سهو دان و اصل آن بغیر انیه صلوتا صلاحیة بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت نیکو بودن و نیکوکار بودن
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکار و هموار و شمشیر زدوده و برنده و کارد بزرگ و بالضم نیز
آمده و سردبرآرنده کارها و حاجتها و نام مردیست و بالکسر وزود بالفتح و الضم به شمشیر زدن و ریختن آنچه
در جام باشد و تاختن اسپ صلة پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی صمت بالفتح و صموت
و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران و شمشیر بران و نام اسپی است صامت
خاموش و شیر لسبة و زر و سیم و حیوان ناطق از چهار پا و از اموال مقدار بیست شتر صمتة بالکسر و تشدید میم
دلیر و یار صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسپ صناعة بالکسر پیشه و بالفتح
و تشدید نون چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاهدارد صنیعة نیکوئی و هنر صولة بالفتح حمله بردن
صورة پیکر و نقش و نمونه چیزے صوقة بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر صوت بالفتح
آواز و آواز کردن صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر آن باریک بلند سازند و عقاب و کلاه دراز
و بلند و باریک کردن سر بنا صیانة بالکسر نگاهداشتن صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائے
صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یاے اول و فتح یاے ثانی خار چنگال خروس و قلعه و کوشک
و بدان را نیز مجازاً گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار و پود
جامه را هموار و درست سازند و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و شبان که بشمار چارپایان خوب
کنند صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است
صیاغة بالکسر زرگری صیغة بالکسر نوعے ریختن در قالب و کلمه که منصرف باشد و جامد نبود
و در اصل صوغة بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل صیت آوازه و ذکر خیر
صیحة بالفتح بانگ عذاب

باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صاروج آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب ساروج
صلج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کری و بضمتین دراهم درست و سره و بالضم و تشدید لام پیله عطاران
معرب سله صمج بفتحتین قندیلها واحد صمجه و این کلمه رومی است صنج بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر
مے زنند و سازیست معروف معرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بضمتین کاسهاکی از چوب سیاه
میسازند صهریج بالکسر حوضے که در وآب جمع شود

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح مکه و بضمتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب بامداد صباح
بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و به تشدید با صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردیست صبیح
خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک
شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب
لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است صحصوح و صحصح هر دو بضم صادین آنکه
تتبع دقایق امور کند و بداند و ضبط کند صحاصح بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی برهات و ترهات صحاصح باضافت
یعنی باطل صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد
بسرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای خالی و لشته ریگ سخت و سنگلاخ و میوه ایست سرخ تراز
عناب و سنگ است پهن و چیز سیاه صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر بخت النصر نزدیک بابل و
آشکارا کردن چیزی و خالص شدن سره و بفتحتین خالص هر چیزی و شیر روغن برگرفته و مرد پاکیزه که نسبت او بدیگری
نیامیخته باشد صراح بالفتح و بالضم خالص و بالضم و الکسر دو بر و شدن و بالضم رو برو شدگی و شرابی که با آب نیامیخته باشد
صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنائی روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع و نام
مردی از قبیله بنی کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن و سائل را رد کردن و شتر را بر حوض گذاشتن تا
و نوشاندن شراب و آب و پهن گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب بدل بدل نظر کردن در کاری و تبرک
کردن چیزی صفائح تختهای در و شمشیرهای پهن و سنگهای پهن و تنگ و شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع
صفح و بالضم و تشدید فاسنگ پهناور صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روگرداننده از شوهر و بالضم
کم شدن شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه
معظمه و بالکسر باهم آشتی کردن و همچنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام نهریست صمح بالفتح گداختن
تابستان دماغ را از گرمی و زدن تازیانه صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ صموح بالفتح سنگ فلق و بالفتح
و بالضم دیوار و خانه و پایین کوه یا روی آن که چون دیوار قایم باشد صواح بالضم کف خوی اسپ
و شیر سه که آب بسیار داشته باشد و شگوفه نخل و زمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن صیلح بالکسر
آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و شهد و نام مردیست

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز سنگ
و همچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را طاوس صریخ و صارخ فریادرس و فریادخواه

ونیز صارخ بمعنی خروش آمده وصریخ بمعنی آواز تیز آمده صلخ بفتحتین کر شدن چنانچه ہیچ نتواند شنید و
کر کین شدن صلوخ بالفتح سختی و بلا که ہلاک کننده باشد صماخ بالفتح گوش و سوراخ گوش و اندکے
از آب و بسین نیز آمده و بالضم نام ابیت صمخ بالفتح چیزے بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب
بر روے کسے و زدن چشم کسے را بتمام و ست و بالکسر چیز یست خشک که در پستان نر یافته مے شود
بعد از ولادت چون آن شگافته شود شیرش روان گردد

باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از ان و رگی است میان دو چشم شتر که از ان بیماری عارض او مے شود و حرف
معروف صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم
شدن آتش صخود بالضم شنیدن و گوش دادن به چیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید
دال باز داشتن و برگردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گردانیده و آنچه بسیار جا بند
و در چشم کشند صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزے صدید زرد آب جراحت و آب گرم که جوشانیده شود
و غلیظ گردد صدار بالکسر پیرہن که زنان را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال نام جانوری است یا سام ابرص
و راه بسوے آب صدر بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای باندازه کوه و تیغی که سرش ہموار باشد و بدان
و غیره محکم کنند و بتشدید و فتح را نیز آمده بفتحتین بر دو سر یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و
فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از به شدن جراحت صراد
بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد ہبوط و عقبه دشوار و کوه است
به دوزخ و ناقه که بچه ناقص خلقت بزاید صعید خاک یا روے زمین صعدات جمع و راه کوه و شهری است
به مصر پانزده روزه راه بطول و موضعی است نزدیک وادی القرے که در آنجا مسجد پیغامبر است عم
صعد بالضم نام موضعی ست و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صاعد صغد
بالضم موضعی ست به سمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعی ست به بخارا
صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شهری است بشام از انجاست صلاح الدین صفدی
صفاد بالکسر و دال بند و غل که اسیر را بدان بندند صلد بالفتح و الکسر سخت و ہموار از سنگ و جز آن و
اسپے که خوی نکند و سست زدن اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن بالاے کوه و آواز کردن دندان وقت
بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و ہموار و اسپی که خوے نکند
و تنها و دیگی که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردے که از ترس بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن

و بستن سر شیشه و زدن و جای بلند و زشت و تأثیر سوختگی آفتاب و زردی و بفتحتین مهتروان که آهنگ باد کنند
در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنی میانه پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود در جنگ و گروهی
که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند صماد بالکسر سربند شیشه و جلاد و زننده و خرقه و سندلی
که زیر دستار بپیچند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن صندید بالکسر مهتر پردل و باران بزرگ قطره
و گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی صنادید سختیها
و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب صهود بالفتح جسیم و تناور
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را می شود و بفتحتین سر بلند داشتن
از کبر صیود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیز راست رونده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی نه دادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و
بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین
شتر و بالفتح و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با جایز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهیست مشرف
بر شهر تعز صبیر کفیل که آنرا بفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد و صبار
بالکسر سنگ سختی و صبر کردن باهم و بار درختیست ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن ثمر هندی صبور
بالفتح بردباری که تعجیل بعقوبت نه کند و شکیبا و نامیست از نامهای خدای تعالی صحر بالفتح پختن و رسیدن
گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان با و عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور
جمع صخره یکی و نام برادر خنساء که زنی بود شاعره صدر بالفتح سینه و اول بالای هر چیز و آنچه روبروی
کسی باشد و طرف بار یک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب
و بازگشت از حج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج برگردند صدار بالکسر پیراهن خرد
و داغ که بر سینه شتر نهند بجهت نشان و پیش بند ستور و بالضم موضعی ست نزدیک مدینه صادر باز گردنده
در راه باز گشت از آب صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد سخت آواز و سخت سرد و همچنین صرصر
و بالضم رسیدن سرما گیاه و بالفتح بستن سر همیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست
داشتن اسپ و خر صریر بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان صرار بالکسر بند سر پستان شتر
ماده و نام کوهیست و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادیست بحجاز صرصر باد سخت
و جانوریست و شتران عظیم صعر بفتحتین رخسار کج بزن از کبر و کجی در روی

یا در یک لب و بیماری است در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن قله صعرور بالضم صمغ رقیق
کرد و بهم پیچیده باشد صعصعه همان صعصعه که گذشت صغار بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار
شدن و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر صغیر خرد و صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر
خوار و راضی بخواری و ستم صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دایره
خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه
پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند و پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که باستخوانهای
پهلو می چسپد و می گزد یا کرمی ست دراز که در شکم میباشد و گرسنگی و عشق و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ
بانگ کردن مرغ و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و کبش صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز
مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی بتشدید فا گفته اند و بالفتح و تشدید فا روی گرد و لیف
صفار نام پادشاهی ست که در اوایل صفار بوده و صفریة بالضم و الکسر طائفه از خوارج منسوب به عبدالله
بن صفار صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و شیره ترش و دوشاب و شکستن هیزم
و سنگ و جز آن بمعاول یعنی بکلنده تیز و بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبی که در حوض بماند و در آن
سنگ و ردها بسیار شده بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف
دیوث صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش
صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی
مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و تیزی آن صنار بالکسر و
تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و تخفیف نون افصح است و سروهک صور بالضم شاخ حیوان
که می نوازند و پیکرها جمع صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام
شهری ست بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و
فراهم آمده و قلعه است نزدیک جامه دین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را
بجنبیدن و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فصرهن الیک و بفتحتین کجی صوار بالکسر
و بالضم رمه گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خسر و خویش زن
و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد
و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن آفتاب و داغ کسی و چرب کردن سر چیزی و سختی و بیماری صیر
بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین صیرورة و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی ست که از ماهی سازند

وآن صحناست که گذشت وشکاف در و بالکسر و فتح یا حظیرهاے گوسپند وگاؤ جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود ودانه حنظل بے مغز

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه وسراط وزراط بسین وزا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد وصفت آن در حدیث مسطورست که از موے باریک تر واز شمشیر تیز تر و بالضم شمشیر دراز لبستن نیز آمده

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست وچوگان وجائی که جاروب کنند و در آن بازی کنند وجای رسیدن سینۀ شتر مرغ برزمین و قتیکه اورا برزمین افگنند وپیمانه الست وآن چهار مد است بر مدی دو مشت دست آدم مستوی الحلقه چون دست را کشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسے وانگشت بر کنار کوزه نهادن واز طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صتع بفتحتین گردش وسختی ومحکمے تارک شتر مرغ صدع بالفتح شگافتن چیزے را چنانکه دو پاره شود یا آنکه بشگافد وجدا شود وآهنگ کردن بسوے کسے جهت کرم او ورسانیدن کار بموقع خود وبریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را وسخن حق آشکارا گفتن وجدائی در چیزے وشگاف در چیزے سخت ومرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده وگیاه و بالکسر جماعتی از مردم وپاره از چیزے وبفتحتین جوان وقوی از آهو وبز کوهی وشتر ومانند آن وبسکون دال نیز آمده ومیانه در درازی وکوتاهی وجوانی وپیری وچیزهاے دیگر وزناک آهن صداع بالضم درد سر صدوع بالضم میل کردن وبرگشتن از چیزے و دو گروه کردن گوسپندان را صدیع صبح وپاره فو در جامه کهنه وگله شتر در رمۀ گوسپند صرع بالفتح افگندن برزمین وبکسر نیز آمده وشعر را دو مصراع گردانیدن ودر خانه را دو طاق گردانیدن وبیمارئے است معروف وگونه ونوع از هر چیزے ومانند ومحکمے رسن وبهره وسعی بکسر نیز آمده صراع بالکسر باهم کشتی گرفتن وهمچنین مصارعة صریع آنکه اقران خود را انداخته وافگنده واز ... تازیانه وکمان ناتراشیده وچوب بر درخت خشک شده صعصع متفرق وپراگنده صفع بالفتح ... کنجه زدن ومشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر کسے زدن وبانگ کردن خروس وگریستن وبرزمین انداختن ورفتن واز راه میل کردن یا از راه خیر وکرم

گرویدن و بالفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن برزمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین
و بفتحتین فرو ریختن چاه و افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسب و مرغ
و جز آن و اندوه که نفس را گیرد و تاسه و ملالت آرد از شدت گرمی صقیع شبنم که شبهای تیرماه برزمین
افتد مانند برف و نوعیست از زنبور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افگنند تا معجر چرکین نشود و رویبند
و آنچه ناقه را بدان بینی بندند و داغ پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند صلع بفتحتین موی
پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که دران گیاه نروید
و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو جمع صلاعه صمع بالفتح زدن بعصا و کند شدن
برگروهی و به سخن الشیان را در مانده کردن و صمع الکعوب سگان که بغنا لنگ پای ایشان خرد
باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین خطا کردن و بیباک بر سر چیزی سوار شدن صنع
بالضم نیکوئی کردن باکسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر سفره و آنچه ساخته شود
از سفره و غیر آن و درزی و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و موضعیست و بالفتح
کرمیست یا طائریست صنیع بالفتح اسپ نیکو تیار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده
و تیز کرده و احسان و کار و پیدا کرده حق تعالی در جل صنیع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع الیدین و صناع
الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشه خو و صانع پیشه ور صناع بالضم و تشدید نون جمع صوع بالفتح پراگنده
و جدا کردن و بصاع پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آنرا اصواع گویند و بالضم نیز آمده صواع بالکسر و بالضم
جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع صبوغ
بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن به کسی صباغ بالکسر نان خورشها و آنچه
بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید با رنگرز صدغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن باکسی و کشتن سورچه
گردانیدن از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بر آنجا صداغ بالکسر نشانی که بر صدغ باشد
صلوغ بالضم دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسپند صمغ بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد
چون صبر و بهترین آن صمغ است که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است صمغ درخت طلح چنانکه صاحب
صحاح گفته است صوغ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین نشستن آب گوارا شدن آب آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونه
و رسته و برابر و همزاد صواغ بالضم ریختن چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید واو در گرد تر شده دروغ صائغ و صباغ بتشدید یا رنگی

صمیغ بالکسر ناحیه ایست به خراسان و بالکسر و فتح با جمع صبغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره و دروغ گوئی که دروغ را بیارا[ید]

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و صحائف کتابها هر دو جمع صحیفه صحاف بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش صدف بالفتح روی گردانیدن کسی را و باز گشتن و میل کردن و بفتحتین انچه در وی مروارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو از دوش و وهی است نزدیک قیران در اینهای نزدیک و سمها و در نهادن اسپ و بیرون میل کردن اسم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین بالضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی است یا درنده است و بالفتح و کسر دال قبیله است کوچک از قبیله کنده صدوف بالضم باز گشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند صرف بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و واژگون کردن چیزی را و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی صراف بالفتح و تشدید راسره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند صریف آواز چرخ و لود یا بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده صروف بالضم گردشهای روزگار و نیا میختن شراب با آب و آرزو مند نر شدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند صعصعت بالفتح مرغی است کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند صفت بالفتح و تشدید فا رسته و قطار بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صف ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و باز کردن و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را و وهی بمصره صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن صفیف گوشت سیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود صفف بفتحتین انچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه صفصاف بالفتح درخت بید صفصف بالفتح هر دو صاد زمین هموار صاف به تشدید فا صف کشنده و به تخفیف فا مخفف صافی است صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستائیش کردن به چیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران

ولاف زننده وخودستاینده صلیف گرانه گردن وپهنائی گردن وچوب که برجانب پالان شتر باشد که
بروی محمل را نهند وهر دو چوب را صلیفان گویند صنف بالفتح والکسر گونه ونوع اصناف وصنوف جمع و
بالکسر صنفه وبالضم شتر مرغان که از ساق انها پوست رفته باشد جمع صنیف وبالفتح موضعی ست که عود صنفی
بدان منسوب ست وآن زبون ترین عودها است وبهترین آن قماری است ومیانه قاقلی و درختها که دو نوع باشد
خشک وتر صوف بالضم پشم گوسپند وپشت گردن وموهای آویخته بر گردن ورسن که در گردن چارپایان کنند
وبالفتح بیک سو شدن وبیک سو رفتن تیر از نشانه ور وگردانیدن صیف بالفتح زمان گرما وفصل تابستان و
بتخفیف یا وسکون آن نیز آمده وبیک سو افتادن تیر بلند از هدف صیرف بالفتح مرد حیله گر وتصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح والکسر راستی خلاف کذب وشناو نام نیک وبعضی گفته اند بالفتح راست گفتن وبالکسر
راستی وبالفتح نیز درست وسخت ومرد راست وکامل از هر چیزے وبالضم است گویان وبضمتین جمع
صدق صداق بالفتح والکسر دست پیمان وکابین صادق راست گوینده صدوق
بالفتح بسیار رست گو صدیق بالفتح دوست ودوستان مفرد وجمع آمده ومذکر ومونث استعمال
یافته وبالکسر وتشدید دال بسیار رست گو ولقب خلیفه اول است رض صعفوق بالفتح لئیم ووهی است
بیامه صعق بالفتح بیهوش شدن ومردن وانداختن آسمان صاعقه را وبیهوش کردن صاعقه کسے را
ونام شخصے است لیکن الف ولام لازم جزو آن شده وبفتحتین سختی آواز وبالفتح وکسر عین سخت آواز
وکسے که متوقع صاعقه باشد وبالضم وفتح عین موضعی است صفق بالکسر چوب یک طرف در
وبالفتح دست بر همدیگر زدن تا آواز برآید ودست بر دست کسے زدن در بیع وبیعت وبازگردانیدن
ورد کردن ودر فراز کردن وباز کردن وتار عود ورباب جنبانیدن وگردانیدن وچشم پوشیدن
وهر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید ورفتن وحرکت باد درخت را وپیاله پر کردن وشمشیر
زدن کسے را وگرانه چیزے وبالضم وبفتحتین نیز آمده وجانب کوه یا روے کوه وطرف گردن ورخساره
اسپ وآب زرد که از چرم نو که بر روے آب ریخته باشند برآید وبفتحتین نیز آمده وبفتحتین
آبی که از مشک نو بوے گرفته وزرد شده باشد صفیق جامه سفت که تار نیافته باشند
وروے سخت که حیا نداشته باشد صفوق بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت وکمان نرم وسنگ
بزرگ وسخت که هموار وبلند باشد صفاق بالکسر پوست تنگ زیر پوست سطح که بر روے مو رویده ست
که برگرد روده ها درچسپا باشد وبالفتح وتشدید فا مرد بسیار سفر وبسیار تصرف در تجارت صلق بالفتح

سخت آواز کردن و بعصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعهٔ لشکر گروهی را واقع شدن و گرمی آفتاب یکسبی رسیدن و بفتحتین زمین هموار **صلائق** گوشهای بریان و نانهای تنک جمع صلیقه **صلیق** شهریست بواسطه و چیز هموار **صندوق** بالضم و بالفتح معروف آمده الخ از چوب یا چرم سازند و در آن چیزها گذارند و بزاء معجمه و بسین مهمله نیز آمده صناديق جمع **صنق** بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده **صوق** بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه **صواعق** آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه **صیق** بالکسر گرد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چهارپا **صیق** بالکسر و بفتح یا جمع و گنجشک و قبیله ایست از عرب **صیدق** بفتح صاد و دال اول امین و ستارهٔ قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از وی بوی بد ظاهر شود و لسته شدن خون و چسپیدن **صعلوک** بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید ؎ سن و چند صعلوک صحرا نورد ٭ بر فتیم قاصد بدیدار مرد **صک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و در اهش کردن و نامه و قباله معرب چک **صکوک** جمع **صکاک** بالکسر قباله‌ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس **صکیک** ضعیف و ناتوان **صوک** بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن **صیک** بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله گلو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه **صعل** بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خر پشم و مور بخته و بفتحتین باریکی سر و گردن **صقل** بالضم تهیگاه و پهلو و چارپاے سبک و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسباب گوشت **صقال** بالکسر شمشیر و آئینه و شکم و تهیگاه و نگاهداشت و تیمار اسپ **صقیل** زدوده شده **صلصل** بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی ایال اسپ و قدح یا قدح خرد و نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان ماهر و رشبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی نزدیک بیامه **صلصال** گل باریک آمیخته و گل خشک خام که هر گاه انگشت بر وزنند از غایت خشکی آواز از آن برآید و چون پزند آنرا فخار گویند **صلیل** آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم تشنه کرده شود از

تشنگی خشک شده باشد برآید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده شدن گوشت و بیمزه شدن آب صل بالکسر
و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون نه پذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب
صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت
و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صامل و صمیل خشک صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و
چوبی ست خوشبوی و آن دو قسم ست سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل نام روزے ست
که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن
و بالضم نام موضعی است صائل حمله کننده صهیل آواز اسپ صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و
تشدید ها اسپ آواز کننده صهل بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیزی آواز با گرفتگی
صاهل شترے که دست و پا زند صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل
و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق
آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز مجازاً
زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از جهت صیقل کننده را صیقلے نیز گویند و
وصیاقله نیز مے باید که جمع صیقلے باشد نه صیقل صیال بالکسر بر یکدیگر حمله کردن

باب الصاد مع المیم

صأم بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صائم تشنه صتم
بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مرد وے که به پیرے نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتم بالضم جمیع
صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت به چیزے سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن صدام بالکسر
بیماری ست که در سر ستور پیدا شود و عوام بالضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین ست صرم
بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی
و کوتاهی و بالکسر جماعه مردم و خانهای مجتمع و یکجا و موزه نعل دار صرام بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده
شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزها ے درخت بریده و هنگام
رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید راء جرم گر صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کارها برنده
صلدم بکسر صاد و دال شیر درنده و چارپایه که جا فرش صلب شدید بود و هر چیز صلب و سخت
و سم گاو صرهم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی صریم صبح و شب و پاره از شب و چوبی که در دهن بز
غاله
کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن چیزے نروید و موضعی و نام مردی ست و دریده و بریده شده و پاره از توده

ریگ **صکم** بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن **صلم** بالفتح گوش از بن بریدن **صمصام** بالفتح شمشیر آن
که باز نگردد و نام شمشیری است **صمصم** بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر و گذرنده و وسط و میان
قوم و بفتح هر دو صاد بخیل **صمیم** خالص و مغز چیزے و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت گرمی
و سردی و پوست خشک بالائے تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده **صمم** بفتحتین کرے و گرانی گوش و بالکسر
و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارها جمع صمه **صم** بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان
و سنگهاے سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده **صمام** بالکسر چیزے که سر شیشه به بندند
صنم بفتحتین گندگی بوے و بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تامل
است چه شمن در فارسے بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوے **صوم**
بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شتر مرغ
و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی
علف و سرگین افگندن شتر مرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار **صائم** روزه دار و روزه داران
جمع و مفرد آمده **صیام** بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسے و راست کردن مقامر کعبین در کف خود و بعد از ان
انداختن او **صابون** معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر اشنیده شده
صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده **صحن** بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن
و طبق بزرگ و دادن چیزے در طبق و میان خانه و آلتی از روی مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بنوازند
و آنرا سنج گویند و هر دو طبق را صحنان گویند **صغانیان** شهری است بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان
معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از انجاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب
مشارق **صفن** بالضم سفره و ظرفے از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربانان
که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقیقه شتر
و بفتحتین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنبور و مانند آن ترتیب دهد برای خود **صفین** بالکسر
و تشدید فاے مکسوره موضعی است نزدیک موضع رقعه بر کنار آب فرات که در انجا جنگ عظیم میان
امیر المومنین علی و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم سفر در صفر بدو
نامبارک میدانند و از ان حذر میکنند **صفون** بالضم بر سه پا و بسر سم پاے چهارم ایستادن اسپ

سم چهارم

وبرابر داشتن مرد هر دو قدم وزدن آن بر زمین صافن رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد صفوان بالفتح سنگ هموار ونام مردی ست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه رضی الله عنها بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید ؎ این سویداے دل من که حمیرا صفت است ؛ صافی از تهمت صفوان بخراسان یافتم ؛ صن بالکسر وتشدید نون بول گوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سر پوشیده که دران نان گذارند صنان بالضم بوی بغل صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختهائی که از یک بیخ باهم برآمده باشند وبالضم نیز آمده جمع صنو ست بالکسر و الضم صنوین و صنوان بکسر صاد و نون آخر و دو چاه و دو جوے که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان صون بالفتح نگاه داشتن و برطرف سم استادن اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی صوان بهر سه حرکت جامه دان و تخته که دران رخت نگاه دارند و همچنین صبان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه واحد صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و بهلوی آن درخت خرما بوده که خرماے نفیس داشت و آنرا خرماے صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن صین بالکسر ملکے ست در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعی ست به کوفه و باسکندریه

	باب الصاد مع الواو	

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بے خردی جوانی و میل کردن کودکی و وزیدن باد صبا صحو بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکے و گذاشتن خبر باطل صعو بالفتح مرغی ست کوچک مانند گنجشک صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن یک طرف جناغ و مائل شدن آفتاب بغروب صفو بالفتح صفا و عدم تیرگے و صاف و بهترین صنو بالکسر و الضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگے که میان دو کوه باشد

	باب الصاد مع الهاء	

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل ست بمعنی امر یعنے خاموش

	باب الصاد مع الیاء	

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان پائین تر گوش و تیرے شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه صابی میل کننده از دینی بدینی صاحی هشیار و روز

بے ابر صلی بالفتح بریان کردن و بآتش در آوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن صفی برگزیده
و دوست صافی و از غنیمت انچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر
صافی صاف و بغش صیرفی صراف صیحانی بالفتح نوعی ست از خرمای مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون
گذشت صیاصی بالفتح جمع صیصیه و بیان آن در فصل تا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضئضئ بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص ضئضئ بالکسر ضاد و سکون همزه
اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشت گاه ضحاء بالفتح و المد چاشت بلند و
طعام چاشت ضحیا بالفتح مادیان سپید و نام اسپی ست ضراء بالفتح و تشدید را سختی و گزند ضنی بالفتح ضاد
و نون لاغری ضنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند ضوء
بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر ضواء بالفتح و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح
درختی است و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح و الضم

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و آگنده در گوشت شدن بغل و روان شدن خون و
آب دهن و بتمام کف دوشیدن و مشاغل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار
در جای و سوسمار و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینه شتر میشود و بیماری
که در لب می شود و بدان از لب خون روان میشود و شگوفه خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب
و خون ضبب بفتحتین ورم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنک و تر بمانند مانند
شبنم افتد ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و خفتن چیزی به چیزی و تیز رفتن و خوابانیدن
و شنا کردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی که در کار برابر باشد و سبک گوشت
و باران سبک و مانند و نوعی از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور درست و آخر بیت شعر ضریب مانند
ضراب بالکسر بیکدیگر شمشیر زدن و بر جستن نر بر ماده ضارب زمین پست پر درخت و شب تاریک
و شتر ماده که دوشنده را لگد زند و زمین فراخ در وادی و زننده درنده

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبة بالفتح و التشدید با نام مرد که ابن بسمار ضجرة
بالفتح و تنگی ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده

و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن بپهلو و بسبت اضطجاع و بفتحتین بپهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار
خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضجّة بالفتح و تشدید جیم بانگ ضحوة بالفتح چاشتگاه
ضحکة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان برو خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم ضاحکة
زن خندیده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ضخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن ضرارة
بالفتح نابینا شدن ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن ضریبة طبیعت و خو و شمشیر و تیرے شمشیر
و زده شده به شمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ضرّة بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی
آورده شود و از اتباع دو سنی گویند و هر کدام را ضرّة دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نر
و پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و اندازه یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان
گویند و پاره از مال و اسپان و شتران ضرورة بالفتح حاجت ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت
کردن ضعة بالفتح نهادن چیزے و فرومایه شدن ضغطة یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور
و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش ضغاطة بالفتح سست رأے و ضعیف عقل شدن ضغینة بالفتح
کینه ضفیرة موے بپیچیده و جمع کرده بر سر ضفوة بالفتح بسیاری و تمامی ضفّة بالکسر و تشدید فا کناره جو
و دریا ضلالة بالفتح گمراهی ضالّة بتشدید لام چیزے گم شده ضلاعة بالفتح قوے بازو و قوے
پهلو شدن ضمادة بالکسر پارچه که بر جراحت بالاے دارو بندند ضنّة بالکسر و تشدید نون بخل
و نام پنج قبیله السبت ضهوة بالفتح برکه آب ضیقة بالکسر و الفتح تنگدستی و درویشی و بدحالی ضیق
جمع و منزلے ست از منازل قمر و زمینی ست میان طائف و حنین ضیافة بالکسر
مهمانی نزد کسی آمدن ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که در و غله شود
و تجارت و حرفت و پیشه

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزے ضغث بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بدست مالیدن کوهان شتر
و بالکسر مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش دشوار باشد

باب الضاد مع الجیم

ضجّ بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ و لو سکت و علاج و مهره است و بالکسر یکدیگر
بانگ کردن ضجوج و ضجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن و بار کردن فریاد کند ضرج بالفتح شگافتن
و اندوختن و آلودن ضریج سخت ضارج موضعی است ضمج بالفتح جانوری ست گنده بوی و بفتحتین

بیمان علت ابنه و علتی ست و دیگر ضنوج بالفتح خم وادی اضواج جمع و سیل کردن تیر از هدف و فراخ
شدن ضیج بالفتح و ضیجان سیل کردن و عدول نمودن

باب الضاد مع الحاء

ضبیح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ
و گردانیدن آتش و آفتاب گونه چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بفتح نیز خوانده اند
ضباح بالضم بانگ روباه و موضعی است ضحضاح بالفتح تابان و نیک آبی اندک که تا کعبین و نیمه
ساق بپاید و چیز بسیار ضح بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب
بر آن تابد ضرح بالفتح دور کردن و جره کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود و رهائی دادن و گور
کندن برای میت و بفتحتین مرو فاسد و میت و درو لگد زدن چارپا ضراح بالکسر لگد زدن و بالضم
بیت المعمور که قبله ملایک است در آسمان چهارم ضرایح و درو گور یا شکافی که در میان گور سازند
برای مرده و لحد آن است که در یک طرف گور سازند ضروح بالفتح ستور لگد زن و اسپ دست
و باز زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیح بالفتح شیر بآب آمیختن و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد
و شیر تنک بآب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد ضیاح بالفتح شیر تنک بآب
آمیخته و به تشدید یا نام مردی است

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا انداختن و چکیدن آب و در پاشیدن ضمخ آلودن تن به بوی خوش ضماخه بچکیده باشد

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلا نیافته شد ضاد بالفتح و سکون همزه
خصومت کردن و اندام زن ضئود بالضم و بضمتین زکام ضئواد بالضم و مد همزه زکام شدن ضید
بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و عوزه خرما و بفتحتین چشم ضدد بالفتح و تشدید دال بر کردن مشک
و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی را از کسی و بالکسر مانند
و مخالف جمع و مفرد آمده ضدید مانند و مخالف ضعد بالفتح گلو فشردن و خفه کردن ضغد
بالفتح زدن کسی را به کف دست ضمد بالفتح عصابه بر سر زدن کسی را و مرهم بر جراحت بستن و دو دوست
گرفتن زن و برابری کردن با کسی در چیزی و بفتح میم خیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر
گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسی از دین و دیت

ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزی که بر جراحت بندند و درختی است که آنرا عرق فنج نیز خوانند
ضهد بالفتح قهر کردن

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست
که بالای چوبها کشند و در پناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوز بویا و بشاره کردن کتاب را
و بر هم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را اسپ جهنده و شیر درنده ضبار بالضم
و تشدید با ورقی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی است ضبور بالفتح شیر درنده ضجر بالفتح
جای تنگ و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن دل و بانگ کردن شتر ماده
در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن
ضر بالفتح والضم و تشدید را گزند بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری
و نقصان و نام آبی است و بالضم والکسر زن خواستن بر زن پیشین ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ
و کرانهٔ غار ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و نزار لاغر و آنکه با درد رسیده باشد و کرانهٔ وادی و
نفس و لقب تن و صبور رشک و غیرت و مرد شکیبا و سعد ساکن لقب دانشمندی است که جد صاحب
کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند ضرار بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی
و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن
واقع است ضفر بالفتح دویدن و برجستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن
علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و گروه جمع شده و بنای سنگ بی گچ و گل ساخته
باشند و جمع کردن و پیچیدن موی ضفیر کرانهٔ دریا و کوهی است بشام ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف
بدن نازک اندام و اسپی که ابروانش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن شکم بپشت ضامر
باریک اندام ضمیر راز نهان و درون دل و شهری است بیمن و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است
به دمشق ضمار بالکسر مال رفته که امید بر گشتن آن نباشد و وام و وعده که امید از آن نتوان داشت
و مکان و زمان آن معلوم نباشد ضور بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گزند رسانیدن ضهر
بالفتح سنگ پشت در بالای کوه ضیر بالفتح گزند

باب الضاد مع الزاء

ضاز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ضمز بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن

وچسپیدن بچیزے ضامز خاموش و آهسته وشتری که نشخوار از دهان بیرون نیاورد ضموز بالفتح خائیدن خرما وجور کردن در حکم ضمیز مرادف ضماز که گذشت

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن وبلبند شدن وبکسر با دشوار خو دپلید ضرس بالکسر دندان اضراس وضروس جمع وبسیار ایستادن در نماز در سنه وچراگاه شتر وسنگ که بآن چاه را آگیند ولشته در پشت وباران اندک ضروس جمع وبالفتح سخت گزیدن وبدندان نرمی وسختی چوب آزمودن وسخت شدن روزگار بر کسے وخاموش بودن تا شب بفتحتین کندی وکند شدن دندان از ترشی وبالفتح وکسر را بد خو وخشمناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده وماده اشتر که در نوزادن بگزد وبالضم سنگهاے گرداگرد سر چاه ضرس چاه سنگ برآورده ومهره استخوانهای انگشت وسخت گرسنه ضغبوس بالضم خیار وبادرنگ ریزه ومرد ضعیف ضمس بالفتح جاویدن خفیه وپنهان ضموس بالفتح خوردن طعام ضمس گزیدن به پیش دهان

باب الضاد مع الطاء

ضباط بفتحتین جنبانیدن دو دوش وتن ضبط بالفتح نگاهداشتن بحزم وهوش وبفتحتین بهر دو دست کار کردن واز اینجا گویند اضبط کسے را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاه دارنده بحزم وآگاهی ضرط بالفتح وکسر را تیز دادن وبفتحتین سبکی ریش وتنگی ابرو ضراط بالضم تیز دادن وتیز وبالفتح وتشدید را تیز دهنده ضعط بالفتح گلو بریدن ضغط بالفتح فشردن وتنگ کردن وبدیوار وجز آن سخت مالیدن وبالضم تنگی واکراه وسختی ضاغط نگاهبان ومشرف وامین بر چیزے وکشادگی وشگافته شدن بغل شتر وسوسمار از بسیارے گوشت وفشارنده ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آن را هم بوناک وبدمزه گرداند وسست راے وضعیف عقل ضغبوط کابوس که آن را عبد الجنة نیز خوانند

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو ویا میان بازو با بغل وراه راه وبخشش کردن وبخشی از آن به کسی باز دادن وجور کردن ودست دراز کردن برای زدن وبرای دعا کردن ودست بشمشیر دراز کردن ودراز کردن ستور بازو را در رفتار وسبل کردن با آشتی وقسمت کردن چیزے وسخت رفتن شتر وحرکت دادن بازو را وبالضم نام و بهر سه حرکت نیز آمده وبالفتح وضم با سال قحط وموضعی ست وگفتار ولسبوان بانیز آمده ضبوع بالضم

و ضیعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ضباع بالکسر ستارهٔ بسیار پایین نبات النعش
و گفتارها ضجع بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی ست که بدان جامها را بشویند و نام گیاهی است
و بالکسر و فتح جیم موضعی است ضجوع بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح مشکی
که از گرانی آن بردارنده میل کند و رست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیلهٔ بنی بکر را و دلو
فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که یکبار می چرد
ضجیع هم خوابه ضجاج وادی است و نادان و ستارهٔ مائل بغروب ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاو
و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند
و استوار و رسن و بفتحتین سست و ناتوان و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد
و خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح و کسر را خوار و زبون و ضعیف ضارع نزار و ضعیف و خرد
از هر چیز و خرد سال ضروع بالضم نزدیک شدن حیوان زاینده ببچه زدن و فرو رفتن آفتاب و نزدیک
شدن بغروب ضریع گیاهی است که از غایت بد مزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و
آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آنرا گویند یا گیاهی است که بالای آب گنده
می روید یا گیاهی است گنده که دریا آنرا بیرون اندازد یا چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش
و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود ضعضاع و ضعضع بفتح هر دو
ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای و سست در کار ضفدع بکسر ضاد و دال
و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی
است که میان سُم فرس میباشد ضلاع بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی
و بالکسر استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و
جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و برداشتن بار گران و گرانی وام بالکسر و فتح لام کوهی خرد جداگانه و
موضعی است بطائف و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو ضالع میل کننده و جور کننده ضلیع
کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب
بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن
و بے آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن
باد شاخ را و جنبیدن شاخ و جز آن و رسیدن و منتشر شدن بوی آن و پهن و رسیدن بوی بد را
نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی ست از مرغان شب یا مرغی ست که آنرا کردآن نیز

گویند یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی
است از وزغ که همه شب بانگ کنند و آنرا چوگک خوانند ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع ضواجع
جمع ضاجع و لپشتها و موضعی است ضیع بالفتح والکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه
و معنی آن گذشت ضیاع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعی است
از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعه

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی
و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی زیاده بر چیزی و بفتحتین جامهای دوتا کرده شده ضعیف
سست و ناتوان و نابینا ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت اشتها بطعام و خوردن طعام با مردم و تنگی
حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه ضفف بالفتح و تشدید فا
دوشیدن ناقه بهمه کف دست ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که بکف دوشیده شود و بالضم جمع ضفّ بست
بالضم جانوری است گزنده ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را
و نزدیک شدن آفتاب بغروب و میل سوفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غنم بر کسی و بالکسر پهلو

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر والفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل و
سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر والفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شگوفه و برف و مسکه و عسل و
شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن
و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزینه ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در
کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده
و راه روشن و آشکارا و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بدین معنی معرب
ده آک است یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک
را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود و ملحق بجن شد ضریک
فقیر بد حال و محتاج و نابینا و زمن و کرکس نر و ناوان ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ

ضواحک دندانهائی که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ضمک بفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران کفل ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن

باب الضاد مع اللام

ضئیل بر وزن خلیل نزار ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه ضحل بالفتح آب اندک ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی ان ابانا لفی ضلال مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او و قال الله تعالی فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرؤ القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضل بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه در وی خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و باز گشتن لبوی کسی بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بز و اندک و تمام شدن شراب و لبوی کسی باز گشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن ضخم بالفتح ستبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و ستبر شدن و راه فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آنرا فروزینه خوانند ضریم سوخته ضرم بالضم و الکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی گفته اند که بیونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و آنچه تیز رفتار و بفتحتین چیزهای هیزم سوخته ضرمه واحد ضرغام بالکسر ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدندان نرسد ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمه عربی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا بالفتح خوانده و صاحب تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را هم فراهم کنند چون رشته و جز آن ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان حق کسی و ستم کردن و بالکسر کناره و ناحیه کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر شناب بزرگ از پوست میش ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین ضبن بالکسر ما بین تهیگاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب الطاست بعد از ان ضبن است و بعد از ان حضن است و آنچه کنند آن مانده کنند گروهی را و بالفتح آب شگافته و روان شده که در روز یا دو فی نباشد و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان ضیعان بالفتح گفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازو ها را در رفتار ضجن بفتحتین کوهی است ضحن بفتحتین شهری است ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کناره شوق و میل بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضاغن اسپی که تا نه زنی نیکو نه رود ضفن بالفتح دست انداختن شتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح داروئی است به بخند و درختی است باریک و بالضم نام سگی است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجاماندگی ضامن و ضمین پذرفتار و کفیل ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجامانده و مبتلا شدن بمرض ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن ضنین بخیل ضومران و ضیمران بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر یکجا باشد و آنکه بر سر چاه هنگام آب خوردن زحمت دهد و ابنوهی کند و بت ضیفن بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر ضین بالکسر کوهی است عظیم بیمن صنعا

باب الضاد مع الواو

ضحو بالفتح هنگام چاشت

باب الطا مع الالف

طا طا بر وزن سلسال زمین پست که هر که دران باشد نماید و پوشیده ماند طباطبا لقب اسمعیل بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا میگفت با آنکه قبای باو داده بودند پس گفت طباطبا یعنی قبا قبا طرفا ای بالفتح درخت گز طر بالفتح و طرور بضمتین آمدن از جای و برآمدن از جای طسا بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل بد کردن از روغن و چربی طغوی بالفتح از حد در گذشتن طغو بضمتین خشم و مردن آتش و چراغ طلا بالکسر قطران و هر چه آنرا بمالند و شراب و دشنام و سیکی که آنرا مینختج خوانند و رستی که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست مسبک که بالای خون باشد و بعض

وتشدید لام نیز آمده و بالفتح و بے همزه شخص لقبطران اندوده ومرد بخت بیمار و بچه آهو وگاو و
وگوسپند وهر ستور که سم او شگافته باشد وشوخ لسبتن وسست دیا و قطران مالیدن
وبالکسر لذت و بالضم گروها یا بیخ گردها جمع طاله بالضم طنبور بالکسر باقی جان ومنزل ولباط و
سبل و هواے چیزے و زمین روشن وسفید ، مرغزار و لبقیه آب در حوض و بفتحتین چسپیدن
سپر زشستر یه پهلوے آن طوبے بالضم والکسر وادی است در شام که آنرا وادی مقدس
ووادی ایمن گویند طوبے بالضم خوش وخوبی ونام درختے است در بهشت وخوشتر و
بالکسر تانیث الطیب وچیزهاے پاک جمع طیبه طے بروزن سید پدر قبیله السیت از یمن طائی منسوب
بدان بر خلاف قیاس وقیاس طیبی باشد یاے ثانی حذف شوند و یاے اول که ساکن بود
بالف بدل کردند.

باب الطاء مع الباء

طاب پاک ولذید و بوی خوش طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن وجان کند و ماهر و استاد
در کار طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار
و عادت و جادوے کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپاے نر حاذق در کار جماع و پوشیدن
درزهاے مشک بدوال طبطاب بالفتح چوبی است پهن که بدان گوے بازند و بفارسی
آنرا تخته گوے بازی گویند و مرغی است که گوش دراز دارد طحاب بالکسر موضعے است
طحلب بضم طا و لام وفتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی
جامه غوک وجل وزغ گویند طرب بفتحتین خفت ونشاط وشادی ضد حزن وحرکت
وشوق و بالفتح وکسر را نام اسپ پیغمبر صلعم طرطب بضم هر دو طاء وفتح طاء دوم نیز آمده و
پستان کلان افتاده طلب بفتحتین جستن وجستجو و دور شدن و بالضم وتشدید لام مفتوح
جویندگان و همچنین طلاب بالضم وتشدید لام هر دو جمع طالب طالب جوینده طنب
بفتحتین طناب خیمه و جز آن و بیخ اطناب جمع و دوالی که بسیاه کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی
ابن و به فتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا سستی وهستر خاوان معیوب است طوب
بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوے خوش و بالفتح لذید و پاک شدن چیزی و بالفتح
وتشدید یاے مکسور پاک و حلال و لذید خلاف خبیث طیاب بالکسر درخت خرمایی است در بصره
بالفتح وتشدید بالسیار پاک وخوب

باب الطاء مع التاء

طارة دور رفتن ستور بچراگاه ولائی دکان طأطأة بر وزن زلزلة سر در پیش افگندن و سر فرو کردن بندمال
طابة خمر و خرما طاقة توانائی طاغیة پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد درگذشتگی و صیحهٔ عذاب طالوت
نام مردی ہست از بنی اسرائیل که ثقه بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاد تا آنکه
داؤد علیه السلام که از جملهٔ لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور ہست طاغوت
بضم غین معجمه لات و عزی و کاہن و شیطان و ہر که سردار و مقتدای گمراہان باشد و بت و ہرچه غیر خدا را پرستند
ماخوذ ہست از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از آن قلب نموده طیغوت کردند و بقاعده صرفی
یا بالف مبدل شد طاحونة آسیا و بعضی آسیاخانه را نیز گویند طارقة تخت خرد و خویشان و نزدیکان طارمة خانه
از چوب معرب تارم طائفة پاره از چیزی و گروہی از مردم دو کس یا یک کس و مافوق آن یا یکی تا ہزار طاقة سطح و جائیکه
خرما نگاہدارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی طائلة عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی طامة
بتشدید میم سختی و بلا و قیامت طالحة حادثه ہلاک کننده و مرد ہلاک شده طباخة بالضم سر جوش دیگ و بالکسر
حرفت آتش بزی طبة بالفتح زیرکی طبطابة ہمان طبطاب که مذکور شد طبطبة بفتح ہر دو طا آواز آب و آواز
موج زدن سیل طبابة بالکسر دوالی که درزہای مشک بوی گیرند و دوزند و ہمچنین طبه بالضم و جامه و ابر و زمین دراز
و پوست چیزی و ہمچنین طبه بالکسر طخشرة بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای خورات و فراخی عیش و سبزی که
بر سر آب پیدا شود و آنرا جامهٔ غوک خوانند طرافة تازگی طرة بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه و کرانهٔ
جامه و وادی و کرانهٔ ہر چیزی و توشه دان و طرتان دو خط بر پشت خر و گاو دشتی طرفة بالضم نو و شگفت و نام
شخصی ہست و بالفتح یکبار چشم برہم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از آن روان شود و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود
از زخم و نام ستاره ہست و نام چند شاعر ہست و نام صحابی ہست که بینی او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت
بینی او گنده شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد طریدة تنهٔ درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا
عرجون نیز گویند و شکاری و کاروان شتر طریقة روش و مذہب و نخل بسیار بلند و نہالی دراز که از یک قوم و جز آن
بافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید سستی و ناتوانی طرقة بالضم خطی که بر کمان باشند
طرق بالضم جمع و صفت و خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی چیده طست بالفتح و سین مهمله طشت
و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده طعمة بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح
یکبار چشیدن طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن طفرة بالفتح بر جستن طفاوة بالضم دائره
گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید کنند و دائره گرد ماه را

بالہ گویند وکفی کہ بالاے و یک ظاہر شود وگروہی ست از قبیلۂ قیس غیلان طفیۃ بالضم برگ درخت
مقل و مارے ست خبیث کہ بر پشت او دو خط باشد طلاقۃ بالفتح کشادہ روئے وکشادہ زبان
شدن طلعۃ بالفتح دیدار و دیدن و روے وبالضم و فتح لام بسیار واقف بر ہر چیزی وزن بسیار خوشتن
نمایندہ و پنہان شوندہ طلیعۃ گروہے کہ پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و آنرا طلایہ گویند
طلاوۃ بہر سہ حرکت خوبی و بہجت و قبول و پذیرائی دل وسحر طلیۃ و طلاوۃ ہر دو بالضم گردن طلبۃ
بفتحتین جویندگان جمع طالب وبفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبۃ الطلبۃ نام کتابی است طلقۃ بالفتح یکبار
طلاق دادن طلحۃ بالفتح درختی است و نام مردی است طماعۃ و طماعیۃ بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن
طمانینۃ بالضم وکسر نون اول و سکون یا آرام طنطنۃ بفتح ہر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن طنجنۃ
بالفتح و سکون نون و فتح جیم بتابہ بریان کردن گوشت و طنجنہ ازین ماخوذ ست طنجۃ بالفتح شہرے
است بکنار بحر مغرب طنفسۃ بہر سہ حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن بساط و جامہ طنافس
جمع و مصلاے مانند حصیر کہ از برگ خرما بافند طویلۃ رسنی کہ پاے چارپایان بندند و رسنی کہ
پای چارپا بیک طرف آن بندند و سر دیگرش را افگنند تا بچرد و بمعنی رشتۂ مروارید نیز آمدہ طویۃ بالفتح و تشدید
یا ضمیر و نیت و چاہ طہارۃ پاک شدن طینۃ بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو طیۃ بالکسر و تشدید یا
نورد و پیچیدگی نامہ و ضمیر و نیت و موضعی کہ قصد آن داشتہ باشند طیبۃ بالکسر پاک و حلال شدن
و خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینۂ مشرفہ حضرت رسول علیہ السلام طیرۃ بالفتح خفت و سبکی و دہی است بدمشق
و بالکسر و فتح یا فال بد

باب الطاء مع الثاء

طث بالفتح و تشدید ثا بازی است کودکان را و آنچنان است کہ چوبی مدور مے اندازند و از ہم می ربایند
و آن چوب را مطثہ گویند طہمورث بجاے مشہور ہاے ہوز ہست نام پادشاہی ہست از پادشاہان فرس
کہ ہفت صد سال پادشاہی کرد طرثوث بالضم گیاہی است کہ آنرا ہیو خورند طرثیث دہی است بہ
نیشاپور طرث بالفتح نگاہ کردن و ہر نباتی کہ تازہ باشد طرموث بالضم جاہل طمث بالفتح بکارت
بردن و دست بچیزے رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزے
طامث زن حائض

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن وزدن بر چیزے میان خالی چون سر و مانند آن طسوج بالفتح و تشدید

سین گرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساهج جمع طیهوج بالفتح معرب یهو

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و یا شتنه پای مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی که سخت باشد کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم دور طرماح بالکسر تن و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او به معاویه مشهور است و نام پسر جهیم که شاعر بوده طفح بالضم و طفوح بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح مست گذار و پر شده از شراب طلح بالفتح درختی است بزرگ خاردار در ریگستان طلحه یکی و شگوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حرص و نام مردی است طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و گرد او و حیران شدن و در زمین افتادن و زمین طوایح حوادث و وقایع که هلاک کننده باشند

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید با پزنده طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح بیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضایع کردن نوشته طمخ بالفتح تکبر کردن طخف بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش ناگوار شدن طوخ بالفتح تهمت کردن چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهارده موضعی است از مصر طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر آیه در انجا چار پایان غوطه خورند و فرو نشینند طرید رانده شده و شاخ خرما کج شده و بی برگ مانده و روز دراز طراد بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و روی و چیزی هموار گشاده و بالضم و تشدید را موضعی است طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ تو وه بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف بعرفه و شهری است بصعید مصر

باب الطاء مع الذال

طرزذ نوعی از شکر معرب تبرزد و تبرزد از ان گویند که از غایت سختی گویا بنواحی و اطراف او را به تبر تراشیده اند
طلخشند بالفتح دهی است به مصر

باب الطاء مع الراء

طر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه طباشیر داروی است سفید مفرح دل که در رستاقی میان
خالی که او را بهندی بانس گویند می باشد یا آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است طرخ بالفتح گروهی از قبیله ازد
و لسته شدن شیر طرح بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده
خاشاک را و نشاننده و کمان تیر دور اندازنده طرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد
طر بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شکافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن
بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و بر غلطانیدن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن و
بالضم همه و جمیع طرار بالفتح و تشدید الکیسه بر طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد
طرطور بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران هیات و بزکوهی ناتوان طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی
کسی را بر حکم طغر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است لطغر بالفتح و طغور بالضم بلند بر جستن و جربی شیر
طمر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپا ملین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره یعنی ته خانه
از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید راء اسب
تازی و آماده جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طموب بالضم جستن و رفتن و
سیر کردن در زمین طامر گیاهی است و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را ندانند و نشناسند طمار
بالفتح بر جستن و بفتح او کسر آن جای بلند و بلا و سختی طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبه
یعنی دنب بره جهت شباهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح طور
بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی
و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آن را طور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی آنرا طور سینا
گویند و کوهی است بقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون است عم طوار
بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن طاهر
پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی طیفور بالفتح مرغیست
خُرده و نام بایزید بسطامی طایر پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر جمع

طیور و اطیار جمع الجمع طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم برادر کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران می کند و نیز طیار بمعنی قپان آمده اما بدین معنی فارسی است

باب الطاء مع الزاء

طنز بالکسر جانب کوه و شتر دو کوهان و بالفتح جماع کردن و پری هر چیز طحنز بالفتح و بجای مهمله کنایه از جماع است طخنز بالکسر دروغ طراز بالکسر علم جامه معرب تریز و موضعی است که در آن جامهای خوب می بافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست مرو و با صفهان و شهری است بماوراء النهر و بفتح نیز آمده طرز بالفتح هیئت چیزی و نو و نهاد و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس فاخره پوشیدن طنز بالفتح فسون و سخریه و افسوس کردن طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال به لغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است طاس ظرفی که در و آب و شراب خورند طبرس بکسر طا و را و فتح طا و را دروغ گو طبنس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان طبسین دریای بسیار آب طحس بالفتح جماع کردن به زن طخنس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند طرسوس بفتحتین نام شهریست که از میان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و شهری به مغرب یا آنکه شهر شام را طرابلس زیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن به زن طغرس بالکسر و بغین معجمه شیرگوار طغس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید طغوس بالضم مردن طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه بهت و رفتن بینائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و زنگی که بسیاهی زند از غایت سرخی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد طمرس بالکسر و طمروس بالضم دروغ گو طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن

طمیس

طمیس نابینا طنفس بالکسر بد و زبون طوس بالفتح ماه و خوبی رو و تازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیبائی
بالبدان و بالضم وام و شهری است معروف و داروی است که جهت حفظ آشامیده شود و طواویس بالفتح
موضعی است و شبی از شبهای محاق طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول در الطاوس
میگفتند چون علامت مخنثان در روی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت کای اهل مدینه منتظر خروج
دجال باشید مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آئینه از خوف ابن ملجم در امان باشید زیرا که
مادر من در میان زنان انصار نمامی کردی و چون مرا بزاد حضرت رسول صلعم وفات کرد و روزی که مرا از شیر
باز گردانید خلیفه اول فوت شد و روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته گردید و روزی که کدخدا شدم خلیفه
ثالث کشته شد و روزی که در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من و ازین جهت در عرب
بشومی ضرب المثل گشته چنانچه میگویند اشام من طویس و بعضی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده
در غیبت من آید پدید آسوده‌ام آری و چون زادن مخنث در مردن پیمبر و کنیت او ابو عبد النعیم است چنانکه
صاحب قاموس گفته است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است و این اصح است چنانکه شعری که از
طویس نقل کرده بران دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و همچنین طمش طخش بالفتح تاریک شدن چشم طرش بالفتح گری سبک و بفتحتین کری
دگر شدن طش بالفتح و تشدید شین و طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و بالضم
بیماری است مانند زکام طفش بالفتح نکاح و پلیدی طوش سبکی عقل طهش بالفتح برهم زدن
کاری و درهم شدن مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود طیش بالفتح سبکی و سبک شدن
و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک چیز
نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای گشنی مست شده باشد طرط بفتحتین باریکی و تنکی
موی مژگان و بکسر را نادان طوط بالضم مار و پنبه و دراز باشه و شیره و مرد شدید الخصومت و دلیر و شتر نر مست بیقرار
برای گشنی طیط بالکسر نادان و دراز طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت گشنی

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مونه و نوعی از پختگی در قالب و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن

برنامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و لو و قادر شدن بر قفا
زدن و بالکسر جای روان شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوی است و زنگ و چرک و بمعنی بد
بفتح یا نیز آمده و عیب و زشتی بفتحتین زنگ شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاہل شدن
و بالفتح و کسر یا بودن همت طباع بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیر گر طابع
بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هرچه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات را
نشان کنند و بکسر با نیز آمده طبع نکاح کردن و رفتن در شهرها طلوع بالضم برآمدن آفتاب و جز آن
و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن شگوفه خرما
و رسیدن بر زمین و برآمدن بر کوه و جز آن طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از درخت خرما
برآید و بالکسر باز دادن اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جائی که آفتاب از آنجا برآید و بدین
دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که نشیبهای فراخ دارد و مار طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم
جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد طالع
بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیری که ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که
هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله
گویند طلائع پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه طمع بالفتح و بفتحتین
امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین مرسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع
طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف در چراگاه و منقاد فرمان
برنده و طلوع العنان اسب نرم عنان طائع فرمان بردار

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و ماست طخاف بالفتح ابر بلند و بجای معجمه نیز آمده و بالکسر و بالفتح
ابر تنک که آسمان در آن توان دید طرف بالفتح چشم و چشمان مژه و جمع آمده و نگریستن و
دو ستاره است که آن را عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن چشم و برهم زدن
و طپانچه زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و بنو طرف قومی است در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان
و غیر آن و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسب گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا
بانجیب که مثل آن در نتاج صاحب اسپ نبود و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد
و آنکه میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم الاطراف

جمع و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان اطراف بدن دست و پا و سر اطراف زمین اشراف
و علما و اطراف العذاری نوعی است از انگور و بفتح و کسر را مردی که بیک زن و بیک دوست در فتوق و اراد
ندید و ثابت نباشد و شترے که از چراگاه به چراگاهی رود و لبسکون رانیز آمده و آنکه سیاآن او و جد او و پدران
بسیار گذشته باشند و نام موضعی است سی و شش میل از مدینه مشرفه طریف و طارف مال نو و مردے
که سیاآن او و جد بزرگ پدران آن بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که غریب و نادر بود طراف بالکسر
خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردی است
طفیف اندک و ناتمام طفف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دو دست
کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو
طفاف بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه بماند بعد از دست کشیدن بر سر
آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفے که تا لبهار سبده باشد
و رسی که سبک و جلد بود طفطاف کرانهاے درخت طلف بالفتح و فتحتین پدر و با طل و بفتحتین
و باش و بخشش و آسان از چیزے و زیاده و فاضل از چیزے طنف بالفتح و الضم و بفتحتین و
بضمتین گردن و آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانهاے دیوار که بخشت فرو
کوفته باشند و پوششش در سراے که از بنا پیش آمده باشد و از بالاے در گذشته باشد و
بفتحتین پوستها و دوالها و سر کوه و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خورد و متهم طوف بالفتح
گرد چیزے گشتن و پشم گردن گوسپند و مشکے چند که با دوران و سند و با یکدیگر استوار بندند چنانکه صورت
سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون براے
قضاے حاجت طواف بالفتح گرد چیزے گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی
خدمت کند و نام مردے است و بسیار طواف کننده طوارف چشمان و خیمه که دامن او بر داشته شود
تا بیرون نظر کرده شود طهف بالفتح و بفتحتین گیاهے است زبون و بالکسر پاره
از هر چیز طهاف بالفتح ابر بلند طائف عسس و گاوے که متصل بطرف
خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال که در خواب نماید و نام شهرے چند از قبیله
ثقیف در وادے زیرا که در وقت طوفان بر آب مے گردیدند یا جبرئیل علیه السلام این شهرها را بدست
گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود یا آنکه این شهرها بالشام بودند حق تعالی بدعاے
ابراهیم از انجا کنده و برآورده بر زمین حجاز آورد طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال

که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعے از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهری ست
به سجستان و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق
و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب
از کشتی طابق بالفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوے یا نیمه از بز و ظرفی که در آن نان و جز آن پزند
معرب تابه طبیق بالکسر ریشم که بآن مرغان را شکار کنند و یا درختی ست و هر چیز که چسپیده ساعتی از روز
و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و بفتحتین ته و طبقه چیزے و پرده و هر چیز و آنچه مساوی
و برابر چیزے باشد و روے زمین و آنچه بر و طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم و ملخ
بسیار یا گروهی از آن هر دو استخوان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از
شب و روز و پشت و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال کقوله تعالی لترکبن طبقا عن
طبق یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها
و بلاهاے زمانه طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضے بر بعضے باشند قال الله تعالے
خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید باد درختی ست که در کوهستان مکه معظمه شود و نافع سموم و
امراض و تیر طریق راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریقه طارق به شب آینده و ستاره صبح و بعضے طارق زحل
را گفته اند و زنی و قشر باده که بحد شهوای نرو شوهر رسیده باشد و نام پسر امیة بن عبد الشمس که بنات طارق
که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند طروق بالضم الشب آمدن و گشنی کردن نر ماده
طرائق جامه کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی از آن قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفه
طرق بالفتح زدن یا زدن به مطرقه و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم
و چوب زدن بر آن تا از هم جدا شود و گشنی گرفتن نر ماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت
فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و راه و آبی که در آن ستوران در آیند و بول کنند و نرمی که در جماع
قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بفتحتین راهها جمع طریق
و بفتحتین بودن و شکن مشک و سستی زانوے شتر و کجی عاق آن و بودن بعضے پرهای مرغ بالای پرهاے
دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و راهہاے صیاد و نشانهای پای شتر و یکدیگر و بدین دو
معنے جمع طرقه است بفتحتین و اکثرهاے بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح را خطها و شقها که

برکمان باشند جمع طریقه بالضم طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد ازان گرد ساخته خود و مانند آن
ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارهٔ از نعل که بر موزه زنند و بریدن از پوست پهن
به مقدار سپر و آنرا به سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان طرق بالفتح پیمانهٔ البیت و خراجی که برز
مقرر کنند و بکسر طا که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطا است طفق بالفتح و طفوق بالضم نزدیک
شدن و شروع کردن و موضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر
آواز وزغ که بر کنارهٔ جوے کنند طلق بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده در روز و شب معتدل
و دور ذره که در حین زادن زنان را پیدا می شود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک
و چون بر چیزے بمالند آتش آنرا نه سوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند
من حل الطلق استغنی عن الخلق ۱۲ و بالکسر نیز آمده و بعضے گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور
سکون لام است و بالکسر حلال در ها شده و بر آمده از چیزی در روده و پالان شتر و شبرم که گیاهی است
شیره دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور و بالضم آنکه بند نداشته باشد
و بضمتین شتر ناقهٔ بے پاے بند و بفتحتین تنگ اسپ و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار
تاب بیرون شتر و نصیب و حصه طلق الوجه به هر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه کشاده روی
و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین کشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان
کشاده زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز طلاق
رها شدن زن از قید نکاح طالق زن رها شده از قید و ناقه و غیره رها کرده بچرا طلق بالضم
و تشدید لام مفتوح جمع طلیق رها شده از بند و رها کرده طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی
و گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه مدور بوده باشد و گرد چیزے در آمده باشد طوارق زنان کانه
و حوادث زمانه که بشب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که مے نوازند و آنرا یک طرف پوست مے گیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطبال و
طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامهٔ یمنی و مصری که دران صورت طبل می باشد طبال بالفتح
و تشدید با نقاره زن طحال بالکسر سپرز و نام سنگی است و موضعی است و بالضم بیماری است
که در سپرز بهم می رسد طحل بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس
کردن سپرز و تباه شدن و بوے گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح

و کسر حا غضبناک و پُر و مملو طمر بال بالکسر منارہ و علامتی کہ بنا کنند و ہر بنای عالی و ہر پارہ از
کوہ و سنگ بلند و بزرگ کہ از کوہ پیش آمدہ و بر آمدہ باشد و دیوار دراز و بلند و چینہ بالائین دیوار
و طرابیل الشام صومعہای ملک شام طسل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب دوان
بر روی زمین و طعن قدح کردن در نسب کسی طماعل تیر راست طفل بالفتح نازک و تازہ از ہر چیزی
و بالکسر خرد از ہر چیزی یا نوزادہ از مردم و حیوان جمع و مفرد آمدہ و در آمدن تاریکی شب و میل
کردن آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب بسرخی مائل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد
از نماز دیگر و ہنگام چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانہ را طفیل بالفتح و کسر فا آب تیرہ و دردی کہ در حوض
بماند و کوہی است بمکہ و بالضم و فتح فا شاعر کوفی کہ ناخواندہ بہ مہمانی میرفت و اورا طفیل الاعراس و طفیل العرائس
گفتندی و طفیلی منسوب است بدان طفطاف بالضم والفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزہ و ضعیف
و تری شبنم طلال بالکسر و طلل بالکسر و فتح لام جمع چیزی خوب و شگفت آرندہ از شیر و آب و شعر و غیر آن
و شیر درندہ و مرد کلان سال و جثہ و بکسر تیر آمدہ و کم شدن شیر ناقہ و بالضم تیر آمدہ و کم کردن حق کسی را
و سخت راندن شتر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و ہدر کردن خون و بالضم شیر و خون
طلل بفتحتین شخص ہر چیزی و نشان خانہ و سرای ویران شدہ کہ بجا ماندہ باشد اطلال و طلول جمع طلیل
گر گینہ و حصیرے کہ از برگ خرما و جز آن بافتہ باشند طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن ستور و
بافتن حصیر و رشتہا و ران کردن و سبز رنگ کردن جامہ و بہین کردن نان بہ مِطلہ و آن بالکسر چوبی است
کہ بدان نان بہین کنند و آلودہ شدن تیر بخون و آلودہ شدن ہر چیز بخون یا بروغن یا بقیر و بالکسر
مرد بدکار کہ از بد کردن باک ندارد و آب تیرہ و جامہ سبز رنگ و گلیم سیاہ و ہر چیز سیاہ و گردن بند
و نادان و لئیم و دزد بدکار و جامہ کہنہ و گرگ تیرہ رنگ کہ رنگش بسیاہی مائل شد طملیل بالفتح و کسر میم
و یای مجہول مخزنخالہ در مادہ و حصیرے و لاے تک حوض و پیکان بہین و گردن بند و بالضم و فتح
میم برہنہ از جامہا طمبل و طنبول بالفتح بر دو دوا است معروف طول بالضم درازی و دراز شدن
و بالفتح منت نہادن و فزونی کردن بر کسے و غالب آمدن در فضل و منت و فراخی و توانگری
و قدرت و بفتحتین درازی در لب بالائین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی کہ بدان پای چار پا بندند
و رسن دراز کہ ستور را بدان بندند و سر دہند کہ بچرد و بالضم و فتح واو چیزہاے دراز و بالضم
و تشدید واو مرغی آبی است دراز طوطل دراز طبال و طوال بالکسر جمع و نام بحرے است از بحور شعر
طوال بالفتح و رنگ دہر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طائل

فائده وفزونی وتوانائی وتونگری وفراخی طهل بالفتح وبفتحتین بدبو شدن آب و بالضم وکسر ها آب بدبو و همچنین طاهل طهمل بالفتح جسم زشت خلقت وزن نازک وچیزے که چون بدست رسانند مجسم نداشته باشد طهیل بالفتح سراب وباد یا باد سخت وغبار وشب تاریک وبسیار از هر چیز

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح وخاء معجمه تکبیر کردن طخوم بالضم حد ودر اطراف زمین مرادف تخوم طرم بالکسر والفتح مسکه وعسل و بالضم کانون آتش ودرختی است وبفتحتین روان شدن شهد از شان طریم بالکسر وفتح الیاء ابر سطبر وعسل طسم بالفتح قبیله از عاد وناپدید شدن راه وجز آن وناپدید کردن وبفتحتین ناگوار شدن وگرد وغبار وتاریکی طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم وهر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم بالفتح خوردن وچشیدن واشتهاے طعام وآنچه بدان اشتها شود ومزهٔ طعام وشراب از حلاوت ومرارت و بالضم خوردنی و بالفتح وکسر عین خورنده وچشنده وآنکه در خورش حال خوش داشته باشد وهمچنین طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه ومرغان زبون طغم بفتحتین دریا وآب بسیار طلم بالضم خوانی که بر آن نان بگسترند وبفتحتین چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد طم بالفتح وتشدید میم بسیار شدن آب وپر کردن ظرف وبسنگ گرفتن چاه وبسیار شدن چیز وبریدن موا وگره زدن وتافتن مو وبر درخت بر آمدن مرغ وبدین معنی آمده طموم وسبک شدن وبر روے زمین رفتن و بالکسر آب وگیاهی که بر آب بود وآب او را بیرون انداخته ودریا وعدد بسیار وزیرک وشگفت وآنچه از وشگفت آید وشتر مرغ واسپ نیک تیز رو طمیم سبک شدن ونرم دویدن واسپ نیک تیز رو طمطام بالفتح میان دریا طمطم بکسر هر دو طاء وغیر فصیح که زبانش درست نباشد طهم بالفتح مجهول بودن ومخلوق شدن چیزی ونیک بودن کار کسے

باب الطاء مع النون

طبن بهر سه حرکت جمع کثیر وبفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور با عود و بالفتح وبفتحتین زیرک شدن وزیرکی و بالفتح مردم وآتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح وکسر باء زیرک و بالضم وفتح با از لسبت وجغبه که بیندازند ددان کرگسها ودرندها را شکار کنند و بالکسر وفتح باء زیرکیها جمع طبنه بالکسر طابن زیرک طابون جاییکه آتش نگاه دارند تا نمیرد وطاجن وطیجن بفتح جیم معرب تابه طجین بالفتح بریان کردن طحن بالفتح آرد کردن وگرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم وفتح حاء کوتاه وجانوری است خرد طحون بالفتح مقدار سه صد از غنم ولشکر عظیم وجنگ وشتر بسیار طحان بالفتح وتشدید حاء آسیابان طرن بالضم جامه خرطرخان

بالفتح ریش شریف طراخنه جمع واین لغت دراصل خراسانی است طرخون بالفتح گیاهیست معروف که
بیخ ریشهاے او عاقرقرحاست طعن بالفتح نیزه زدن وقدح وعیب کردن درکسی ودربیابان رفتن
ودرشب سیر کردن وعنان کشیدن اسپ را تا تیز رود طعین نیزه زده شده وطعن کرده وهمچنین مطعون
طاعن نیزه زننده وطعن کننده طاعون وبا ومرگ طواعین جمع طغن بالفتح مرگ وبند طغیان بالضم
والکسر از حد درگذشتن وهمچنین طغوان بالضم طالقان بالفتح ام شهری است میان بلخ ومرو وشهریست
میان قزوین وابهر واز انجاست صاحب اسمعیل بن عباد طمن بالفتح ساکن وآرمیده وهمچنین مطمئن طمون
بالضم جمع طمین بالکسر وتشدید میم شهریست بروم طنین بانگ مگس وآواز طشت وطاس وآواز کوس و
مانند آن طن بالفتح وتشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین ومردن وآواز کردن مگس وطشت وکوس
وجز آن وبالضم بدن انسان وغیر آن وسر بار میان دو تنگ بار ودسته نی وپشته طنة واحد طواحن
دندانهاے بزرگ پس که طعام بدان سائیده شود وآن را بالفارسی آسیا دندان گویند طوفان
بالفتح گرد چیزی گشتن وبالضم باران سخت وآب که از زمین برآید وهمه را غرق کند ومردن وکشتن وسیل
غرق کننده وهر چیز که بسیار وغالب باشد وهمه را فرو گیرد طهران بالکسر دهیست باصفهان ودهیست بری
طین بالکسر گل طیان بالفتح وتشدید یا گاکار وگرسنه طیران بفتحتین پریدن طیلسان بالفتح
وبهر سه حرکت لام ومشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان وطیلس بحذف
الف ونون نیز آمده طیالسه جمع وطیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم

باب الطاء مع الواو

طبو بالفتح خواندن طحو بالفتح گستردن ودراز کشیدن ورفتن ودور شدن وهلاک شدن وبر
پهلوے چپ خفتن وبرروی انداختن کسے را طحرو آمدن از جاے دور طخو بالفتح وبالضم
وتشدید واو بر سر آب برآمدن چیزے وبرگ بالاے درخت ظاهر شدن وسخت دویدن آهو
وسباک رفتن آن بر روی زمین ومردن وداخل شدن در کارے طلو بالفتح آهو بره که
نوزاده باشد وبالفتح وتشدید واو انتظار ودرنگ طمو بالفتح دراز شدن گیاه وبرآمدن
رود وپر شدن آب دریا طهو بالفتح وبالضم وتشدید واو گوشت پختن وبریان کردن ورفتن
وکار کردن

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر وبالضم پستان بهائم وسباع طری به تشدید تازه طاری فرود آینده از جائی وظاهر شونده

طفیلی آنکه ناخوانده بمهمانی رود منسوب به طفیل و بیان آن گذشت طمی بمان طموکه گذشت طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و دریای پر بر کسی ناگاه طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده طاغی از حد در گذرنده
طاهی طباخ طی بر تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و موضعی که قصد آن دارند طاوی پیچیده و گرسنه

باب الظاء مع الالف

ظبا بالکسر آهوان جمع ظبی ظفار بالضم و فتح راء زیرکان جمع ظریف ظربان بالفتح جانوری است چون گربه که بوی گنده دارد ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی ظمء بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و ستم کردن و آواز بز هنگام مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس می گویند و بدین معنی بالغین آمده ظبظاب بفتح هر دو ظاء درد و عیب و آبله که در پلک چشم می شود ظرب بالفتح و کسر راء کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد ظراب جمع و بضمتین و تشدید باء کوتاه ستبر پر گوشت ظلب بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند زده باشند

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و انبان و انبان خرد و خم وادی ظلبة بالضم و فتح با دنباله تیر و دم شمشیر و سنان ظراقة بالفتح زیرک شدن ظعینة بروزن سفینة هودج و زنی که در هودج باشد ظعاین و اظعان و ظعن بضمتین جمع ظفرة بالفتح ناخنه ظلمة بالفتح تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثة ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افگند ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانة و بالفتح قوی پشت شدن ظهیرة نیم روز گرم ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیمروز خورند و باب در آوردن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت ظهرة بالکسر یاری گر و بفتحتین رخت و متاع خانه و متاع دم خانه

باب الظاء مع الراء

ظاء بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئرة بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان

والسنان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ظئار
بالکسر و مد همزه بچه شتر ماده بستن بچه ماده و آن خرقه الیست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را اندازد ظؤار
بالضم و مد همزه و یک پایه ظئر بالکسر و تشدید را و ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ تیز و در ... ظفر بالضم ناخن و گوشه
کمان بالاتر از سوفار کمان که در آن سر چله گره می زنند و ناخنه چشم و قلعه الیست و یک کس و بالفتح دیدن
کسی او بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ظفار بالفتح و کسر موضعی است
در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه الیست به صنعا و قلعه الیست به شام و قلعه الیست
در یمن و بوی خوش که اظفار الطفار نیز گویند و اطبار الطفار الطیب گویند و بفارسی اظفار ناخن دیو گویند و بهندی
نکه ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه از پر
مرغ ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت
و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خیر و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین در دو پشت ظهیر پشت
و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر پشت بهم
و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من هم چو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر وی حرام
میشود و تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است
از نامهای حق تعالی و چیز زائل ظهور بالضم پیدا شدن و ببام بر آمدن ظواهر بلندی های زمین
و بنا نهاده زمین و قریش الظواهر آنها که بکه فرود آمدند

باب الظاء مع العین

ظلع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین و بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم
و فتح لام کوهیست نبی سلیم را ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند
ظلاع بالضم بیماریست که در پای ستور بهم رسد

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوند که در آن چیزی گذارند ظریف زیرک و خوش طبع ظراف
بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک ظلف بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر و گرانی
پیوسته و زندگانی ناخوش ظلف بالکسر سم شکافته چون سم اسپ و گاو و گوسفند و مانند آن
و حاجت و متابعت در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و بفتحتین
چیزهای سخت و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل ظلیف بد حال و خوار و جای

درشت و ناهموار و کار سخت دشوار و سختی و پیچ گردن و چیز رایگان

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه جن و جز آن و پارهٔ از شب اول و جوانی و شدت گرما و ابریکه آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایهٔ اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده ظلیل سایه وار و اسم و جای سایه دار و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج و دوریا ظلال بالفتح سایهٔ ابر و جای سایه وار ظلل بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بران نتابد ظلول بالضم سایه کردن

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا بگذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشن کردن خر بماده و بالفتح آب صفا و سفیدی و دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص کوه و بالکسر و فتح لام وادی است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از چاه رفته باشد ظالم ستمکار

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر و الفتح و بفتح ظا و کسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو چون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن ظعن بالفتح و بفتحتین سفر کردن و رفتن بجائی ظاعن مسافر ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند ظمآن بالفتح و مد همزه تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب در آن هست یا نه و چاه کم آب و وامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان و یقین ظنین تهمت نهاده شدن ظنان به تشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده ظهران بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و یاسمین و گیاهیست که برگ آن چرمها را دباغت کنند

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده

باب العین مع الالف

عباد بالکسر بار و گرانی از هر چیزی و تنگ بار و مانند و فتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن کاری
و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و باک داشتن عباد بالفتح و المد لوشیدنی
است پشمین معروف که آنرا عرب پوشند و نادان گران ناگوار عبتی بالضم خوشنودی و رضا عجار
بالفتح گنگ و بی زبان عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گر و جز آن و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم
کردن عدی بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنک که
بدان چیزی را بپوشند و بالضم و الکسر دشمنان عداء بالفتح دراز و پهنائی هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از
چیزی باز دارد و سنگ تنک که بدان چیزی را بپوشند و بالکسر دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن
عذری بالضم معذور داشتن و عذر خواستن عذراء بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را و کسر
آن جمع و در سوراخ ناکرده و برج سنبله یا جوزا و مدینهٔ مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق و دهی است
بشام عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران نتوان پناه برد عری بالکسر ناحیه و آنکه
اهتمام بکاری نداشته باشد عرباء بالفتح عرب خالص عرایا بالفتح درختهای خرما که بعاریت به شخصی
محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عرفاء بالضم و فتح را شناسندگان جمع عارف
عزای بالفتح صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن عزی بالضم و تشدید زا
مونث اعز و بمعنی عزیزه نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیلهٔ غطفان او را پرستیدندی
و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر علیه السلام خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست
و آن درخت را سوخت عسی بفتحتین امید و نزدیک است که چنین شود عشاء بکسر اول تاریکی
و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح طعام
وقت خفتن و بی همزه شب کوری و روز کوری را نیز گویند عشواء بالفتح ناقه که پیش خود را نبیند
بتاریکی عشوراء و عاشوراء روز دهم محرم یا نهم عشراء بالضم و فتح شین ناقه ده ماهه
آبستن عصاء بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا
مخالفت با اهل اسلام و معجزهٔ زمان و استخوان ساق عطاء دادن و بخشیدن و دهش و بخشش
عطایا بخششها جمع عطیه عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپدید شدن نشان و خاک و سفیدی
بر حدقهٔ چشم و بالکسر پر شتر مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز عقبی بالضم آن سرا و
جزای کردها و پس چیزی عقلاء بالضم و فتح قاف خردمندان علا بالفتح زنی
که لب بالائین او شگافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان علاء بالفتح بلندی

ونام مرد لیست وموضعی است بمدینه علیا ، بالفتح آسمان وسر کوه وجای بلند وهر چیزی که باشد از چیزی
وکار وکردار عالی علیی بالضم بلندتر تانیث علی علی بالضم چیزهای بلند وشهریست بناحیه وادی القری
وموضعی است بدیار غطفان عمی بالفتحتین رفتن بینائی چشم ودل عماء گمراهی وسطبره وابر بلند وابر سطبر
وغلیظ وابر تنک وابر بارنده وابر سیاه وابر سپید وابری که باران او ریخته باشد عمیاء پوشیدنی
وچیزی پوشیده عنقاء زن دراز گردن وسیمرغ وتنیخته وبلا عنشاء بالفتح سیخ وشفقت عواء بالضم
بانگ سگ وروباه وآهو وبالفتح وتشدید واو سگی که فریاد بسیار کند وبی همزه نیز آمده وبقعد
ومنزلی است از منازل قمر وآن پنج یا چهار کوکب است وشتر بیر عیناء زن خوب چشم وماده گاو وحشی
وسبزه وبیشه که نزدیک به پاره شدن باشد عیاء درد بی درمان وبمانده شدن از کار ودراز شدن کیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح وتشدید باء پی در پی خوردن وبدهان پری خوردن آب وبالضم اشتیق عباب بالضم
برگ درخت خرما ومعظم سیل وپری وبسیاری وبلندی آب واول هر چیز وبالفتح وکسر بای آخر بر وزن نظام
اسم است بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور عبعب بالفتح هر دو عین جامه صوف وپشم شتر وجامه فراخ
وکسوت نرم ودم دراز وبز کوهی ونام بتی است ونام مردیست عبعاب مرد دراز عبعب بالفتحتین
حب کلا کنج وعذب الثعلب وبضمتین انبهای سندی یعنی جیمان عتب بالفتح خشم گرفتن وملامت کردن
وبالکسر بار عتاب کننده وبفتحتین میان انگشت سبابه ووسطی یا میان وسطی وبنصر وسختی وکار ناپسندیده
وفساد وچوبها که بر روی ساز عود بعرض گذارند واز آنجا تارها بجانب سر عود کشند ودرشتی وسطبری از زمین
واستانها جمع عتبه عتاب بالکسر ملامت کردن وخشم گرفتن وناز کردن وبالفتح وتشدید تا نام مردیست
عتیب بالفتح پدر قبیله از یمن عجب بالفتح بیخ دم وته دیگ یا پایان وآخر کار عجوب جمع وقبیله ایست وبالضم
خود را بیشتر بینی وتکبر ومردی که شگفت آید او را نشست وبرخاست کردن با زنان وشگفت آید زنان را از
برخاست با او وبفتح وکسر نیز آمده وشگفت وعجب آمدن چیزی اعجاب جمع وبدین معنی بفتحتین نیز آمده
چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت وچیز غریب وبدیع عجائب جمع عجاب بالضم شگفت وبتشدید
جیم بسیار شگفت عذاب بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ عذوب بالفتح ریگ بسیار
عذب بالفتح خوردنی ونوشیدنی خوش وگوارا ونخوردن چیزی از غایت تشنگی وباز داشتن
ودور کردن وگذاشتن ودرختی است وبفتحتین خاشاک وآنچه از جسم اسب از زادن فرزند
بر آید ودو رخی است در رشته که بدان ترازو بر دارند وطرف هر چیزی وطرف قضیب شتر

و پوست آویزان پس پالان شتر واحدش عذبه و بالفتح و کسر ذال سخیه ای که بسیاری بر سرش جمع شود و آنرا
جامهٔ غوک گویند عاذوب و عذوب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان
او و آسمان پرده و حائل نباشد عذیب بالضم نام آبی است عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید
ذال نام اسپی است عرب بالفتح نشاط و بفتحتین ریم بر آمده و تازه شدن ریش جراحت و بالکسر گیاه خشک
و بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت
بعد از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه
ساکن باشند عرب عاربه و عرباء عرب خالص و فصیح عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و
خنده روی باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد عرب بضمتین جمع عروب بالضم و فتح را تصغیر عرب
و بالفتح و کسر را نام مردی و نام اسپی است عراب بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف برذون و بختی
عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزله زانو در هر دو دست
او جود و کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ
در کوه بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است
و نام مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده در عرب مشهور است و ازین جهت وعدهای
نا راست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعده او با برادر مشهور است و در کتب مسطور عزب
بفتحتین مرد بی زن عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع هر دو عازب آب و گیاه دور دست و
کوهی است عسب بالفتح کرایه دادن نخل جهت گشنی و بر جستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل
و اولاد او عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پر دراز و شاخ خرما
باریک و راست که برگ از دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشند و آنکه بر وی برگ بر آمده باشد
آنرا سعف گویند و شگاف کوه و نام مردی عساب بالکسر موضعی است نزدیک بمکه معظمه
عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن و عیال عشب عیالی که در آن خرد نباشد عاشب
شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن
و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا برگهای آن
بریزد و سخت بستن خایهای نر و گوسفند تا بی کشیدن بفتد و نوعی از جامه برد و سنجاب
سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کنارهٔ آسمان و سخت بستن رانهای شتر ماده
تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن بچیزی و رسیدن

وگرفتن وقبض کردن چیزی را وخشک شدن آب در دهن ولازم شدن بچیزی وساکن
کردن لام مفاعلتن در بحر وافر ونقل کردن آن بسوی مفاعیلن وبسیاری شدن گوشت وبفتحتین پی‌ها
جمع عصبه وبرگزیده‌های قوم ودرخت لبلاب وبدین معنی بالفتح وضم نیز آمده **عصیب** شکنبه ای روده‌ها و
پیچیده وبریان کرده **عضب** بالفتح بریدن ودشنام دادن وشکسته شاخ گردانیدن بز را وشمشیر
زدن ونیزه زدن وگرفتن وبرگشتن وضعیف ورسن کردن کسی را وشمشیر ومرد تیز زبان وجوان
سبک سر وبچهٔ گاو که شاخ او رسیده باشد وبفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند وبریده گوش
شدن ناقه **عضوب** عضوبه بالضم تیز زبان شدن **عطب** بالضم وبضمتین پنبه وبالفتح نرمی
ونازکی وهمچنین عطوب وبفتحتین هلاک شدن وهلاک **عظب** بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را
بشتاب ولازم شدن به چیزی وصبر کردن بر آن وهمچنین عظوب وبر مال خود اقامت نمودن
وایستادن وخشک شدن پوست وسطبر شدن دست در کار وبفتحتین فربه شدن **عقب**
بالفتح رفتار وروش وستور بعد از رفتار نخستین وفرزند وفرزندزاده وزه بر کمان تافتن از پی وپی
بر چیزی پیچیدن ولس چیزی آمدن ونائب کسی شدن وبر پاشنه زدن وبالضم وبضمتین
پایان کار وعاقبت وبفتحتین پی که از آن چله کمان ورودهای ساز سازند وبالفتح وکسر قاف
فرزند وفرزندزاده وپاشنه **عاقب** هر چه پس چیزی آید وآنکه نیابت پیشوا وسردار
قوم کند بعد از وی وکسی که نائب کسی باشد ودر خیر نامی از نامهای حضرت رسول صلعم زیرا که
آخر همه انبیا بوده **عقاب** بالکسر شکنجه کردن وبالضم مرغ شکاری سیاه معروف وسنگ برآمده
درمیان چاه که دلو را بدرد وسنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان وجوی آب که از آنجا
آب بحوض رود وسنگی که بر آن آب دهنده ایستد وآب خوراند وپشتهٔ خاک وهر چیز بلند
که بسیار بلند نباشد ورایت حضرت رسول صلعم وچیزی است که در قوائم چارپایان برآید وستاره
چند بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند وریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشوار کنند
عقرب کژدم ودوال نعل دوالی که بدان پاردم چارپا وزین را استوار کنند وبرجی است
در آسمان ونام اسپی است **عقارب** جمع عقرب وسخن چینیها وسختیها وشدت سرما **عکب**
بالفتح گرد وغبار وسبک وشاد وسختی در رفتار وبفتحتین سطبری لب وذقن ونزدیکی انگشتان پا وبالکسر
وفتح کاف وتشدید با کوتاه جسیم وسرکش وستمگر از جن وانس وآنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و
نام زندانبان نعمان بن منذر **عاکب** جمع کثیر **عکاب** بالضم دود وبالفتح گرد **علوب** بالضم انبوه شدن

و ایستادن و جوشیدن دیگ جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار عاسب بالفتح نشان و نشان کردن
و استوار کردن قبضه شمشیر به پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که امید چیزے از آن
نتوان داشت و جائی که اگرچه همیشه باران دران شبارد چیزی نه روید و بالفتح نیز آمده و جای رستن
درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعے از بیماری شتر که در اعصاب گردن مے شود و سختی و درشتی و تغیر
بوے گوشت لعدار استداد آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سوسمار
و بز کوهی و جبز آن که پیر باشد عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب عناب بالضم بزرگ
بینے و کوہے است در راه تایه و بستای فرج و وادی است و نام اسپی است و کوه خرد و سیاه و کوه
دراز کرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد جیلان گویند و بالفتح و تشدید
نون انگور فروش و نام مردی است عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع عیب و عاب
آهو چند هنر و فرهنگ و عیب ناک شدن و عیب کردن و متعدی است و لازم شدن عائب
عیب کننده و عیب ناک و متعدی است و لازم شده عیهب بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مرد گران
ناگوار و گلیم بسیار پشم

باب العین مع التاء

عاهة نوش عاهات جمع عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی
خصلتهاے بزرگان و پیشوایان پیشواے خصلتها است عاریة به تشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند
و بگیرند تا نفع گرفته شود ازان عوارے بالتشدید و التخفیف جمع عامرة آباد کننده معمور و آباد عائدة
باز گردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی عاطفة مهر و خوشی عواطف جمع عاقلة خویشان
که دیة بر ایشان قسمت کنند و قوتی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند عاصفة باد سخت عاصفات
جمع عاقبة آخر و پایان چیزے و فرزند عاجلة این جهان و بی مهلت خلاف آجله عارضة حاجت
عوارض جمع و رنج و بیماری عبودیت بالضم بندگی عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن
عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب عبرة بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح
اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم عتت بالفتح و تشدید تا سخن تکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح
کردن در سوال چیزے عاتکه بکسر تا گمان کهنه و نام زنی است و نام نه زن از جدات حضرت رسول صلعم
عاتیة از حد در گذرنده و سرکشے کننده عترة بالکسر حائل و گردن بند که بمشک
و غیره و عنبر سرشته و یا سیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک و درختی

و درختے خرد که آنرا مرزنجوش گویند عتبة بالضم نام مردیست و بفتحتین چوب پائین در که بران پا سپارند
و بعضے گفته اند چوب بالاے در و سختی واقع ناپسندیده و گریه عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت
شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید عتاقة بالفتح آزاد شدن عثرة
بالکسر لغزیدگی و لسبر و افتادگی عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا عجبة بالفتح
و تشدید جیم خاکینه عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت
عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل و بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و موضعی است
و بفتحتین آلتی که آنرا گاو کشند و دولاب و چرخ بزرگ چوب استوار و محکم که بران بار و دارند و چوب
پهناے سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل دلاے و وہی است ہمین و شتاب عجالة بالضم و الکسر
هر چه بشتاب حاضر آورده شود و شیرے که شبان در چراگاه بشتاب دوشد عجوة بالفتح خرمایی است
نیکو در مدینه و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرماے عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر
ایمن شود عدالة بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابرے عداوة
بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار
عدوة بالفتح کنار جوے و بالضم جای دور و بالکسر جاے بلند عذوبة بالفتح گوارا
شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عذرة بالضم درد گلو از غلبهٔ خون و موے
پیشانی اسپ عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاهکشان و دوشیزگی عذرة
بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور عروبة بالضم تازی زبان شدن عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت
تازی عربدة بدخوئی و جنگ جوئی عرادة بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردی است
و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دهی نزدیک نصیبین عرصة بالفتح کشادگی میان خانه
عرصات قیامت عریة بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت
فروختن درخت خرما نگاه دارند و بفقر و شند برای خوردن عرایا جمع عروة بالضم دستهٔ
دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که در آن تکمه کنند عراضة بالفتح پهناور شدن و بالضم
راه آورد از طعام و جز آن عرضة بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته
شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشد و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن عرضیة
معروض داشته و عرض کرده شده عرکیة طبیعت و نخوت و کوهان شتر باقیه کوهان عرافة
شناسا شدن و مهتر کشدن عرافة بالفتح اتصاف اصیل و رگدار بودن عزبة و عزوبة بی زنی

و بے شوہری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه غرمیة دل نهادگی و قصد و فی لغیه اخد ا
غزاباة بالکسر مایل از زنان و از ملاہی و زنی که پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی غزازة بالفتح عزیز
شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درست شدن و قوی کردن غزة بالکسر و
تشدید زا عزیزی و قوت و چیزی که و نام زنی و آہو بره ماده عسکرة بالفتح سختی و لشکری شدن عسرة
بالضم و شواری و همچنین عسارة بالفتح عسیلة بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی عسالة بالکسر
موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل عشرة بالکسر صحبت داشتن و خوش
زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیره قبیله السیت از یمن
عشاوة شب کوری و روز کوری عشوة بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و مرتکب
کاری شدن بے آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصه شب
عصمة بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی بازوی
آہو و مانند آن عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه
وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری با و نداشته باشد و در فرائض عصبه بر کسی که خویش کسی
باشد و او را حصه معین در فرائض معلوم نباشد و بعد از اہل فرائض هر چه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای
او تعصب ورزند و نصرت کنند عصابة بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و
گروهی از مردم و اسپان و مرغان عصارة بالضم ثفل چیزی فشرده و آبیکه از فشرده بچکد عصیدة نوع
حلوائی است عضادة بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر داعی که بر بازوی است ستبر گشته
عضمة بالکسر حرز و بخش عطلة بالکسر پند و پند دادن عظمة بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و کبر عظموت
مرادف آن عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان و عجوز ماهی سفید
خرد که مزه برنج دهد و بالفتح زن پارسا عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده و بقیه
شیر در پستان بعد از پر شدن عفریة بالکسر دیو خبیث ستنبده و بنهایت رسیده و زیرک در کار عقبة
بالضم نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و اثر و هیئت خوبی
و جمالی و جز آن و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای بر آمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت
عقدة بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان عقرة بالفتح بالضم
نازایندگی عقة بالکسر و تشدید قاف موی مولود عقیقة موی مولود و بره که در میان ابر
درخشند و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند و جز آن که در هفته نخست بجهت مولود قربان

کنند و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند عقیلة زن مستوره کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین
هر چیز و مروارید عقلة بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت ⁖ عکة بالضم و تشدید
کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب بر وی تابنده باشد و تنگی که اشتر ماده آبستن را
هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است عکرمة بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیلة و نام صحابی است
علامة بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا علقة بالضم آویزش و قوت روز گذار و چیزی اندک و بالکسر
جامهٔ کودک نوزاد و پیراهن بی آستین و جامهٔ نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته
علاة بالفتح سندان و سنگی که بران قروت گذارند تا خشک شود علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی
لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز بگذرانند و بالفتح والکسر آنچه بر وی در آویزد و بعضی گفته اند که علاقة بالفتح
آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقة تازیانه و مانند آن علاقیة بر وزن ثمانیة آنکه جنگ در زند و چیزی که
از آن دست باز ندارد علیقة ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک و بار بران بیارد و خوراک ستور علوفة بالضم
علف و خورش چارپا علانیة آشکار کردن علقمة بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب
علاوة بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و آنرا
بفارسی سربار می گویند علالة بالضم بهانه و بقیه شیره باقی هر چیز علة بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب
چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود و علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدده علیة بالفتح
و تشدید یا المثناة و بالکسر و تشدید لام و یا غرفهٔ بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن عمدة بالضم آنچه بران اعتماد
کرده شود عملة بالکسر کار و عمل و بالفتح بیلی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند عمرة بالضم زیارت
یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانه زن و عروس آنرا گویند که زن را بخانه خویش آرند و بالفتح هر چه بر سر
کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله است و بالفتح هر چه
بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست عمامة بالکسر خود و مغفر و دستار و هر چه
بر سر پیچند عنوة بالفتح قهر و دوستی عنایة بالکسر والفتح قصد کردن و اهتمام داشتن به چیزی عنت بفتحتین گناه
و زنا و در کار سختی و دشوار افتادن و فساد و هلاک عورة بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن
شرم آید و رخنه صف لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد عودة بالفتح بازگشتن عوذة بذال معجمه پناه
خواستن عهدة بالضم نوشته بیع و شری و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف در بخت و عقل عیشة بالکسر
زندگانی عیقة بالفتح کناره جوی عیبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که دران جامه و رخت کنند و جای سر و محل
راز عیلة بالفتح درویشی عیافة بالکسر و فتح نام مرغ فال گرفتن عیادة بالکسر بیمار پرسیدن

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح آمیختن وطعام علیثه ساختن وآن طعامی است که بپزند ودران ملغ کنند یا پنیر وکشک باشد به دارو های دیگر آمیخته وبالکسر بازی کردن وبفتحتین بازی وبیفائده علبیث بالفتح ریحانی است وبالکسر وتشدید بای سوحده بسیار بازی کننده عابث بازی کننده عث بالفتح وتشدید ثا کرم در پشم افتادن والحاج کردن در چیزی وگزیدن مار عثعث بفتح هر دو عین پشت توده ریگ که درو گیاه نباشد وزمین نرم وکوهیست بمدینه علث بالفتح آمیختن وفراهم کردن ومشک را و با خت کردن وآتش بر نیامدن از چقماق ودهی است به بغداد بطرف شرقی دجله که وقف علویان است وبفتحتین سختی جنگ وهمیشه بودن بران علیث نان گندم وجو عیث بالفتح زیان وتباهی رساندن گرگ در رمه وزیان وتباهی

باب العین مع الجیم

عاج استخوان فیل وناقه که جای خواب او نرم باشد وسرگین وبکسر جیم کلمه که بدان شتر رانند وبه تشدید جیم راه پر ومملو عجیج وعج بالفتح وتشدید جیم آواز برداشتن وهوا گرفتن گرد عجاج بالفتح گرد ودود ونادان وبالفتح وتشدید جیم اول بانگ وآواز کننده از هر چیز چون شراب وباد وکمان وجز آن وشاعریست معروف پدر روبه وعجاج شاعر عروج بالضم برآمدن وبالا بر شدن درسیدن چیزی بپای وبواسطه آن لنگیدن عرج بفتح اول وکسر را شتری که راست نتواند وبالفتح شهریست وموضعیست قبیله هذیل را ومنزلی است براه مکه وگله شتر وبفتحتین لنگ شدن ولنگی که در اصل خلقت باشد وفرو رفتن آفتاب ومائل شدن آن بغروب عریج کار نا استوار عرفج درختی است عزج بالفتح دفع کردن ونکاح کردن وبرگرداندن زمین به بیل عسج بالفتح دراز کردن ستور گردن را در رفتار عسلج بالضم شاخ درخت نازک ونرم وسبز که اول برآمده باشد وهمچنین علوج بالضم عالیج جمع وبفتح اول وثانی وتشدید لام طعام پاکیزه ونرم ودهی است به بحرین عفج بالفتح زدن بعصا وجز آن وجماع کردن وبالکسر وبفتحتین وبفتح اول وکسر فا روده مردم واسپ وسباع که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود علج بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی وبالکسر گره خر وخر بری وگبر که هیچ دین ندارد ونام سطبر سوخته علوج وعلاج جمع وبفتحتین درختهای خرد خرما وبفتح عین وکسر لام وبالضم وفتح لام سخت وشدید عالج موضع ریگ است ببادیه وشتری که علجان خورد وآن گیاهی است علاج بالکسر درمان کردن واستعمال آلات وجوارح کردن وستیزه کردن درعلاج با کسی عمج لشتاب رفتن وشنا کردن وبفتحتین وبالضم وتشدید میم مفتوح مار عموج بالفتح تیر بیچان رونده وشنا کننده عنج بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را وآن نوع ریاضتی است که بدان شتر راهوار شود وبفتحتین کشیدگی مهار شتر عناج بالکسر رسن دلو بزرگ که در بن آن بسته گوشهای دلو محکم کنند ودرد پشت وکار وصل کار عوج بالفتح مقیم بودن ومقیم کردن کسی را وکشیدن مهار شتر بپا یکی وخم دادن گردن

شتر را بکشیدن مهار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان
موسی علیه السلام زنده بود و نام پدر او عوق بالضم عنق است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطاست صحیح عوج بن
عوق است و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار
و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای عواج بالفتح و تشدید واو تاج فروش عوسج
بالفتح نوع خار سیاه است و نام اسپی ست عواسج قبیله ایست عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شتر مرغ و مانند آن

باب العین مع الخاء

عخعخ بالضم درختی است که بدان و به برگ آن تداوی کنند و شتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان بتقدیم
خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن درخت را خعخع گویند

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و
مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیله عاد و چیزی که عادت شود و عبد بنده والسندان
خواه آزاد باشد خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهیست خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهیست بنی اسد را
و نیز کوهی دیگر است و موضعی ست ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش سخت و اندوه و ملامت نفس و
حرص و انکار چیزی عباید گروهی از مردم و اسپان بهر سو رونده و راههای دور و پشتها و موضعی است
عباد بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب
صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف به فصاحت
و بلاغت عبید بالضم و فتح با التصغیر عبد و نام مردی و اسپی است و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان عابد پرستنده
و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی وانا اول العابدین عبود بالفتح و تشدید بای مضموم نام غلامی
سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغمبری که او را در چاه انداخته بود ایمان آورده بود و
پنهان از قوم خود خبر آن پیغمبر میگرفت عتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی و ساز راه
و قدح بزرگ عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است و بالضم و فتح تا موضعی است
عتد بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا آمده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت عتود بالفتح بزغاله یک ساله
و درخت کنار و درخت طلح و عتود بوزن درهم وادیست عجد بالضم مویز و دانه انگور یا میوه ایست
مانند مویز و بالفتح دانه مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین غراب عد بالفتح و تشدید دال شمردن و بالکسر
آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی و چاه قدیم

و نظیر کسے عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر و سالی عدید شمار و شمرده
و نظیر عداد بالکسر بخشش و شمار و ناله زه کمان و پیدا شدن اثر و درد گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمه
از دیوانگی و هنگام مرگ عرو و بالضم بلند شدن گیاه و بر آمدن دندان عرو و بالفتح سخت و محکم و درست
ایستاده و خرانگیز و لنعوظ کرده و جاے پیوند کردن عراد بالفتح گیاهیست و هر گیاهے که درست باشد
و بالفتح و تشدید دال نام اسپی است و نام مردیست محدث عسد بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع
کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپی است و نام موضعے است
و شتر بچہائے بزرگ و شتران که زر بران بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر
بیار استندے عشد بالفتح فراهم آوردن عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسے را بزور بر کارے
داشتن عصود بالضم بردن عاصد شترے که بوقت بردن گردن پیچد عصید بالکسر و فتح الیاء
مابون یعنی آنکه علت مشائخ دارد عضد بالفتح یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت به معضد و آن
آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و بضمتین بازو و ناصیه
و ناصر و معین و بفتحتین دردیست که در بازوے شتر شود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد
کسے که نزدیک کنار حوض باشد و آنکه از درد بازو بنالد عضید درخت خرما که دست بدان رسد
و جباره آنچه دست بوے نرسد عاضد رونده بسوے چارپا و شترے که بگیرد بازوی ناقه و خواباند
عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن عطارد بالضم نام ستاره ایست
و نام پدر گروہے از بنی تمیم که آن گروه را بآن مے خوانند و نام مردیست که در وقت حضرت رسول صلعم
جامه درخت می فروخت عفد بالفتح برابر کردن هر دو پا و برجستن از جا بغیره دویدن و کبوتر نام مرغیست
مانند کبوتر عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن مائع و حساب کردن و گردن
سوے چیزے در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته مروارید
و بفتحتین گره گرفتن زبان و زبان و قبیله ایست به یمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از زبان و زبان
و سبز آن در یگ توده بسته و بر هم نشسته و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار
و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده عاقد ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت
آبستنی است و گرد اگرد چاه و عهد کننده و گره زننده عکد بالفتح میان چیزے و قادر کردن
بر کارے و مضطر ساختن به چیزے و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که
بعضے آن بر بالاے بعضے باشد عکاد بالفتح کوهی است نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند

وازلغت فصیحه حود تغیر نکرده اند علد بالفتح پے کردن وچیزے سخت واستوار وسختی واستواری عمود
بالفتح ستون خانه وپیشوائے قوم ورگ میان جگر ورگ شکم که تا ناف آمده ومیان دو طرف سنان و
مرد اندوهگین بسیار اندوه ودو پای شترمرغ وخط دراز صبح عماد بالکسر بناهائے بلند جمع عماده وستونها
عمد بالفتح آهنگ کردن وقصد نمودن وضد خطا وبرپا کردن ستون ولاغر کردن ودردناک
کردن وگران کردن وشکستن بیماری وعشق کسے را وانداختن وزدن عمود کسے را وزدن بروے
شکم کسے را واندوهگین کردن وبفتحتین نمناک وترشدن خاک وکوفته شدن اندرون کوهان شتر
وخشم گرفتن ولازم شدن بچیزے وبضمتین وفتحتین ستونها جمع عمود وبالفتح وکسر میم خاک ترشده
ومرد بسیار احسان وشتری که اندرون کوهانش کوفته باشد وبیرون درست بود عامد آهنگ
کننده وقصد نماینده عمید پیشوائے قوم وشکسته شده از عشق وبیماری عنجد بالفتح
والضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه زبون عنود بالضم خلاف حق کارے کردن
ورد کردن دانسته حق را وستیزه کردن به باطل ومیل کردن وروان شدن عرق چنانکه ایستد
وچریدن ناقه تنها وبالفتح ابر بسیار باران وناقه که تنها در ناحیه چرد وعند بضمتین جمع عناد
بالکسر ستیزه کردن عاند ستیزه کننده وشترے که از راه میل کند عنید ستیزه کننده
عند به هر سه حرکت ناحیه ونزد وبالکسر نیزه زدن از چپ وراست وبضمتین جانب وکرانه
عنقود بالفتح وعنقاد بالکسر خوشه انگور وخوشه میوه اراک وجز آن عناقید جمع عود بالفتح
بازگشتن وگردانیدن ورد کردن ومریض را پرسیدن وخو کردن بچیزی وبازگروندگان جمع
عائد وراه ودیرینه ومهتری وسرداری قدیم وشتر وبزرگان سال ونام اسپی ست وبالضم چوب عیدان
جمع وساز لیست مشهور که آنرا بربط گویند وچوبی است خوشبو که آنرا اسپندی اگر گویند وخوشبوئی است که
بدان بخور کنند واستخوان که در بیخ زبان باشد عواد بالفتح وتشدید واو عود نواز عهد بالفتح زمان و
زینهار وسوگند وپیمان واندرز ووصیت وامان ونگاهداشت ومنزلی که همیشه بوی باز می گردند از هر کجا
که رفته باشند وباران پس از باران اول وچپاو رعایت حرمت وملاقی شدن وشناختن ودانستن
ووفا به چیزی کردن وخدا را واحد دانستن وبالفتح وکسر ها آنکه بتعهد ولایت وکارها کند تعهید هسم
پیمان وهم زمان وکهنه ودیرینه عید بالکسر هرچه باز آید از اندیشه وبیماری واندوه ومانندان و
روز جشن مسلمانان ودرختی است کوهی ومحلی است معروف در عرب که شتران نجیب از نسل او بند
عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن وبزیادتی تا نیز آمده چنانکه مشهورست

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوازندگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بضمتین پناه و ملجار
دکر اسپیت و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه و در بن خار رسته یا بجای دشوار که ستور
بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی عواذ بالفتح گربه و اشتن عیاذ
بالکسر پناه بردن و پناه و ملجا و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد عائد نوزاننده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده

باب العین مع الراد

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مال آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم
بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله السیت و زن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند و عقاب و
بالکسر نجه بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله السیت و بالضم و الفتح کرانه جو و رود و خانه و
بهر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد عبیر خوشبوئی است معروف که از صندل و گل
و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئی است با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را
گفته اند و این خطاست عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز و گوسپند و مرد ختنه
ناکرده عابر رهگذری و بفتح با نام پسر زاده سام بن نوح عبقر بالفتح موضعی است جنیان را و عرب
هرچه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی
گفته اند دهی است که در آن جامه و فرش خوب میشود عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین
و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و در از هر چیز عتر بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختی است
کوچک و بت و هر جاربا که کشته شود براه خدا و بزی که برای بتان می کشند و قبیله السیت و دسته بیل
و غیر آن و چوبی که در بیل به پهنا پیوند میکنند که چاه کننده بر آن پای خود را نگاهدارد و تکیه کند
و هذیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و بر خاستن ابر و بضمتین فروج بر آمده و بضمتین
شدت و قوت عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جای درشت که بان انس نباشد
عثار بالفتح لسیر در افتادن عاثور مهمله و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده و جز آن میکنند
تا صید کنند عثور بالضم مطلع و دیده ور شدن عثر بالفتح دیده ور شدن و دروغ گفتن و شهر السیت
بیمن و بالضم عقاب و دروغ و بضمتین نیز آمده و بالفتح و تشدید ثا جائی است که در آن شیران
میباشند عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح دم برداشتن اسپ در دویدن و بشتاب رفتن اسپ او تیز شیر
آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن

وبرآمدگی هر چیزی و بضم جیم وکسر آن سطبر و فربه عجّیر نام مرد و برای سجعه نیز آمده عذر بالضم بهانه و معذور
داشتن و بالفتح فسار نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام
ختنه کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان در آن شود و سرگین بسیار شدن در خانه عذار بالکسر فسار و خط
ریش از هر دو جانب و نشان فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزی که نو بهم رسانند بشود
پرندغا و نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غالطه آدمی عاذور بدی و درفش که بچار بازنند تا راه
رود عرّ بالفتح و تشدید را گرد و گرگین شدن و بالضم قروحی که در گردن شتر پیدا شود و بیماریست که موی
شتر بریزاند و جوان و کوهیست بعدن عرار بالکسر والفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردیست و
بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاوچشم و بهار خوانند و نام گاویست که باکحل نام گاوی جنگ کرده
و با هم گر چندان سر در زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص و
داد است عرعر بفتحتین کوچکی که همان شتر عرعر درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است
و نام موضعی است عرز بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و
واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرایض و احکام و قیمت گیاه و ورود و عزور بالفتح بدخو و دیو
عزیر بالضم نام پیغامبری است عمّار بالفتح نام مردی که بدعای عیسی علیه السلام زنده شده عسر بالضم
و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده عسیر دشوار
و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست
به نیشاپور و به مصر و دهی است بهندوستان و نام سامره است و از آنجاست امام علی النقی عسکری
و امام حسن رض عسکری و عسکران عرفه و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم
ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم
آب دهند ما بین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است
تلخ کشنده سم السیاه خود خوان که نخل سبز سپهر سلطانیست که عشر عشیر آن عشر است و بفتحتین
ده زن چنانکه عشره ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده های آبستن ده ماهه جمع عشراء
بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده شریک گیرنده و ده کننده و دهم عشیر ده یک و نزدیک و
دوست و شوهر زن و معاشر و هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار عاشور دهم روز محرم یا
نهم روز و آنرا عاشوره و عاشورا نیز خوانند عصر بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز
تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن

دنجسیدن وبالفتح ناز وگیره وفشردن انگور وجز آن وپناه یافتن ورستن وبفتحتین ملجاء وپناه وگرد وغبار
عصیر شیرهٔ انگور وجز آن وهرچه افشرده باشند عصار بالفتح گرد سخت وبالفتح وتشدید صاد
روغن کشش عصفر بالضم گیاهی است معروف که جامه را بآن رنگ کنند وگوشت را هم اگر دهند
وتخم آنرا قرطم گویند عصفور بالضم گنجشک وملخ نر وپارهٔ از سفره وچوب هودج که سرچوبهای
دیگر دران پیوند کنند وچوبهای پالان که سراخشا سخن بدان محکم کنند وجای برآمدن موی
ناصیه واستخوان برآمدن پیشانی است ومیخ کشتی وپادشاه وپیشوا العصافیر جمع عصفور ودرختی است
که صورت گنجشکان دارد ودر فارس بسیار است وآنرا عرب من راسی مثلی نیز خوانند ولسان العصافیر
ازدرختی است که آنرا بفارسی اهر گویند وآن بار تخم اهر دز بان گنجشک گویند وبهندی
اندرجو خوانند وعصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت عصمور بالضم دولاب
دولو عصامیر جمع عضر بفتح فاش کردن سختی وگروهی است از یمن عاضر مانع عطر بالفتح
خوشبوی شدن وبالکسر خوشبوی عطار بالفتح وتشدید طا خوشبوئی فروش عاطر دوست
دارنده بوی خوش عطر بفتحتین گریز داشتن از چیزی ودیر کردن مشک عفر بالفتح خاک
آلود کردن ودر خاک غلطانیدن وبالضم شب هفتم وهشتم ونهم از ماه ومرد دلیر جلد ودرشت سخت
وبالکسر خوک یا خوک نر ومرد خبیث شریر وبفتحتین روی خاک وبسکون فا نیز آمده واول آبی
که گشنت را دهند وتارهای مانند لعاب عنکبوت که وقت تابستان ظاهر شود وآنرا مخاط شیطان
یعنی آب بینی شیطان گویند وبضمتین زمان تا مدت یک ماه عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و
لیشت یعنی بغیر نمی آمیخته ونان بی نانخورش وزنی که همسایه چیزی ندهد عفار بالفتح درختی که از وی
آتش گیرند وگشن دادن وپیراستن درخت خرما وموضعی است میان مکه وطائف ونان بی نانخورش و
لیشت بی شیرینی وبالفتح وتشدید فا گشنی دهنده نخل عقر بالفتح کوشک وبنای بلند یا بنای ویران شده
وبالضم نیز آمده وابر سفید وابری که آفتاب حوالی آنرا پوشد وفرجه میان دو چیز ومنزلی وما بین
پایهای خوان ونام جائی است نزدیک به کوفه وبنیاد واصل چیزی وخسته ومجروح کردن وپشت ریش
کردن ستور را وریش شدن وپی کردن ستور را وباز داشتن از رفتن وبالضم کابین زن وتری
که بوطی شبهه واجب شود ونازاینده وعقیم شدن زن ومحله قوم وبفتح نیز آمده وپس حوض وجای
خوردن آب از حوض ومعظم آتش وجمع شدن گاه آن ومیانه خانه وبنیاد آن وبالفتح نیز آمده وملمعه
دسته ترین گیاه ومهترین ابیات قصیده وبقیته العقر خایهٔ خروس که در سالی یکبار بیضه

خروسان مے دهند وسفیئه که زنان بکر را بدان آزمایند واول تخم پاسبان وعطیه وتحفه که یکبار
اتفاق افتد از جائیکه امید نباشد واین لفظ را در حال ندرت استعمال کنند عقار جمع و بفتحتین لزیدن
پا بها از دهشت وبالضم وفتح قاف زین وپالان که پشت ستور را ریش کند واز آسیب سواری
نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده وگرگ گزنده وجز آن عقار بالضم مے ونوعے از جامه سرخ ورنگین
وبالفتح آب وزمین ودرخت خرما ودرخت واسباب خانه ونزادن وبالفتح وتشدید قاف گیاه یا بیخ گیاه
که برای دارو بکار برند وبالضم نیز آمده وگیاهے که چارپا را ریش کند وبدین معنی بے تشدید قاف
نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ توده بلند که در آنجا چیزے نروید وزن نازاینده ومردے که
اورا فرزند نشود وعقیر نازاد ومرغے که پرهاے اورا آفت رسیده باشد واز آن سبب پریدن
نیاید عکر بالفتح میل کردن بجائی وباز گشتن بجنگ وباز گردانیدن شتر خداوند غور را باهل ووطن
خود وبالکسر اصل هر چیز وبیخ زبان وبفتحتین دردے زیت وشراب ودردے آب که در تک حوض
مانده باشد ودردے ناک شدن روغن وگلهاے شتران از پنجاه تا صد وبعضے گفته اند از
پنجاه تا شصت یا هفتاد وزیاده از پانصد وبسکون کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین وزنگ شمشیر
بالفتح وکسر کاف شراب وآب دردار ودرد روغن ودرد وجز آن عکور بالضم برگشتن عکار بالفتح و
تشدید کاف برگردنده بجنگ وبدر قبیله ایست عمر بالفتح والضم وبضمتین زندگانی زیستن
اعمار جمع وبالضم مسجد ومعبد ترسایان ویهودان وبالفتح دین وبفتح میم نیز آمده وگوشت میان
دندان وگوشت بیخ دندان وبالضم نیز آمده عمور جمع ونام مردی وآنرا بواو نویسند در حال رفع
وجر تا فرق شود میان عمر وعمرو ودر حال نصب نویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است
ودر عمر بسبب غیر منصرف بودن فرق حاصل است وبفتحتین سندلے که زن اصیل سر خود را بدان پوشد وکوهی است که از انجا
آب سوی مکه معظمه می آید وبالضم وفتح میم نام حضرت فاروق رضی وغیر آن جمع عمره وبمعنی آن گذشت وبالضم والتشدید
میم موضعیست نزدیک واسط عامر آباد کننده وآباد وبرین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون موافق بمعنی مدفون
ونام مردیست وبنی عامر قبیله ایست عمار بالفتح وتشدید میم بسیار عمارت کننده ونام مردیست ومرد بایمان
نماز وروزه وقوی در ایمان وثابت در کار وحلیم وبردبار در سخن ومردے که اهل خانه ویاران خود را جمع کند
بر آداب رسول صلعم وقایم باشد بر امر ونهی ناصر دین وبالضم عمارت کنندگان وعمار البیت باشندگان خانه
عمیر جای معمور وجامه سقف ومحکم یافته وبالضم وفتح میم موضعیست نزدیک مکه ونام مردیست وتصغیر عمر وعمرو وعنصر
بضم عین وصاد وفتح آن اصل وسختی وبلاد حاجت وآهنگ عنقر بفتح قاف وضم آن بیخ نی وهر چه اول از آن بروید تازه باشد

دهیان و درخت خرما و لخ یا نخ سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان عنبر بالفتح والضم و فتح
نا نگس برنگ که او را خرنگس گویند و نام مردیست عنبر قبیله از بنی تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر
چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهیست که در دریای شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن
ماهی سازند و خوشبوئیست معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است و بعضے گفته اند که چشمه ایست در دریا
وصحیح آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو می خورد بهم می رسد
و سیل آنرا بدریا مے برد و شست و شو می دهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و نتواند که هضم کند آنرا
بیندازد و از این جهت بعضے گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضے ثقات استماع افتاده که مگس
عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم
بگدازد والله اعلم عور بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن
عوار بهر سه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد
و کسے که بینائی راه ندارد و ناتوان و بددل عوارر جمع عویر بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده
عوایر گروههای پراگنده از ملخ عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا عاهر زنا کننده عیر بالکسر
قافله و شتران که غله بر آن بار کنند و هر مرکبے که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال
کنند و نام کوهی است بمدینه و استخوان که میان آن بر آمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در چیز هموار
و چوبی که زیر نشین هودج وضع کنند تا دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد
و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزے سر کتف و کوه و وادی است و موضعی است
که در قدیم آباد بود الحال خراب است و لقب کافریست که کفران نعماء الٰهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و
طبل و میان پشت و خط سفید میان برگ و مرغی است چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر کردن و سبک گوشه
شدن ناقه لطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بچرا کردن عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح و تشدید
یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی است

باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن
زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز و عجز جمع و ریگ توده و ایام العجوز ایام سرمای
سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضے هفت روز نیز گفته اند عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع
عز بالکسر و تشدید زاء ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و تکبر نیز گفته اند

بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی سبوحه بالفتح مکه معظمه بعضی گفته اند که وادی
هست در عرفات **سابحات** کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحا **سبخه**
بالفتح و بفتحتین و بخای معجمه شوره زمین **سبقه** بالفتح بیشی گرفتن **سباطه** بالضم آنچه از خانه روفته بیرون
خانه اندازند **سبیکه** بالفتح پارچه نقره و زر گداخته **سبعه** بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی و بفتحتین
جمع سابع **سبیعه** بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه **سابغه** نعمت تمام و زره فراخ **سبلة**
بفتحتین بروت سبال جمع **ستره** بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود **ستاره**
بالکسر پوشش و نام کوهی است **ست** بالکسر و تشدید تا شش زن **سته** شش مرد و اصل آن سدس است
بالکسر سین را تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و **ستی** بالکسر لقب
زنان است چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش
ای ست جهات من حکیم الوری گوید ع گویند ستی زنی عفیفه هست **سجیه** بالفتح و تشدید یا خوی و عادت
سجیحه بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی **سجده** بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی
و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجده بالفتح نام سوره ایست **سجاده** بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان
سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین **سحت** بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب ننگ
و عار شود و چون کناسی و رباخوارگی و رشوه و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن **ساحه**
کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه **سحنه** بالفتح هیأت بشره مردم **سحره** بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر
سحنت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل
است در کلام عرب نیز آمده **سخره** بالضم آنکه بر وی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا
آنکه بر کسی استهزا کند و نیز **سخره** بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن **سخله** بالفتح بره
و بزغاله نوزاده **سخریه** بالضم و تشدید یا فسوس و تمسخر **سخیمه** کینه **سخافه** بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم
خردی نمودن **سخفه** بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل **سخونه** بالضم گرمی **سدره**
بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت **سدانه**
بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن **سدنه** بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن **سده** بالضم و
تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری
که بدان منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطبا بر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل
واقع شود آنرا سده گویند و **سدی** لقب دانشمندیست که مجمر زنان در سده مسجد کوفه می فروخت

سرۃ بالضم و تشدید را موضعی کہ از ان ناف ببرند سریۃ بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سہ صد و چہار صد کس و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی کہ براہی او خانہ لبسازند و از و تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است سریرۃ راز و انچہ پنہان کردہ شود سرعۃ بالضم شتاب کردن و بعضے گفتہ اند سرعۃ شتاب کردن بکارے در اول وقت و آن محمود است و عجلۃ شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلۃ من الشیطان والتانی من الرحمن سرقۃ بکسر را دزدی کردن سراوقات بالضم سراپردہا سرایۃ بکسر رفتن در شب و در گذاشتن از چیزے بہ چیزے و در رفتن بچیزے ساریۃ ستون و ابر شب و چیزے در ہمہ جاے روندہ و نام مردیست کہ او را فاروق رض بر سر نہاوند فرستادہ بود چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد کہ لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض بر سر منبر مدینہ انیمعنے را دریافتہ لساریہ آواز کرد و بحکم الٰہی آن آواز شنید و آگاہ شد و شکست بر لشکر کفار افتاد سطوۃ بالفتح سخت گرفتن و حملہ بردن سعایۃ بالکسر غمازے کردن و پارۂ از قیمت گذاشتن مکاتب را بہ جہت آزادی و زکوۃ و صدقات ستدن سعاۃ بالضم زکوۃ ستانان سعادۃ نیک بخت شدن ساعدۃ شیر درندہ و نام مردے و بنو ساعدہ قومی است از انصار کہ سقیفۂ بنی ساعدۃ بدیشان منسوب است سعلاۃ بالکسر غول ساعۃ اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی کہ در و قیامت قائم شود و ہلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گھڑی باشد سعۃ بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست رس و طاقت و توانائی سفرۃ بالضم توشہ دان و زاد مسافر و سفرۂ چرمین و بفتحتین نویسندگان سفارۃ بالضم خاک روبہ و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آہنی یا چرمے کہ در بینی شتر کنند بجاے دہنۂ اسپ سفتجۃ بالفتح مال دادن کسی بہ کسی تا در شہر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند کہ سلامت برساند معرب سفتہ سفت بالفتح لبسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از ان و بالکسر قیر و بالفتح و کسر فا طعام بے برکت سفالۃ بالفتح ناکسے و فرودی و پستی و بدخیے بالضم والکسر نیز آمدہ سفلۃ بالکسر مردم فرومایہ و بفتح سین و کسر فا نیز آمدہ جمع است نہ مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا و الم ستور سفاہۃ بالفتح بخردی و سبکے نمودن سفینۃ کشتے و نام مولاے حضرت رسول صلعم سفانۃ بالفتح کشتے بانے و بہ تشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سقطۃ بالفتح لغزیدن و افتادن ساقۃ دنبالۂ لشکر سقایۃ بالکسر آب دادن و ظرفے کہ در وے آب خورند سقیفۃ صفۂ پوشیدہ و تختۂ کشتے و تختۂ پہن از چوب مانند لوح

وسقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در انجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول
صلعم در انجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجر را خبر شد انصار را بحجت و دلیل
ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر به حضرت ابی بکر رض بیعت نمودند و انچه عوام میگویند که سقیفه لبستند یعنی دروغ
گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه
جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند یا این مناسبت میتوان
از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بدمذهبان گمان
برده اند سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش شدن و فرونشستن غضب سکیت بالضم و فتح کاف
اسپ باز پسین در تاختن از ده اسپ و آنرا فاشور و شکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف
نکسوره مرد بسیار خموش سکتة بالفتح مرضی است که حس و حرکت دران باطل شود که مریض چنان نماید
مرده است و بالضم انچه بدان خاموش کنند و بازوانند طفل را اسکرانة بالفتح زن مست سکرة بالفتح
بی هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه سکتة بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل است و مسکن و سکون
و راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که تابوت بنی اسرائیل بود سرش چون سر گربه و
دو پا از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین عم و نام صحابی است و لشبه نمر و دو مادهٔ خر
و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة سکة بالکسر و تشدید کاف کوچهٔ محله و بازار و رسته
و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت سلت بالفتح کشیدن
روده و جز آن بدست و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی و
انداختن غائط و بالضم جو یا نوعی از ان یا جو ترش مزه سلة بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و
کاروان بیام و دزدی و تنگ اسپ و ظرفی که طعام و جامه و میوه در وی نهند سلالة
بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه سلسلة بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسلة
البرق انچه بر پهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی و قطعهٔ دراز از کوهان شتر و بکسر
نیز آمده سلاطة بالفتح دراز دستی و دراززبانی و قهر سلیطة زن دراززبان سلطة بالضم برگماشتگی
و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک سلعة بالکسر رخت و کالا و انچه بدان سودا و معامله کنند و گرهی
که بر تن ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده سالفة کنارهٔ
گردن و دوش و پیشینگان سلفة ناشتاشکن سلوة بالفتح خورسندی و تسلی سلیقة سرشت و طبیعت

ونشان رسن وتنگ بر پهلوی ستور سلیخة بالفتح داروی است که در اهندی کھیلا کھیلے گویند سلاسة
بالفتح نرم وآسان وهموار شدن سمتة بالکسر وفتح میم نشان وداغ سمت بالفتح راه وروش نیکو وبحدس
گمان رفتن وراه راست یافتن وآهنگ چیزی کردن وصورت وهیئت مردم نیک سماحة بالفتح جوانمردی
سماجة بجیم زشتی وترشی وزشت شدن سامعة قوت شنوائی سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را
بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمرة بالضم رنگ گندم گون شدن وبالفتح وضم میم درخت خارداری
که در بیابان بیاشد ساهرة دهی است میان حرمین وقومی است از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف
باشند از آن قبیله است سامری سامة بالفتح ومد وهمزه ملول شدن وبستوه آمدن سامة بتشدید میم
خاصه ضد عامه وجانور زهردار سنة بالفتح سال وبالکسر مقدمهٔ خواب یعنی نعاس وبالضم وتشدید نون
راه وروش وعادت ونوعی از خرمای مدینه وبالکسر دندانه چیزی سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع ونام برجی
است سندرة بالفتح پیمانه بزرگ ونام درختی ست وشتافتن ونام زنی است که درست وتمام پیموده
بمردم میداد سورة بالضم شرف ومنزلت وپارهٔ از قرآن وبالفتح تیزی غضب وتیزی شراب تیزی
تپ وسطوت سلطان سواسیة بالفتح وکسر سین ثانی یکسان وبرابر شدگان جمع سواسورة
بالفتح عورت زن ومرد وخوی زشت وکار بد وسوائی سویة بالفتح وتشدید یا برابری وبرابر ومانند زین
چیزی است که در وکاه وجز آن کنند وبر شتر وخر نهند وبران سوار شوند وبالضم وفتح واو وتشدید یا نام زنی
است ساهرة زمین یا روی زمین وچشمهٔ روان وبیابان وزمین شام وکوهی ببیت المقدس وزمین روز
قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهولة بالضم نرمی وآسانی سهوة بالفتح شتر ماده وسنگ بزرگ
طاقی که دران چیزی گذارند وخزینه وخانهٔ خرد وحجرهٔ تنگ سیاوت بالکسر پیشوائی سیاست بالکسر پاس
داشتن ملک وحکم راندن بر رعیت سیرة بالکسر عادت وطریقه وهیئت ونوعی از سیر وخوردنی که از جائی برای
عیال آرند سیارة بالفتح وتشدید یا کاروان وبسیار سیر کننده سیئة بالفتح وتشدید یا بعد از آن همزه
مفتوحه بدی وگناه صغیره سائمة چارپایان که بیرون چرند سائبة رها کرده وبندهٔ آزاد نموده وشتر ماده
که ده بچه ماده بزاید واو را در جاهلیت رها میکردند وسوار نمی شدند وشیرش نمیخوردند الا مهمانان با بچهٔ آن وچون
می مرد زنان ومردان او را می خوردند وبچهٔ دهم او را گوش شگافته آزاد میکردند وآنرا بحیرة گویند وحق تعالی
در کتاب مجید از آن نهی نموده چنانچه فرموده است + ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة سائحات زنان
روزه دار وسیر کنندگان سیاحة بالکسر سیر کردن ورفتن در زمین وجائی که بدان عادت گرفته باشند

باب السین مع الجیم

ورفتاریست که در اسپان پسند کنند و در شتران نه پسندند و بفتحتین بیماری و گزندی که عارض افعی شود
و مال دنیا و غنیمت و مالی که غیبن باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد
و هرچه قایم بغیر باشد عرض بعض پهن و بزغاله یکساله که بجهت گشن در یاگ حرکت آمده باشد عروض
بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن
و جزو اخیر مصراع اول از شعر و علمی ست که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه
و نواحی و حوالی آن شتری که خار خورد از بی علفی و کرانه چیزے و حاجت و جائی که در هنگام سیر کسے را
پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خوردنی و بز و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد آنرا و نام اسپی است
عارض عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزے شود و کناره رخسار یعنی جای بر آمدن ریش
از روی و ابر پراگنده در افق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار پیر و صفحه گردن و چوب بالای در
که بدان در میگردد و عطا عراض بالکسر دور شدن از کسے و برگشتن و مکافات کردن کسی با نچه
دیگرے کند با او و مقابله کردن کتاب را با کتاب دیگر و به کرانها و نواحی شدن و پیش آمدن کسے در راه
و پیش آوردن ناقه را به فحل بجهت گشنی و بدین معانی است معارضه و داغ با خط بر پهنای سرین ستور
و بالضم پهن و عریض عض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم نوعی از علف
ستور چون دانه خرمای کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر سا و زیرک و درخت خار و سخت و رزنده و
توانا بر سفر عضوض بالفتح چیزے که گزنده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور تگ بسیار
آب عضاض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت درمان و درخت سطبر
و بالکسر گزیدن اسپ کسی را عضیض ملازم شدن کسی را عوارض دندانها بعد از ثنایا و بیماریها
و بالضم کوهی است در دیار طی که گور حاتم در آنجا است عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن
و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه
ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیزے

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیمارے و غائب شدن کسے و کندن در زمین بموضعے که پیشتر نه کنده
باشد و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب و باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق
تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختیے
و دریافتن سختی کسے را بغیر سبب عبیط گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده

عرقط بالضم درختی است خاردار صحرائی عصفوط بالفتح عین و را و ضم فا جانوری است سفید و نرم
کرانگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوری ست مانند سام ابرص عط بالفتح و تشدید طا شگافتن
جامه بطول یا بالعرض و غالب شدن و لسبوی زمین انداختن کسی را عطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده
علاط بالکسر کرانه گردن و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر علط بالفتح داغ کردن
بر گردن شتر و به بدی کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بضمتین ناقه بی داغ
و بی مهار عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست عیط بفتحتین درازی گردن

	باب العین مع الظاء	

عظ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن عظاظ بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت کشیدن
و سخت دشنام دادن عظ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن مراد او را و عکاظ
بالضم بازاریست در صحرای ناحیه مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غره ماه ذیقعده آنجا خرید و
فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت
با آبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده و ادیم عکاظی منسوب است بدان

	باب العین مع الفاء	

عترلف بالکسر و عتروف بالضم مرد دلیر کار گزار خبیث فاجر ستمگار سخت و شتر سخت و استوار عتف
بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پاره از شب عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بخورد
و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و بر وهشت کردن از کسی و گرفت نکردن و بالضم و بالکسر
لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجاف بالکسر لاغران و پیکانهای
تنگ و قحط و روزگار و بالضم نوعی از خرما عدف بالفتح عطای اندک و خوردن و اندکی از علف و بالکسر
پاره از شب و گروهی از مردم و پاره از چیزی و آن ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشید و بفتحتین
خاشاک که در چشم افتد عداف بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده عذاف بالضم زهر
قاتل عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش باشد و اقرار
کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهی است و قرحه در میان
کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشنده بذل کنند و موج دریا و اعراف و موی
یال اسپ و بضم را نیز آمده و موضعی ست و نام شخصی است و ریگ توده و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعی ست
از درخت خرما و درخت خرمائیست به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و ماران

بال دلو جمع اعرف وگفتار ها و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفا و بعضی پس بعضی
آینده منه والمرسلات عرفا عراف بالفتح وتشدید را بسیار شناسنده کاهن و طبیب عروف بالفتح صبور
و بسیار شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر وتشدید را بسیار
شناسنده رئیس و سردار قوم و نقیب عروف بالضم روے برتافتن از چیزی و دل سرد شدن
عزف بالفتح مداومت کردن در خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده عزیف و عزف آواز
جن که شب در بیابانها شنیده مے شود عزاف بالفتح وتشدید زا ابری که آواز رعد ازان آید و
نام قبیله السبت و ریگی است بنی سعد را و کوهی است بر دوازده میل از مدینه عازف سرود گوے
و نوازنده ساز و موضعی است عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست میل کردن و بیداد کردن
سلطان و بخدمت گرفتن کسی را و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسے را و برای کسے کاری کردن
و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس بر زدن چنانچه گلوی آدمی جنبیده باشد و مرگ و قدح
بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستمگار عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند عسیف مزدور و بنده
که او را بر کار یاری داده شود عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس شتاب وقت مردن عصف بالفتح
برگ کشت و نارسیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و لشتاب رفتن و هلاک کردن و بردن
باد و کار زار کسی او گردیدن شتر گرد حوض آب و تیر عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه او مانده باشد
یا برگی که دانه ازان خورده شود عاصف باد سخت و تیر میل کننده از هدف و هر چه مائل باشد از
چیزے و روزے که دران باد سخت وزد و شتر باده و شتر مرغ تیز رو عصوف بالضم سخت وزیدن
باد و بالفتح باد سخت جهنده عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دو تا کردن بالش را و سخن را
با سخن باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزے و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف
هر چیز و میان راه و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازے پلکهاے چشم عطیف زنی
فرمانبردار و ملائم که کبر نداشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه
خود مهربان باشد و دام صیاد که دران چوب خمیده باشد و تیرے که بر تیرهای دیگر بپیچید یا بواسطه آن
تیرها برآید چنانکه بازی عرب است و آواز عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله
ده اسپ که بدان گرو بندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن در جاے خود عطاف
بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگے است و بالفتح وتشدید طا تیری که به تیرهاے دیگر در قمار عرب
به پیچند تا تیرے که مقصود است برآرند یا تیرے که نه زیان دارد و نه نفع یا تیری که چند بار در خسر لیطه

تیز ها نگردانند عفّ بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام عفاف بالفتح
پارسائی و بالکسر دارو عفیف پارسا عفف بالفتح خرم دادن چیزے را و روباه عقاف بالضم
بیماری که قوائم ستور را کج کند عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موے جعد عکوف بالضم
بر چیزے مقیم بودن و روی بچیزی آوردن و گرد چیزے گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت
کردن و اصلاح نمودن و لبس شدن عاکف بجای مقیم شونده و گرد چیزے گردنده و در مسجد برای عبادت
نشیننده علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختی است
در یمن که به برگ انگور ماند و از اخشاب کرده و در گوشت پزند و بالضم و بضمتین جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین
خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت طلح که آن را شتر خورد و شبیه است بباقلای
تر و تازه علاف بالکسر نام مردے از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید
نام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی عنف بهر سه حرکت و مشهور از ان ضم است درشتی
خلاف رفق و درشتی نمودن عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان بنرمی
و ملایمت نکند عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغی است و خروس و شیر درنده
و کوهی است و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردیست و نام بتی است
و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و بر چیزے
که یافته شود عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را و نامهاے مرغ گفتن
بیان کردن و بیان جاهاے افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند عیاف بالکسر
ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه اسپ عرب را عائف آنکه
فال گیرد بمرغ و جز آن عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوے کند و نخورد و نام زنی است

باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوے خوش و چسپیدن بوے خوش ببدن و جامه و بجاے مقیم شدن و به چیزے
حریص شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردی کلاندک خوشبو بالد و مدتی مدید بوی آن بماند
عتق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن بانکه بکسر آزادی و بفتح
آزاد شدن و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بضمتین درختی است که از ان کمان نسازند و بالضم
جمع عتیق و عتاق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گریدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن
اسپ و نیک شدن بشره بعد از کشیدن رنج و جفا عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان شکاری و اسپان نجیب عتائق

دوش یا جای روا از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و شاخ فراخ و زن جوان نو رسیده و زنی که هنوز
شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سر خود
شده باشد و بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای
غیر جاندار چون شراب و خرما و عراق عتیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسپ
نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده
یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده + انت عتیق من النار + یعنی تو از آتش دوزخ آزادی
یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبهٔ شریفه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن
بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده عدق بالفتح
فراهم آوردن و بفتحتین دست در حوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رسانیدن فکر
بچیزی که بدان یقین نداشته باشد عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای
خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی بر وی بستن بجهت علامت و بر آمدن و ظاهر شدن بار گیاه و از خرد چیزی
کسی را متهم کردن و بچیزی نسبت دادن و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و حصاری است بمدینه و هر شاخی
که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار
و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوش بوئی که بوی او تیز باشد عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن
و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن و
نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره
که چیزی در آن نه روید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جسد و موضعی است
و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که در آن درخت گز روید و جای بلند و ذات عرق موضعی است که
اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی و سائر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام
غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته و صف اسپان و مرغان و هر چیز
صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بفتحتین
جمع عراق یعنی کنار دریا عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق بالفتح عراق
بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان بی گوشت
یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ و نام
آبی است و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از بغداد تا موصل از روی طول

از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره
باشد **عروق** بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر زرد چوبه و عرق الحمر روناس
و عروق البیض گیاهی است که زنان برای فربهی خورند **عرق** بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن
در دویدن و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیاری کردن در زدن و بفتحتین پیوستن به چیزی و بضمتین
بدخویان و بالفتح و کسر را بدخو **عسق** بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خو گشتن و بفتحتین حریص شدن
و بر چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنانکه بر قرض داران خود شدت نمایند **عشق**
بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی
که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن به چیزی
عاشق بسیار دوست دارنده **عشاق** جمع **عشیق** بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده
عفق بالفتح غائب شدن و بسیار گشتی کردن خر و شتر و دادن و بسیار تبازیانه زدن و اندکی خفتن
و کار استوار نکردن و شتر بسیار به آب رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن و
زدن با چیزی را و بضمتین نگس **عقیق** مهره ایست سرخ و مخلط معروف که از جانب یمن آرند و وادی
و هر جای آب که سیل آنرا بشگافد و نشیب سازد و موضعی است بمدینه و یمامه و نجد و طائف و تهامه
و موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند **عقوق** بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را
آزردن و بالفتح باردار و گاهی شیر باردار را نیز گویند برای تفاول **عاق** سرکش با مادر و پدر **عقق**
بالضم و فتح قاف جمع **عق** بالفتح و تشدید قاف شگافتن و از مولود قربان کردن و موی
طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفرهٔ عمیق **عقاق** بالضم آب تلخ و بالفتح
و الکسر بار شکم و باری که بر پشت بردارند و بالفتح **عقوق** و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن و دیچه
از بن انگور و خرما برآید **عقائق** جمع عقیق و شمشیرهای درخشان **عقعق** بفتح هر دو عین مرغی است
سیاه و سفید که آواز نش بلفظ عق عق می ماند و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند **علق** بالکسر چیز نفیس
و گرانمایه و ایمان و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح
در آویختن محبت و جز آن و بارگرفتن زن و در آویختن آهو در دام خوردن شتر و سر های
درخت خار دار و در کام چسپیدن زلو ستور را بوقت آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف
که روزگذار باشد ستور را و گرد و لبیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و
علقه پارهٔ از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد و آنرا زلو گویند و هر چیزی

که بچیزے درآویزد و گِل که بدست چسپد و محبت و خصومت لازم که دفع نشود و هر گیاہے که چارپا آنرا فرو برد **علاق** بالفتح راہ و دولاب آبکش و دلو و رسن دلو و محور آن و رسنی که بدولاب در آویخته بود و محبت و ہوا **علوق** بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزے آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ و ہرچه شتر آنرا چرد و درختی است که ناقہاے ده ماہه آبستن آنرا خورند و ہرچه بردم درآویزد و ناقه که او را بر بچه غیر خود مہربان سازند تا شیر دہد و در وے کند و بشناسد و شیر ندہد و او را دور کند و زنے که غیر شوہر خود را دوست ندارد و ناقه که نر را الفت نکند و بچه نخواہد و زنے که غیر فرزند خود را شیر دہد و شیر اندک **علائق** درآویزندگان **علیق** بالفتح جو و کاه اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاہے است که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است **عمق** بالفتح والضم و بضمتین تگ چاه و مانند آن و کنارۂ بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف و عمیق شدن چیزے و بالفتح به تعمق نظر کردن در چیزے و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک شود و وادی است بطائف و موضعی و شہرے و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضے گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسے در چیزے **عمیق** ژرف و چاه و رنگ و راه دور و دراز **عملیق** و **عملاق** ہر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح **عمالیق** و **عمالقه** گروہی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند **عنق** بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پائین شکنبه و پارۂ از زمان و روزگار گذشت و قدیم و آنچه نزد عوام مشہور است که عنق نام مادر عوج است خطاست و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتار است شتر را و درازی گردن **عناق** بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده **عنوق** بالضم جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش گردن و نام جانوریست که آنرا سیاه گوش گویند و ستارۂ میانه بنات النعش و بزکوه دوساله و نام اسپی است و موضعی است و وادیست **عنیق** گردن و دست در گردن کسے کننده **عوہق** بالفتح دراز و نام شتریست که شتران نجیب از نسل اویند و گاوے که رنگش بسیاہی زند و پرستوے کوہے و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگیست شابه لاجورد و رنگیست کبود بسیاہی مائل و شتر سیاه رنگ **عوہقین** دو ستاره ایست پہلوے فرقدین **عونق** بالفتح غول و ماده سگ و گرگ و گرسنگی طویل العونق یعنے دراز دم **عوق** بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند کردن و مردیکه در وے خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردے که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح

و بالضم و فتح اول و کسر واو بازدارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهی است از بنی عبد القیس عوائق
موانع و حوادث روزگار عائق بازدارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ
روشن در کنار راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود عیق بالفتح بازداشتن و بهره دار از آب بالکسر کلمهٔ زجر است

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی به چیزی عتک بالفتح بازگردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برای
گزیدن و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش
شدن نبیذ و شیر و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهی است عتوک بالضم تنها رفتن
بجائی و اقدام بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن
و کهنه شدن کمان عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و بازگردنده از جای بجائی و نبید عاتک
روز بغایت گرم و گروهی از قبیلهٔ ازد عتک بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تار ریشهای درخت خرما
عدک بالفتح زدن صوف به مطرقه عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی
چنانکه آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین
حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار و کارزار کردن و آواز کشتی بانان
و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار و اندازهٔ مردان
در جنگ عراک بالکسر انبوهی کردن و نام مردی است تابعی و بالفتح و تشدید را اینک مالنده
و گوشمال دهنده و کارزار کننده عروک بالضم خالص شدن و بالفتح ناقه بسیار تو که لاغری
و فربهی او پیدا نباشد عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن عکاک بالفتح و بفتحتین سخت گول
و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان عک بالفتح و تشدید کاف بازداشتن از حاجت
و اهمال و مماطله کردن حق کسی را و دو باره و سه باره گفتن سخن را و بتازیانه زدن و مکرر کردن
بدی با کسی و در بند کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و بازگردانیدن چیزی و بیان
سخن و نام مردیست که او را عک بن عدثان بثای مثلثه بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح
عک بن عدنان برادر معد بنون پنداشته و آن خطا است علک بالفتح چاویدن صمغ مانند
آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و هرچه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختی است
در حجاز که آنرا علاک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز علاک آنچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح
و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین علاک عنک بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن

شیر دلبسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن
و حمله کردن اسپ و نبستن و در ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در ریگ بدین معانی
آمده عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی است و بالضم توده های ریگ سخت شده جمع
عنیک و بالکسر اصل چیز بفتحتین نیز آمده و سوم حصهٔ آخر شب یا اول شب یا پارهٔ شب و بمعنی بهره
حرکت آمده و بالضم و فتح نون وهی است به بحرین عانک ریگ تودهٔ بسته و سخت شده عوک
بالفتح مهربان شدن و بازگشتن و روآوردن بچیزے و بازگشتن زن بسوے خانه و خوردن آنچه
دران خانه باشد و اول عوک و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن
و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و برآمدن آن از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن
و بریدن و بردن چیزے و بفتحتین هر برگے که پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک
و برگ افتاده درخت و برگ برآمده و ریشه تافته و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل و بناعت چرم
شود عبال بالفتح نوعے از گلهاے کوهے که چون ساق آن سطبر و استوار شود ازان عصا سازند و
بعضے گفته اند که عصای موسی عم ازان بود و بالکسر سنگهای سفید سطبر جمع عبلا و چون اطحار و بطاح عتل
بالفتح سخت کشیدن چیزی را و برداشتن و شتافتن بدی و به بدی شتابنده و بضمتین و تشدید لام بسیار خوار
و درشت و ستمگار و سخت گوی و نیزهٔ سطبر عتیل مزدوری که با جرت گرفته باشند و خادم عثکول بالضم و عثکال
بالکسر خوشهٔ خرما عجل بالکسر گوساله و نام قبیله است و بالضم چیزی که بشتاب آزند و در او بفتحتین سرعت و شتاب
اگل ولای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده و به تشدید جیم گوساله
عجاجیل جمع عدل بفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن چیزی به چیزے
و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و پاداش دادن و پیمودن و نام مردی بهت بسیار کشنده
و بیرحم و ستمگار و بالکسر مانند و یک طرف بار که آنرا بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح
مانند چیزے که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزے که از جنس او باشد عدیل هم تنگ و هم سنگ
و برابر در قدر و مرتبه عدول برگشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و از گشتن باز ماندن فحل عادل
داد دهنده و مشرک که غیر حقتعالی را بحقتعالی برابر شریک سازد عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین
نکوهش و ملامت و بضمتین روزهای سخت گرم عاذل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آبی است

دموضعی ست و نام شعبان یا شوال در جاهلیت عذال بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم و تشدید ذال
ملامت کنندگان جمع عاذل غزل بالفتح بیکار گردن کسی را و جدا کردن و دور شدن از کنیزک و زن و نخواستن
فرزند از زن و بالضم بی سلاحان جمع اغزل و بضمتین بے سلاح شدن عسل بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح
و ثنای خوب کردن بر کسی و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن اسپ و گرگ و
جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن راه نما در بیابان و ناقه تیز رفتار و موضعی است
و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را
بسوی خلق و حباب آب و قتیکه آب روان شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی گفته اند که آن بخاری است
که صعود میکند و در میان هوا نضجی می یابد و آب میشود و غلیظ میگردد و مانند شبنم بر شگوفها و درختان می افتد و آنرا
مگس عسل می چیند و در خانه خود نگاه میدارد و گاهی بی چیدن مگس نیز از خار و حجر آن مردم می چینند و آنرا ترنجبین
و شیر خشت گویند عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبنده و همچنین عسال عسیل مرد سخت زننده و زود گرداننده
دست را در زدن و جاروب عطار و پر مرغ که غالیه را بدان از جائی جدا کنند و قضیب شتر و فیل عسل
بضمتین جمع و عسلی یعنی مردمان نیکوکار نیز آمده جمع عاسل عصل بفتحتین چیزی کج ورود و کجی استخوان
و مغز گرگ و کجی و پیچ دم اسپ و درختی است که بخوردن آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان عصال
بالکسر کج و تیر کج شده و موضعی است عصل بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم به چیزی عضل بالفتح
باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت
و بالضم بالضم اول و فتح دوم سختیها و بلاها واحد عضله بالضم و بفتحتین موضعی است ببادیه که بیشه بسیار دارد
و بفتح نیز گفته اند و بدر قبیله ایست و کلاگ موش و پیها که گوشت سطبر با و باشد واحد عضله و خداوند عضل
شدن و بالفتح و کسر ضاد مردی که پیهای با گوشت سطبر داشته باشد عضال بالضم کار دشوار
و بیماری سخت عطل بالضم و بضمتین مرد بے زر و مال و بے ادب و کمان بے زه و کوشش و بضمتین اسپ
و شتر که داغ نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه اعطال
جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما عاطل خالی از
پیرایه عظل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی و بضمتین آنانکه علت مشائخ دارند عظال بالکسر
نوعیست از قصر در قافیه شعر و سوار شدن سگ و ملخ بعضے بر بعضی و پیوسته بر جستن ایشان بر ماده
عفل دست زدن بمیان پاے گوسپند بجهت دانستن گرانی و سبکی آن و بفتحتین بسیاری پیه میان
دو پاے نر و گاو نر و خطے که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن عقل بالفتح

خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتیست نفس را که بدان تمیز اشیا کند و
اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت
و جامهٔ سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی است از جامهٔ مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و
ساق شتر بهم و بستن دارو شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از
جهت کسی دیت دادن و تاوان پذیرفتن و اداکردن و ببالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن سایه و بجائی پناه
بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن و بفتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی و برتافتگی پای شتر بضمتین
عقل جمع عقول بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع عقل و بالفتح دارویی قابض که
شکم را ببندد عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی است عقال بالکسر رسنی که بدان بازو
و ساق شتر بهم بندند و صدقهٔ زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر شد چند صد شتر فدیه او میدادند و
نام مردی است و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور عاقول معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که
راه در آن نتوان یافت و گیاهی است و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و درعاقول شهریست بنهروان و بمغرب
دهی است بموصل و عاقولا نام کوفه است در توریت عقیل بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که دانا بود
به نسبت قریش و وقائع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است بخوزستان و هم
مردی است و پدر قبیله ایست عقنقل بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ تودهٔ برهم نشسته و
حوصلهٔ سوسمار و شمشیر و قدح عکل بالضم رخت برهم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زدن و دریافتن
و در روی روغن و چرک و چراغدان جمع شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر بیازوی آن و بر رای
خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردان و بالکسر و الضم
لئیم اعکال جمع و بالضم پدر قبیله ایست عکال بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست
عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت
زنان کند و بز نر فربه و کنه فربه و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن و دوم بار خوردن آب
علل بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوباره خورانیدن
و بالکسر و فتح لام بیمار بیماریها و سببها جمع علت تعلیل بیمار و معلول بمعنی بیمار چنانکه مشهور است و بزبانها
مذکور است و در کلام عرب بنیامده عمل بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار پیوسته و درخشیدن و اعراب
دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم کارگذار و عمل دار عمول بالفتح بسیار کار کننده عندل
بالفتح شتر بزرگ سر و دراز عنادل جمع عندلیب عنصل بضم عین و صاد پیاز دشتی که آن را

پیاز نرگس و پیاز موش گویند عویل آواز بگریه عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آوازه برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری کسی جوید و قوت و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت عوال بالضم قبیله ایست و نام و موضعی است و بالفتح و تشدید واو نام مردی ست عاهل بادشاه بزرگ و زنی که شوهر ندارد عیال بالکسر اولاد و زن و آنکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد عیهل بالفتح ناقه تیز رو عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد عائل درویش عیول بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن

باب العین مع المیم

عام سال و به تشدید میم همه افراد رسیده و مردم عام ضد خاص عبام بالفتح در ماندگی گران و بالضم آب بسیار عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و دوشیدن شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن برفتن یا آوردن و فرستادن چیزی دران وقت و بالضم نام مردی است و نام اسپی ست و بالضم و بضمتین زیتون دشتی عتوم بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد عاثم درنگ کننده عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و شست و خفتن توشه دان و او آخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نه بسته باشد عجم بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع دندان فرو بردن بچوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن بجهت خوردن یا از برای امتحان و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم گنده زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و کم کردن و منع کردن و بالضم اول و کسر دال درویش و محتاج عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه عدام بالفتح نوعی از رطب که در مدینه می باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و غیر آن و ملامت و ناخوش گفتن و بد زبانی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین و ادیست به یمن و گیاهی است

عذام بالفتح وتشدید ذال کیک که مردم را میگزد و بالضم وتشدید ذال درختی است خاردار بیابانی عرم
بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن استور و بالفتح وکسر را رودخانه وسدی که پیش رودخانه گرفته باشند
و باران سخت وکلاکموش نر و بفتحتین گوشت وسیاهی به سفیدی آمیخته عرام بالضم خائیدگی درخت واستخوان
وشوخی وناز کودک وبسیاری لشکر وآمادگی واستواری آن واستخوان ودرخت که گوشت و پوست آن جدا
کرده باشند عزم بالفتح والضم عزیمت وآهنگ کردن ودل نهادن بر چیزی وبر جاده راه رفتن وقسم دادن
کسی را اولوالعزم یعنی خداوندان عزم واولوالعزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند وایستادند در امر خدا تعالی
بدانچه عهد کرده بودند وگفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح وابراهیم وموسی ومحمد عم وبعضی گفته اند
اولوالعزم آنانکه جد وثبات داشتند در کارها وصبر بر بلا واذی وگفته اند که آن نه تن بودند حضرت نوح
وابراهیم واسحاق ویعقوب ویوسف وایوب وموسی وداود وعیسی عم عزائم افسونها وآیات قرآن
که برای شفای بیماران خوانند وفرائض خدا که واجب کرده بر بندگان عزیم دشمن سخت عزوم وعوزم بالفتح
ناقه کلان سال وزن عجوز عسم بالفتح طمع داشتن ودر آمدن در میان جنگ وصف کارزار بی باک وکسب
کردن وجهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست وقائم وکج شدن آن عشم بفتحتین نان خشک عصم بالفتح
ورزیدن وکسب کردن وباز داشتن وجنگ در زدن ونگاهداشتن و بالضم قله ایست وکوهی است و بالضم و
بفتحتین اثر حنا وخضاب وجز آن وباقی مانده وبقیه هر چیز و بالکسر وفتح صاد گردن بندها جمع عصمة بالکسر و بالضم
وعصمتها جمع عصمة عصیم خوی چرک وبول که بر ران شتر خشک شود وبقیه هر چیز واثر حنا وخضاب وجز آن که
باقی مانده باشد عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند ورسن دلو ومطهره وغیره وکوزه
ومشربه وظرف باریک دم ونام حاجب نعمان بن منذر عاصم بازدارنده ونگاهدارنده موضعی است
به بلاد هذیل عصوم بالفتح بسیار خوار عضم بالفتح سر آماج دبیل گندم پاک کن وقبضه و بالضم مغزه شتر
عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم عظم بالضم صوف جدا کرده واز هم واکرده و بفتحتین
هلاک شدگان واحدش عظیم وعاظم عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر وگوشت باشد بزرگ شدن
و بالضم بزرگی و بیشتری چیزے و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر وفتح ظا بزرگی خلاف صغر عظیم
بزرگ عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم وعظیم و بالفتح موضعی است به شام و بالضم
وتشدید ظا وتخفیف آن بزرگ عقم بالفتح والضم نازایندگی و بالفتح و بالکسر نوعی از رنگ ونگار
و بالضم گلیم سرخ وهر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم عقام بالضم والفتح نازاینده وجنگ
سخت وروز سخت ومرد بدخو وبیماری دشوار وناقه جوان استوار عقیم نازاینده از مرد وزن

وباد و روز قیامت و جنگ سخت عکم بالفتح بار استوار بستن و بر پشتم مرد نهادن و برگشتن از زیارت
کسے و بر کسے برگشتن و حمله آوردن و از دشنام کسے پس ایستادن و فربه شدن شتر و پیه برداشتن آن
و اندرون پهلو و انتظار بردن بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساطے که زن دران ذخیره خود
گذارد عکوم بالفتح برگردنده و بالضم جمع عکم بالکسر عُکیم بالضم و فتح کاف نام مردی عکام بالکسر آنچه
بدان بار بندند علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و
بفتحتین شگاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رقم جامه که از زر و حریر آن بر جامه
کنند و رایت و آنچه بر نیزه بندند و پیشواے قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود عالم داننده
و بفتح لام آفریدگان بتمامی و آنچه درمیان فلک الافلاک باشد علیم دانا و بالضم و فتح لام نام مردیست
علاهم بالضم چرغ و باشه و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسبهاے
مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف و نسب و حنا که بدان رنگ کنند و علامهٔ علامی
بسیار دانا و تا و یاے براے تانیث و نسبت نیست بلکه براے مبالغه است و یا آنکه دو بار درین دو صیغه
مبالغه شد و بر حق تعالی اطلاق نکنند جهت شائبه ایهام تانیث و نسبت علقم بفتح عین و قاف حنظل
و درخت تلخ مزه و هرچه تلخ باشد علجوم بالضم وزغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب و شتر
استوار و شتر گزنده و کنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو پیر و بط نر و مرغی است سفید
علجم بفتح عین و جیم دراز علکوم بالضم شتر سخت و استوار علکم بوزن علجم نام مردی است عم بالفتح و تشدید
میم برادر پدر و گروهے از مردم عمیم تمام و دراز و همه فراگیرنده و انبوه بسیار عمم بضمتین جمع عموم بالضم
همه را فراگرفتن عمائم دستارها و خودها و هرچه بر سر پیچند جمع عمامه عمم بفتحتین بسیارے و انبوهی و بزرگی
جثه و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز تام و شامل و مردم عام عندم بالفتح ابقم یا خون سیاوشان
عنم بفتحتین درختی ست در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت خضاب
کرده را و اطراف خرنوب شامی و رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خاردار است
و نوعے است از وزغ عوم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهاے سیاه
که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم عوام بالضم موضعے است و بالفتح و تشدید واو اسپ
خوش رفتار که پنداری شنا میکند و نام پدر زبیر صحابی عویم بالضم و فتح واو نام مردیست
عیم بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن عیام بالفتح روز

باب العین مع النون

عبادان بالفتح وتشدید با جزیره ایست که باو دو شعبه از دجلهٔ محیط است و به بحر فارس میریزند و
ورای آن جزیره آبادانی نیست عبن سطرے و درشتی تن بضمتین مردم فربه ملیح و بفتحتین وتشدید
نون کرگس وشتر بزرگ وسطبر علتن بالفتح بزندان بردن بشدت وسختی وآزردن قرضدار را و بضمتین
مردم سخت علش بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کنندهٔ
شتران وپشم و بفتحتین بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح وکسر تا طعام فاسد و بی مزه
بواسطهٔ آمیختن دود بدان عثان بالضم غبار و دود و موضعی است و دود کردن آتش و بدین معنی است
عثون بالضم عجین خمیر و مخنث عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست زدن شتر بزمین در رفتن
و بزمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن و آماس میان فرج و دبر ناقه و
بالفتح وکسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد عجان بالکسر گردن
ومقعد و زیر ذقن و میان خصیه و ذکر و بالفتح وتشدید جیم گول و نادان عدن بالفتح اقامت کردن و
درجائے همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و کندن سنگ
و بریدن درخت به تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خاردار و بفتحتین جزیره ایست
در یمن عادان شتر بر یکجاے باشنده از علف عدان بالفتح کرانهٔ جوی و ساحل دریا و مدت هفت
سال و موضعی است عدنان بالفتح نام یکے از اجداد حضرت رسول علعم که بفصاحت مشهور بوده عدوان
بالضم والکسر ستم وظلم کردن برکسی و بازگردانیدن و برجستن و از حد درگذشتن و ترک کردن و بفتحتین
دویدن و بازگردانیدن و دشمنی سخت و قرض از حد درگذشته عرفان بالکسر شناختن عرنین
بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم دین و بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی عرین بالفتح
بیشه شیر درنده و بجاے بودن کفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گروهی از تمیم و آواز فاخته
وفناے خانه و شهر و خانهٔ سوسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پاے چارپا
میشود و بدان موریزد و شگاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سر بند پاے اسپ پیدا باشد و دوری
وخانه هاے و درو چوب میان چرخهٔ دولاب وکارزار کردن و خوابگاه کفتار و شاخ و مسمار و دود
عرنان بالکسر کوهی است عرن بالکسر بوے چیز سخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماری است
که در پاے چارپا میشود و مو بریزد و شگاف دست و پاے چارپا و ریش کردن و شگافتگی پاشنه
ستور و بوے چیز سخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت سخته
و بالفتح وکسر را کسے که لازم باشد بقمار باز تا او را از شتران قمار رنجور انند و نام اسپے است

عرجون بالضم چوب خرما یا چوبے کہ کج شده وخشک گشته وشاخهاے او بریده باشند وگیاهی است
عسن درازی باخوبی موے وسپیدی رنگ وموضعی است وبالکسر مانند ونظیر وبیه وابرسه حرکت آمده
وبالضم فربهی وبضمتین گواریدن آب وعلف در شکم ستور وبالفتح وکسر سین چارپای باند که علف بسند کننده
عسقلان بالفتح شهریست بساحل دریای شام وعسقلان الراس طرف بالای سر عشن بالفتح گفتن چیزے
برای او خواست خود عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت دباغت تاموی ازوی بریزد وبفتحتین پیراسته
شدن پوست وخوابگاه شتر گرد حوض وآرامگاه گوسفند نزدیک آب ورحب العطن بسیار مال وفراخ بازو
وکشاده پا عطان بالکسر سرگین ونمک که در پوست کنند تا گنده نشود عطون بالضم سیراب شدن
ناقه واستراحت دادن ناقه را بعد از خوراندن آب وبار دیگر نمودن آب وفرو خفتن شتر عفن بالفتح
بالاے کوه رفتن وتغیر دادن وبدمزه گردانیدن گوشت وغیر آن وبفتحتین گنده شدن هوا وگوشت
وجز آن عفان بالفتح والتشدید فا نام مردیست واگر ماخوذ از عفن است ونون اصلی است منصرف
واگر از عفه است ونون زائد است غیر منصرف عقیان بالکسر زر عقیون بالکسر بحری است
از باد زیر عرش که دران ملائکه باد اند وبا ایشان نیزهای باد است وناظر اند بعرش وتسبیح ایشان
سبحان الله ربنا الاعلی عکان بالکسر گردن عکن بالضم وفتح کاف نوردها وشکنهای شکم از فربهی جمع
عکنه بالضم علن بفتحتین وعلون بالضم وعلانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر باهم آشکار و
پیدا کردن وقلعه ایست نزدیک صنعان علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر وتشدید لام مکسور
ویای مکسور مشدد غرفهای بهشت جمع علیه وکتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسیٰ ونام پدر مریمؑ
ونام ابوطالب عم پیغامبر صلعم وبالفتح عمرو بن جابر وعمرو بن نذر ودو گوشت پاره آویخته بر کام و
بالضم وفتح میم ابوبکر وعمر یا عمر وعمر بن عبد العزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجائی وبضمتین باشندگان
ومقیم گشتگان بجاے عمان بالضم شهری است بیمن وبالفتح والتشدید میم شهریست بشام عنوان و
عنیان بالضم وبالکسر دیباچه کتاب ونشان آن واول چیزے وانچه بدان دلیل گیرند بر چیزی وانچه
فهمیده ودریافته شود از چیزے عنوان بالضم پیش آمدن وپیش رو ظاهر شدن وبالفتح ستور
پیش رو در رفتار عن بالفتح والتشدید نون ظاهر شدن چیزے پیش رو وپیش آمدن وبالضم
قبیله ایست وموضعی است وبالفتح وسکون نون حرفے است بمعنی از وظرف است بمعنی جانب عنن
بفتحتین پیش روی وپیش آمدگی عنین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاهداشتن باد شکم و
بالکسر والتشدید نون نامرد وآنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان عنان بالکسر

دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی و طرف
خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ و بالفتح
ابر و ابری که آب نگاه دارد و وادیست و بالفتح و تشدید نون و زنگ کننده در خیر عنفوان بضم اول
هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عون بالفتح یار و پشتی بان جمع مفرد
آمده و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن عوان بالفتح جنگی که یکبار دران کارزار
کرده شود و زنی که اوراشوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و هر چیزی عون بالضم جمع و شهریست
بساحل دریای یمن و زمین که باران دران باریده باشد عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون
بالضم جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و بر آمدن از جائی و کوشش کردن در کاری و بشتاب دادن
مراد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیکجا و مردیست
و کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحهٔ آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع عین بالفتح
چشم اعیان و اعین و عیون جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن و
آدمی و یک کس و شهریست به هذیل و موضعی است ببلاد هذیل و دهی است بشام زیر کوه لکام و دهی است
به یمن و روان شدن آب و چرمی که درمیان زه کمان غلوله کنند و دران غلوله انداخته بیندازند و
گروه مال و حاضر از هر چیز و حرفیست مشهور و گزندهٔ هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد و
دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابری که از جانب
قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب
و مرغی است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران چندروزه که هر طرف نشود و جای
روان شدن آب چاه و دیدار مرده و کجی و میل در ترازو و ناحیه و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و
نظر کردن و مغاک و جای بات زانو و برادر پدری و مادری و ذو العین قتادهٔ صحابی که حضرت رسالت پناه
صلعم چشم او را بعد از انکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و
عین الشمس دهی است به مصر که در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی
چشم ایشان بکمال بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر
و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گوید بیت آیا سرای
می مد غرض محامدنست * عیون و غیر عیون را فسانه دان و فسون * و نام شهریست باندلس و دهی است
به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون هر دو یا دهی است

به بحرین و بالکسر والفتح کوهی است نزدیک یاحد که بران شیطان لعین ایستاده آواز در انداخت که محمد صلعم
کشته شد عیان بالکسر دیدن به چشم و آهن آماج و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین

باب العین مع الواو

عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عثو بالضم
تباهی و فساد کردن عجو بالفتح شیر خورانیدن کودک را عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و بر گردیدن
در کارے و بر جستن بر چیزے و درگذشتن از چیزے و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن
جمع و مفرد آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن
عرو بالفتح نزدیک کسے آمدن جهت طلب چیزے عزو بالفتح چیزے را بچیزے نسبت کردن
عسو بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بمعنی موم نیز آمده عشو
بالفتح و میلان آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسے و در وقت عشا
چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد از ان آشامیده شود عصو
بالفتح بستن زخم بچیزے و جمع کردن گروهے را بر خیر و شر و بعصا زدن عضو بالفتح پاره پاره کردن
و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو بدن که بفارسی آن را اندام گویند عطو بالفتح بدست
گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست برداشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که سوی درخت
گردن دراز کند تا از و بخورد عظو بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشانیدن و از خیر باز گردانیدن
و دشنام دادن و غیبت کردن عفو بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسے و ترک
عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزے و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکو ترین چیزے
و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهرے که در وے اثر عمارت و زراعت نبود و خر
کره و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده از گناه کسے و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر
بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را بپوشد و در دانش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را
و بریدن پشم و باب در نیامدن چیزے که او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از
گناه عقو چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزے را علو بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید
واو بلند شدن عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر
کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوئیدن چیزے را و دشوار شدن کارے و نازل شدن
امرے بکسے و نگاه داشتن مشک آب را از جهت بسیارے و ناحیهٔ آسمان و یک کس از گروهے

که از قبائل مختلف شده باشند عهو بالکسر خر کره و شتر

باب العین مع الهاء

عته بالفتح و الضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بدانستن چیزے و حریص شدن بآزردن کسے و حکایت کردن سخن کسے عیتیه دل شده و بے عقل و همچنین معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر عاضه ساحره ماری که کسے را بگزد در دم آن کس بمیرد عله بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و در ملامت افتاده و افتادن در زحمت خمار و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزے و آمدن و رفتن از رے ترس و بیم عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و دور بودن

باب العین مع الیاء

عاتی از حد در گذرنده و سرکش و متکبر عادی دشمن و از حد در گذرنده و بیداد کننده عاری برهنه عاسی پیر کلان سال عاصی رگے که خون از و باز نه ایستد و گناهگار عالی از سر گناه در گذرنده و دراز ریش عالی و علی بلند عانی اسیر و خون روان عبقری بالفتح بساط‌های گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و بتحقیق آن در عبقر گذشت عتی بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهے که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله است و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول عم و از خواص علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن عمی بالضم کوران عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن خلاف بیان و راه نبردن به چیزے و عاجز شدن از استحکام چیزے و بالفتح نام برادر عدنان

باب الغین مع الالف

غبراء زمین و کبک ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختی است که میوهٔ آنرا غبیرا گویند غبیرا بالضم شراب گاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبیرا گویند و بعضی بعکس گفته اند غثا بالضم و تخفیف ثاے مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق پوسیدهٔ درخت که با کف سیل آمیخته باشد غدا بالفتح طعام چاشت خلاف عشاء و به تشدید دال نام مردے غذاء بالکسر خوردنی که بدان نشو و نماے تن و قوام بدن است و بچه هاے گوسفند و بز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی است غذا بے همزه بول شتر نر غرماء بالضم و فتح را ما فران غرباء بالضم و فتح را اقرضداران

و قرض خواهان غراء بالکسر سریش و کسی که چهار پا نداشته باشد غرا بالفتح و بی همزه هرچه طلا کنند و هرچه چسپیده باشد و سریش که از ماهی برآورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر غزاء بالکسر رفتن بر جنگ کفار غشاء بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختی است صحرائی مانند درخت کنار غطاء بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی غلاء بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دورانداز و تیری که در رفتن بلند شود و دور رود غمیصا بضم غین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری غماء بالفتح آنکه بیهوش گردد و مفرد و جمع هر دو آمده و آنچه اسپ را پوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند غناء بالفتح فائده و سود و بی نیازی و کفایت و بالکسر سرود غنی بالکسر تونگری و بی نیازی غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار آمیخته و مردم فرومایه و همچنین غاغه

باب العین مع الباء

غاب بیشه شیر جمع غابه غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و باب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یک روز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز تپ آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهار پا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و به صحرا ریزد و زمین نشیب غبغب بالفتح هر دو غین تبتی است و کوهیچه ایست بمنا و گوشت آویخته زیر ذقن که آن را طوق گلو نیز گویند و بدین معنی است غبب بفتحتین غبیب بالضم و فتح با و سکون یا موضعی است بمدینه و ناحیه ایست به یمامه غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که دران آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیز رفتار اسپ یا اول رفتار و اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کناران و تیزی و رگی است در چشم که همیشه آب ازان روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشتاب و جای روان شدن اشک و روان شدن اشک از چشم و آبله که در چشم شود و دورم که در گوشه چشم پیدا شود و بسیاری آب دهان و تری آب دهان و درختی است در عرب بزرگ و خار دار و علو آب خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحتین درختی است که آن را بفارسی پد بیده گویند و شراب زرد و نقره و جام نقره و قدح و بیماری است که گوسپند و بز را پیشود و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب و گل و سهم غرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری که اندازنده آن معلوم نباشد و بضمتین غروب نام موضعی است و بالضم و تشدید رای مفتوح کوهی است بشام غروب بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع

غرب است غارب میان کوهان و گردن شتر و میان دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء
یعنی تیزیهای موجهای آب غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و لقب مردی است
و کوهی است و موضعی است به دمشق نام اسپی است و پس گردن و سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن
بطرف استخوان پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند
تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی است کثیر النفع که آنرا بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازاله بهق و برص
مجرب است غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد غربیب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع
و بالکسر نوعی است از انگور خوب غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بسختی و شدت
دور کردن موی و پشم از پوست غضب بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و
بفتحتین خشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار غضبناک از انسان و مار بد شنده و زن و شتر ماده ترش روی
و نام زنی است غضاب بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و آبلها که بر آید و بالکسر
موضعی است غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم شده باشند
و بالفتح و بفتحتین سطبر گردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن غلاب
بالفتح نام مردی است و نام زنی است و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه
غالب چیره و زبردست و نام مردیست و موضعی است پائین مصر غهب بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی
و بی قصدی غیهب بالفتح تاریکی شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار
و کند فهم و پوشش بسیار پشم غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پیه و چربی
و بفتحتین و بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب

باب الغین مع التاء

غادیة ابری که بامداد بر آید و باران بامداد غادیات و غوادی جمع غائلة شتر و بدی و گزند غارة
تاراج و اسپان غارت کننده غاغة گروههای پراگنده و انبوه و درهم و در آمیخته از هر طائفه غانیة
زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره
که خواهش مردان داشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد غایة نهایت چیزی و رایت و علم غابة
بهای موحده بیشه و نام جائیست بحجاز و زمین نشیب غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون
شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان که پیش کسی
آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان میباشد و بیهوشی کننده و پوشاننده غالیة خوشبوئیست

معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و دهن البان غباوة بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن
غبطة بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسے بے آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد غبرة بالضم تیرگی
و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت غبیشة بروزن هریسه مسکه و پنیر بهم آمیخته غثاثة بالفتح
و غثوثة بالضم لاغر شدن غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت مے باشد و
هر پارچه سخت که در عصب بهم رسد غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداة بالفتح بامداد غرة
بالکسر و تشدید راء فریفتگی و کار ناآزمودگی و بالضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر
از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک غریزة سرشت طبیعت غرارة بالفتح ناآزموده ناتجربه کار
شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب سراج گوید گمان برم که بدین معنی فارسی باشد
غرغرة بالفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه
از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چینه دان
و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان غرامة بالفتح تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای
آن لازم باشد غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود غرفة بالفتح یکبار آب برداشتن
بدست و بالکسر نوعے از برداشتن آب بمشت و بالضم یکمشت آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا
بفارسی پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع غربلة بالفتح بغربال
بیختن و بریدن و کشتن غزارة بالفتح بسیارے و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن
غزالة بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت غزة بالفتح و تشدید زا شهریست
در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول صلعم و مولد امام شافعی رض غسالة
بالضم آبے که بدان روے و دست شویند و آب مستعمل و هر آبے که بعد از شستن بجایے
افتد غشاوة بالکسر پرده و بالفتح و الضم نیز آمده غصة بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر
غضارة بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام
قبیله ایست غضاضة بالفتح و غضوضة بالضم تازگی و تازه شدن غفارة بالکسر ابرے
که بالاے کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سر زه در آن
اندازند و سراغوچ که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چرک و روغن و جز آن غلظة و غلاظة
بالکسر سطبری و درشتی و غلظة بالفتح و ضم نیز آمده غلة بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از حبوب
و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش درون و میراث

زیره زره غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح
تیزی شهوت و غلبه آن و بالکسر کودکان نزدیک به بلوغ رسیده جمع غلام غلوة بالفتح مقدار
یک تیر انداز غلت بفتحتین سهو و غلط کردن غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن غلغلة بفتح هر دو
غین شتاب رفتن و موضعی است و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است غمة بالضم و تشدید
میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ هر چیز غمامة بالفتح ابر سفید و بالکسر خریطه پوزبند دهان شتر
غموضة بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن غمرة بالفتح سختی و
انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزة
بزاء معجمه به چشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمة
مالی که از کفار بزور بدست آرند و مرادف مغتنم غوایة گمراهی غیابة آنچه بپوشد چیزی را
و غائب شدن و تنگ چاه وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی دران پنهان شود
غیبة بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار نیک یا بد و اکثر در بد استعمال کنند غیضة
بالفتح بیشه و جنگل غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

باب الغین مع الثاء

غافث نام دارو نیست غبث بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن غث بالفتح و تشدید ثاء لاغر و فاسد
و تباه شدن چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غثیث غرث بالفتح گرسنه شدن
و بفتحتین گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان غلث بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه غلیث
جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریادرس و قبیله از یمن غواث بالضم فریاد و
فریادرس غیاث بالکسر فریادرسی و فریادرسنده غیث بالفتح باران و باریدن و بارانیدن

باب الغین مع الجیم

غج بالفتح فرو خوردن ابر آب را غلج هموار و یکسان رفتن اسپ غمج فرو خوردن آب غنج بالضم
و بفتحتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مرد پیر غوج دوتا شده و خمیده شدن
و فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین مرگی و طاعون شتران غرد بالکسر و الفتح نوعی
از سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سر من رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز

بلند کردن و نوعی از سمارو غ و همچنین غراد بالفتح غرقد بالفتح درختی است بزرگ که بعضی آنرا عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در انجا درخت غرقد بسیار میباشد غمد بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسے و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت غرقد چنانکه خارهای او ننماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن غامد گشتی بر و چاه که آب آن بجوشد و برجهد و بدر قبیله ایست غید بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم غاذ به تشدید ذال رگیست در چشم که همیشه چرک از ان روان شود و نه ایستد غلنذ بمعنی غلیظ غانذ بکسر نون گلو و جاے برآمدن آواز +

باب الغین مع الراء

غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی در ان ماوا کند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردی است و پیمانه ایست اهل دمشق را و آن صد قفیز ست و رشک و بار بمعنی مرادف غیرت است و درختی است بزرگ کثیر النفع که بازهر گزندگی مار است و روغن آن بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم در ان میباشد غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز غبر بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بقیهٔ خون حیض و بقیهٔ هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماری که در درون شُتر شود و نام آبے است و داهیة الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول عناد کند و بعد ازان برگردد ازان و اقرار کند بگفتهٔ دیگرے و بالفتح و بکسر با جراحتے که پوست برآرد و به شود و بعد ازان بشگافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردی است و نوعے از ماهی است و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ شب و ندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر غبور بالضم باقی ماندن و مکث کردن و درگذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقیمانده و نام مردیست غبار بالضم گرد و نام مردیست غثر بالضم مرد فرومایه غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که جانور دران سوراخ نتواند کرد و سوراخهاے گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن اب باران و سپیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جائی و پس ماندن ناقه از

ورجل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست به یمن غادر بیوفا غدور بالفتح و غدار به تشدید دال بسیار بیوفا غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده و در جائے واهم آمده باشد و شمشیر و نام مردیست و وادیست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا غدائر گیسوهای تافته جمع غدیره غر بالفتح و تشدید را افریقتین و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و جوی باریک در زمین و شکن جامه و درز و پوست و موضعیست به بادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار نا آزموده و نا تجربه کار و بالضم مرغی است که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع آغر غرور بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان وانچه بدان غره کنند از ادویه غریر خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده غرر بفتحتین خطر و گرد و شتر طیکه در بیع و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در اسلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و بدست چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهی است بتهامه غرغر بالکسر گیاهیست و ماکیان دشتی و ماکیان حبش غزر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه بسیار آب اشک غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرضدار و جماع کردن شتر با ناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست غضور بروزن جعفر گل چسپنده و درختی است و نام آبی است و قبیله طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده غضیر سبز و نازک از هر چیز غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه رونده در طلب کارها و حوائج خود غضر بالفتح برگشتن از چیزے و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بری مهربان شدن و از برای کسی پاره از مال او بریدن و بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و دور آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه شدن جراحت و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنی بفتح فا نیز آمده و یکے از منازل ماه و آن سه کوکب است خرد در میزان و چیزی است مانند جوال و موے زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم بزغاله کوهی و قلعه ایست به یمن و بالکسر بچه گاو و جانوری است خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و برزه بر آوردن جامه غافر پوشنده و آمرزنده غفور بسیار بخشاینده غفر بفتحتین جمع و نامی است از نامهای حق تعالی

غفر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که زیر ام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم
جمع کثیر که روی زمین را بپوشد یا جمعی که بادرای ایشان توان دید و جماعه غفیر نیز گویند غفار بالکسر
پدر قبیله ایست ازان قبیله است ابو ذر و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و موی هر دو جانب
ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامیست از نامهای حق تعالی غمر بالفتح آب بسیار
و فرو رفتن و بالا شدن آب بسیار و انبوه و کینه کردن و تشنه شدن بالفتح میم نیز آمده و جوانمرد
فراخ خوی و اسپ نیکو و دریای بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم نادان و کار ناآزموده بهر سه
حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ چادر فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران و
بالکسر کینه و تشنگی بفتحتین جمع کننده یکجا آرنده مردم و مرد ناآزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست
چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و گردن و بالضم و فتح را سختیها جمع غمره و قدح کوچک غامر زمین خراب
و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افکند غمر گیاهی سبز که در زیر گیاه خشک
بر آمده غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا غمیزه بالضم و فتح و الف و ضم آن فربه و سطبر
و نازک و مبرم الحاح کننده و لقب مردیست غور بالفتح قعر و تک هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه
و نزدیکی مین و آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم مغاک و در زمین غور شدن آفتاب
و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پیمانه ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را
پیمانید و آن مقدار دوازده فرسخ است غویر بالضم و فتح واو نام آبی است قبیله بنی کلب را و غار خرد
غیر بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و اسپ خورانیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر مغائر آمده
غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانهٔ خود و جز آن غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادله
کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچهٔ زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمی که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب
گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی
که در شاخهای درخت انگور برو زند تا با آن پیوند شود غرز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه شام که گیاه آن بگیاه
اذخر ماند غریز بالضم و فتح را نام آبی است غراز بالفتح موضعی است غارز ناقه کم شیر و ملخ که دم
بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن غز بالضم و تشدید زا کنج دهن و گروهی از ترکان که
در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتی حکومت در انجا

نمودند و فتنهٔ عظیم در خراسان روداد غمز بالفتح به چشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسی کردن
و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت به چیزے فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و پا کشیدن آن و دست
بر پشت گوسپند نهادن تا لاغرے و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف غموز بالفتح
ناقه که بر کوهان آن دست نهند برائے دانستن فربهی و لاغری مرادف عروک و شکوک غماز بالفتح و تشدید
میم عیب جوے و خبر مردم برنده پیش کسے غوز بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن

باب الغین مع السین

غبس بالفتح نام ناقه ایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن غبیس بالضم و فتح با هر گروه و دسته
غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اغراس جمع و بیر غرس چاهی است
بمدینه و وادی الغرس وادیست نزدیک ینبع و بالکسر آب غلیظ مانند آب منی که با بچه بیرون آید
از زخم و پوست تنک که بر بچه شتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ سیاه غراس بالفتح
آنچه بوقت خوردن دار از خورنده داده و بریزد و بالکسر وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده غریس
پیشے که او را خوانده شود برای راشیدن بکلمهٔ غرس غرس غس بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس
و بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و راندن گربه و کلمهٔ غس گفتن او را
غساس بالضم بیماریست که شتر را میشود غسیس رطب تباه و زبون غطرس و غطریس بالکسر
مرد ستمگاره و متکبر غطس بالفتح آب فرو رفتن و فرو بردن و بدهان آب خوردن از ظرف غطوس
بالفتح مرد دلیر و قدم پیش گذارنده در سختی و جنگ غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غمس بالفتح با آب فرو بردن
و فرو رفتن ستاره غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و با آتش
فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر حق کسے ضائع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن
پیدا نباشد غمیس بالفتح گیاه که زمین را بپوشد و رهگذر و جای آب میان تره زار و بیضهٔ پر درخت و گیاه
و شب تاریک و تاریکی و چیزے که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حوضے است

باب الغین مع الشین

غباش بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب غرش بالفتح میوه درختی است غش بالفتح و تشدید شین
خیانت کردن و خیر خواهی خالص و بے غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل
غش مرد بزرگ ناف و بالکسر خیانت و عدم خیر خواهی و کینه و بد درونی و خبث باطن و بالضم منافق
و خیانت کننده و بدخواه غشش بفتحتین تیرگی غشاش بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی

و آخر آن و چیز اندک غطش بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و دیری بفتحتین
ضعف بصر غمش بالضم تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضے گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر
که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود

باب الغین مع الصاد

غمص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن بالضم و فتح صاد
جمع غصه و معنی آن گذشت غمص بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسے
و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم غموص بالفتح سوگند دروغ
و نام قلعه ایست از هفت قلعهٔ خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعرے
غمیصا است که دیده نمے شود و شعرے غبور که ستارهٔ دیگر است دیده میشود غوص بالفتح در آب
فرو شدن و ناگاه بر چیزے فرود آمدن غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای
طلب مروارید غائص بآب فرو رونده

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را
از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ
پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزے و بفتحتین نشانه تیر و خواست و قصد
دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن غریض تازه و آب باران
و لو باده و شگوفه و هر چه سفید و تازه باشد غضض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز
و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن و از قدر کسے کم کردن و همچنین غضاض بالکسر جوانی
و چیزے تازه و بچهٔ گاو نو زاینده و شگوفهٔ نازک غضیض تازه و شگوفه نازک غضاض بالفتح
و الضم میان یعنی غامض زمین پست و مغاک و مرد سست از حمله کردن و کلام پوشیده و دور از
فهم و گمنام و خوار غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده غیر واضح بودن سخن غمض
بالفتح زمین پست و مغاک غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم
غنودن غماض بالفتح و الکسر غنودن غیض بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو بردن آب و
کم شدن قیمت کالا غاز و کم شدن بزرگان و بچهٔ ناتمام خلقت که از شکم افتد بالکسر شگوفه

باب الغین مع الظاء

وشادی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند ازان ضبط زمین هموار فراخ نام وادی
و پالان شتر که بروی هودج بندند غبط بفتحتین جمع غبط بالفتح و تشدید طا غوط دادن بآب
و فریدن و آواز کردن شتر غطیط النعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و گشته شده و خفه کرده
غطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است ازان که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون
بالها سیاه و بضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب
و جز آن و بعضی گفته اند غلط بیطا خطا در سخن و غلت بتای دو نقطه خطا در حساب غمط بالفتح
خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را
کشتن چارپا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پشت مغاک غوط بالفتح فرو شدن در چیزی
و درآمدن چیزی در چیزی و کندن و زمین پشت و مغاک غوط بالضم جمع غائط زمین فراخ پست و مغاک
بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته

باب الغین مع الظاء

غلظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ و غلاظ بالضم
سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن
بر مرگ و در محنت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را غیظ
بالفتح به خشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است

باب الغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال
سیاه مرغ و نام مردی است غادف کشتی بان غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان
شود و آنرا بال کشتی گویند غدف بالفتح بسیار کردن و بخشش نعمت و ارزانی و فراخی غرف بالفتح درختی است
که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت بریدن موی پیشانی و بریدن هرچه باشد
و بمشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه و تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم
و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ غرلیف نی و غلیقه و درخت
انبوه و درهم از جنس عسف بفتحتین تاریکی غضروف و غرضوف بالضم سر استخوانهای پهلو
و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح شکستن چوب
و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه

و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختے است بهند که بدرخت خرما ماند غاضفت
نیکو حالی غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و مگس و بچهٔ باز غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی
مژگان غفّ بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت تر غلاف بالکسر پوشش
آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن غلف بالفتح غالیه کردن موے ریش و موے سر را و
در غلاف کردن چیزے را و درختے است مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف
و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال غیف گرده مرغان غیاف بالفتح
و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد

باب الغین مع القاف

غاق مرغے است آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر
روز غدق بفتحتین آب بسیار غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است و بکسر
را مرد آب از سر گذشته غارق و غریق مردے که آب از سر او گذشته باشد غرنیق بالضم
و غرنوق بضم غین و نون و بکسر غین و فتح نون مرغے است آبی سیاه دراز گردن و بعضے
گفته اند کلنگ است یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق
موے پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرانیق جمع غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک
ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر
از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزے از خوردنی زبون چون ارزن و جز آن غاسق
ماه و شب و پروین و قضیب غسّاق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزے سرد گنده چون
زرد آب و جز آن غشق بالفتح زدن بر چیزے نرم چون گوشت و مانند آن غفق بالفتح
باره از کسے جستن و بسیار کسے را بتازیانه زدن و هر ساعت باب اندر آمدن شتر پے
یکدیگر بهموار شدن خر بر ماده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزے و باران که سخت بلند نبود
غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس غقّ بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شنیدن
آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جاے فراخ بجاے تنگ روان شود و حکایت
آواز کلاغ چون آواز نش گنده شود و بالکسر حکایت آواز جوشش دیگ غلفق بر وزن جعفر
جامهٔ غوک و گیاهے است که برگ آن پهن است و در آب میباشد و هیش نرم و کمان نرم و لیف
خرما و برگ انگور که بر درخت باشد غلق بالفتح در بستن و دور رفتن در زمین و کراهیت و بستگی و مرد

وشتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزے که بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز
گویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستاننده گرو را و آن وقتی است که زر
گرو به هنگام وعده بدهند و ریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن لبسته و مشکل
علاق بالفتح موضعے است و به تشدید لام نام مردی ست غمق بفتحتین نم گرفتن بالاے زمین و بکسر میم
تره و گیاه که از کثرت تری بوے ناک و تباه گردد غمق بالفتح و کسر ها شتر دراز غیهق بالفتح
شتر دراز و نشاط و دیوانگی

باب الغین مع اللام

غرل بالفتح و کسر را نیزهٔ دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت غربال بالکسر پرویزن و مرد سخن چین
و بمعنی دف نیز آمده غزال بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب
و دم الغزال گیاهے است که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید را
ریسمان فروش غزل بالفتح رشتن ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که
در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد
از ان که پے او دویده و بدان رسیده باشد و بالفتح و کسر زا مردی که حدیث زنان و عشق ایشان
کند غسل بالفتح شستن و زدن کسے را چنانکه او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نر
بر ماده و بالکسر نرے که بسیار جماع کند و موضعے است و بالضم موضعی است و بالضم و بضمتین شست و شوی تمام
بدن و چیز شستنی و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزے سر شستنی چون خطمی و گل زرد و
مانند آن غسول بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شوی و سر شو چون
خطمی و اذخر و جز آن غسیل شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب که در روز احد
شهید شد چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند غطل بالفتح تمام دود در گرفتن آسمان را
و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را غفول بالضم بے خبر شدن و فراموش کردن از چیزے و
گذاشتن چیزے و بالفتح ناقه بے خبر و مرد بسیار بے خبر غفل بالضم آنکه امید خیرے و بیم شر ازو نباشد
و تیر قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر چیزے که علامت ندارد و زمین که درو اثر
عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد بے تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد تاوان نیز ندارد و آنکه
حسب ندارد و شعرے که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول و سرگین شتر و بفتحتین بے خبری و فراموشی
از چیزے مرادف غفله و فراخی عیش غافل بے خبر و گول غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن

و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بندے که بر گردن نهند و تشنگی و شدت آن و سوزش درون
غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانه خرمای نرم کوفته بجهت ستور غلل بفتحتین تشنگی و
سوزش غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت بالفتح طعامے که در اندرون شکم بپرد تا توان رود و گوارا
شود غال به تشدید لام زمین پست درخت تاک و جای رستن درخت سلم و طلح و گیاہے است غمل
بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده بجائے نهادن تا نرم شود و موازان بریزد و خرما و
میوه نیم رس بجائے گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزے را و بعضے
انگور بعضی دیگر چیدن و برهم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و موضعی است و بفتحتین تباهی زخم و تباه شدن
آن از بستن عصابه غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و کشتن و درد سر و مستی
و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و موضعی است و بالضم هلاک و سختی
و بلا و هر چه ناگاه فروگیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و بار و مرگ و دیوے که خود را بنگار رنگ در نظرها
نماید و دیوے که مردم را خورد و شیطان و ساحر ج اغوال غیلها و بدبها و بلا اغیل بالکسر بیشه
و نیستان و درختان و هر وادی که در آن آب باشد و بالفتح شیرے که زن در هنگام جماع کردن به طفل بدهد و
آن بغایت مضر است و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که در کشتها برود
و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی است که در پایی کوه ابو قبیس روان است و گازران در آن رخت می شویند و هر وادی که
در آن چشمها روان است و آنچه به نظر نزدیک دیده می شود و در واقع دور باشد و نام چند موضعی است و علم جامه فراخ

باب الغین مع المیم

غتم بالفتح بسیارے گرما که نفس را بگیرد غثم بالفتح پاره از مال نیکو دادن به کسے و بالضم نان ریزه که خورده شود
غذم بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزے بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاہے است و
بالضم و فتح ذال معجمه گیاہے دیگر است غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص بچیزی و هلاک
و عذاب غریم قرضدار و قرضخواه غرم بالضم تاوان و آنچه اداے او لازم باشد مرادف غرامت غسم
بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پاره های ابر غشم
بالفتح ستم و وادی است و بفتحتین همه جا قطران مالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب غطم
و غطمطم بفتح غین و هر دو طا بحر اعظم غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از
وقت زادن تا رسیدن بکودکی غلمان و غلمه جمع و پیر و مونث غلمه غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح
و کسر لام نیز شهوت غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردے است و بالکسر و تشدید لام مکسور

بسیار تیز شهوت غم بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین گردن
و پوز خر را بغمامه بستن یعنی پوزبند و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم و ستاره‌های
خرد پوشیده غمم بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را غمیم علف تر در میان گیاه خشک مانند
و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و باست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه دو مرحله از مکه
بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظله غمام بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رضی الله عنه
و نام اسپی است و بالضم زکام غنم بالفتح بدر گروهی است از قبیله ثعالب و بالضم غنیمت گرفتن
و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند غنام بالفتح نام شتری است و بالفتح و تشدید نون نام
دو صحابی است غنیم بالضم و فتح نون نام مردیست غیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیماری که
شتر را میشود غیلم بالفتح منبع آب چاه و دختر بشهوت رسیده و دوزخ و کشف و نیز موضعی است غیهم بالفتح تاریکی

باب الغین مع النون

غبن بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن و خریدن و فروخت و حیران و فراموشی
و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن غبین ضعیف رای
غابن سست در کار غثیان بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل غدن بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و
مقدمه خواب سستی غرن بفتحتین مرغی است و خرچنگ و عقاب یا مرغی است مانند عقاب و بالفتح و کسر را ضعیف
غران بالضم موضعی است غسن بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان و غسن و بالضم و فتح سین جمع غسان
بالکسر نوسیتی که طفلان پوشند و بالضم نه دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک
غسان از اولاد اویند و نام زنی است و نام آبی است که گروهی از قبیله ازد بر آن فرو آمدند و به بستان
منسوب گشت غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن
چیزی و استعمال نمودن بجائی افتد مراد غساله و نیز زرد آبی که از تن اهل نار دوان شود مراد
غاق و سخت گرم و درختی است در دوزخ غشن بالفتح زدن بعصا و شمشیر غصن بالضم شاخ درخت
خرد باشد یا بزرگ و غصنه بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع و نام مردی است و بالفتح بریدن
و گرفتن چیزی را و از حاجت باز داشتن کسی را غصن بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح
و بفتحتین از تنگ و چین پوست و شکن زره و جامه غطفان بفتحتین گروهی است از قبیله قیس غلیان
بفتحتین جوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت غمن بالفتح پوست بز را در چیزی
نهادن تا موی وی بریزد و میوه نارسیده بجائی گذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن

تا عرق کند مرادف عمل چنانکه گذشت غمدان بالضم نام قصریست در یمن که برنگ سرخ وسفید
وزرد وسبز وغیر آن نقش کرده اند ودرمیان آن قصرے دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد
ومیان هر دو سقف چهل ستون است غیسان بالفتح تیزی جوانی غین بالفتح ابر وتشنگی
وتیرگی وحرف معلوم وبالکسر موضعے است بسیار گیاه غیلان بالفتح نام شاعرے است
معروف که اورا ذی الرمه گویند وبالکسر جمع غول وام غیلان درختیست خاردار صحرائی مانند
درخت کنار وآنرا امغیلان نیز گویند

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین وتشدید واو بامداد کردن وبامدادها جمع غدوة نقیض رواح غرو بالفتح شگفت
داشتن وبسریش چسپانیدن چیزے وسریش بجائے نهادن غزو بالفتح اراده وقصد کردن
وبجنگ وتاراج کسے رفتن غشو بضمتین وتشدید واو تاریک شدن شب غطو بالفتح وبضمتین
وتشدید واو تاریک شدن شب وبلند شدن آب وپوشیدن چیزے را غفو بالفتح زمین پشته بلند و
بالفتح وبضمتین وتشدید واو خواب کردن وشنا کردن غلو بالفتح گذشتن از چیزے بقدر تیر پرتاب
وبالفتح وبضمتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده غالی گران واز حد درگذرنده غاوی گمراه غبی کودن ونا زیرک غثی
بالفتح شوریدن دل غربی زنگی است سرخ ونبیذ خرما وچیزے که منسوب بغرب باشد غشی بالفتح
بیهوش شدن وبیهوش گردانیدن وپوشیدن وبتازیانه زدن وجماع کردن بازن ونزد کسی آمدن
غلی بالفتح جوشیدن دیگ وجز آن غنی بالدار وبے نیاز وگروهی است از قبیله غطفان غوانی جمع
غانیه ومعنی آن گذشت غواشی پردها جمع غاشیه ومعنی آن نیز گذشت غوی به تشدید یا گمراه غی
بالفتح وتشدید یا گمراه شدن وگمراهی ونومیدی ووادیست در جهنم

باب الفاء مع الالف

فتا بالفتح جوان شدن وجوانمرد شدن فتی جوان وجوانمرد وصاحب کرم فتوی بالفتح وفتیا بالضم آنچه
بدان حکم کند فقیه در مسئله فتاء بالفتح نیست وزائل شدن وشکستن وآتش فرونشاندن ولا تفتؤا یعنی بدوام
وهمیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف درین آیه لا محذوفست ای لا تفتؤ فثاء بالفتح فرونشاندن خشم
وشکستن تندی آن وشکسته شدن گرما وشکستن خصم راسخن ودمه برافتادن برکسے وجوشیدن شیر

وکف کردن آن فحجاء ناگاه گرفتن راه هجوم کردن بر کسے فحجی بروزن فتی دوری درمیان دوران ومیان
دوزانو ومیان دوساق ومیان دو پایے شتر فحجواء فنگاف وزمین فراخ وکمان که زه ازان دور باشد
فحشاء بالفتح کار بد وزنا فحواء وفحوی معنی سخن ومضمون آن فحی بفتحتین دیگ افزار چون پیاز وسیر
وکشنیز وزیره ومانند آن وبکسر نیز آمده فداء بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کنند وآنرا سربها
گویند وخلاص کردن وخریدن خود را بمال وهمچنین فدی بالفتح والکسر وبالفتح انبار غله ویاره خوردنی
از قسم جو وخرما وحجم چیزے فراء بالکسر پوستین ها جمع فرو وبالفتح گورخر فراء بالفتح وفراء بالکسر
جمع وکل الصید فی جوف الفراء یعنی همه شکار درمیان گورخر است واین مثل در آنچه چیزے
مشتمل بر چیزهاے دیگر باشد وبالفتح وتشدید راء پوستین دوز ولقب نحوی است مشهور ولقب
محی السنه صاحب مصابیح وشرح السنه فری بفتحتین گورخر وجزیره ایست فرادی بالضم تنهایان جداگان
جمع فرد فری بفتحتین دروغ در بافتن ومتحیر شدن ومدهوش گشتن فساء بالضم بادی که از کسی جدا گردد
وآواز بر نیاید وبفارسی آنرا فس گویند وبالفتح وبے همزه شهری است بفارس ازانجاست ابو علی
نحوی فسوی معرب بسا فشاء بالفتح تناسل توالد مواشی وبسیاری آن فضا بالفتح فراخ بودن مکان
ودرهمیان نکردن درم وساخت خانه وزمین فراخ وموضعی است بمدینه وبالکسر آبے که بر زمین روان باشد
وبروزن فتی ساخت سراو چیزے آمیخته فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل فضلاء بالضم وفتح
ضاد جمع فاضل فقوء بالفتح کور کردن وچشم کندن وپوستے که با بچه بیرون آید از رحم فناء بالفتح
سپری شدن ونیست شدن وبالکسر پیش خانه که فراخ وکشاده باشد گرد اگرد خانه وبالفتح وبی همزه
سگ انگور که او را عنب الثعلب خوانند وکوهی است بنجد فوضی بالفتح گروه برابر ویکسان که رئیس وسردار ایشان
نباشد ومردم پراگنده ودرهم آمیخته باهم وکارے که درمیان گروهے مشترک باشد فی بالفتح وسکون یا
وهمزه در آخر بازگشتن ویاره از مرغان وخراج وغنیمت وبعضے گفته اند غنیمت آنست که بجنگ از
کفار گرفته شود وفئ آنست که بے جنگ بدست آید وسایه وقت زوال وبعضے گفته اند فی سایه
نیم روز وظل سایه پیش از نیم روز افیاء وفیوء جمع

باب الفاء مع الباء

فاراب ناحیه ایست آنطرف آب سیحون مولد ابو نصر فارابی وبعضی گفته اند فاراب بلدهٔ ابرار است
فاریاب فریاب بالکسر دهی است ببلخ فراب بالفتح دهی است نزدیک به سمرقند وبالضم وتشدید
را دهی است باصفهان فرقب بضم فا وقاف موضعی ست که پارچه خوب دران میشود وبجاے

ثنا قاف نیز آمده و ثرقب بثای مثلثه نیز آمده **فرنب** بالکسر و فتح نون موش و بچه موش که از دو نوع حاصل شده باشد و یک نوع موشی است بزرگ جثه **فلیاب** بالکسر دبی است بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند

باب الفاء مع التاء

فاقة درویشی و حاجت **فاتحة** اول چیزی و سورهٔ حمد **فائدة** آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود **فاضلة** عطا و زن صاحب فضل **فواضل** جمع **فاحشة** کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع نهی است **فاقرة** حادثه و داول کار **فاصلة** آخر و تمامی آیه و مهرهٔ بزرگ میان دو مهرهٔ خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت که آنرا فاصله صغرے گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصله کبرے گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقهٔ دیگر **فارة** موش و نافهٔ مشک **فاطمة** زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول صلعم **فاغیة** شگوفهٔ حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفه که از آن بهم رسد بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند **فئة** بکسر فا و همزه گروه **فتوة** بضمتین و تشدید واو جوانمردی **فتیة** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان **فت** بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان **فتات** بالفتح نان جوان **فترة** بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ماهیی است که چون آنرا بیابے بمالند سستی در اعضا بهم رسد **فتنة** بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و بگمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در راهها ے خود **فجاة** بالضم ناگاه **فجاجة** بالفتح خامی **فجوة** بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساخت خانه **فجیعة** درد سخت و مصیبت **فخامة** بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی **فدیة** بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند **فدامة** بالفتح و **فدومة** بضمتین درشت و جفا کار شدن و درشتی و جفا **فراسة** بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت بنشان و نظر **فروسة** و **فروسیة** سواری و اسپ شناسی **فرستة** بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند **فریسة** شکار که شیران را گردن شکسته باشد **فرصة** بالفتح بادی که پشت را کوزه و خمیده کند و بالضم نوبت چیزے و نوبت آب و بهره از آن و علتے که خمیدگی پشت از و بهم رسد و پیرواے کا ہ و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان پاک کند **فریصة** گوشت شانه ستور و آدم و رگ گلو **فرجة** بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن **فریضة** فرمودهٔ خداے تعالے از نماز و روزه **فرضة** بالضم دهانه جوی

وجاے درآمدن کشتی از آب دریا ودہان دوات وسوراخ کہ سر چوب در دران میباشد **فرحة** بالفتح شادی
وخرمی **فرقة** بالکسر مشک پر وگروہے از مردم وفریق زیادہ ازان وبالضم جدائی **فرتة** بالکسر دروغ
وافترا **فروة** بالفتح پوست سر وپوستین ونام مردے وعلف خشک **فرارة** بہر سہ حرکت واکردن دندان
چارپا تا سال او معلوم شود وفی المثل + عینہ فرارة + یعنے شخص او ومنظر او بی نیازی کند از واکردن دندان
فرانة زیرک واستادہ شدن ونیک رفتن اسپ ونام شہریست نزدیک سجستان کہ الحال آنرا فراہ گویند
از انجاست ابو نصر فراہی صاحب نصاب الصبیان **فراغة** بالفتح پرداختہ شدن از کاری وبالضم آب منی
فرات بالضم آب خوش ونام رودخانہ ایست نزدیک کوفہ **فراشة** بالفتح پروانہ وگل خشک شدہ بعد از
رفتن آب از زمین **فرزة** بالکسر پارۂ از چیز جدا کردن وبالضم نوبت وفرصت وراہ میان تودۂ ریگ
فسحة بالضم فراخی **فصاحة** بالفتح کشادہ سخن شدن وتیز زبان شدن **فصیلة** ہمہ وخویشان نزدیک
فضیحة رسوائی **فضة** بالکسر وتشدید ضاد نقرہ **فضیلة** افزونی وزیادتی خلاف نقیصۃ وہنر ودرجۂ
بلند **فضلة** بالضم آنچہ زیادہ ماندہ باشد **فضالة** بالضم زیادہ ماندہ از چیزے ونام مولای حضرت رسول الله
صلعم **فطرة** بالکسر آفرینش ودین واسلام وصدقہ وزکوۃ عید روزہ **فطنة** بالکسر زیرکی وحذاقت
فطانة بالضم زیرک شدن وہمچنین **فطونة** بالضم وفطانیہ **فظاعة** بالفتح قباحت **فظاظة** بالفتح
درشتی وغلظت **فقاهة** بالفتح دانشمند شدن ودریافتن ودانستن **فقرة** بالفتح استخوان مہرہ پشت وزیوری
کہ بصورت استخوان مہرۂ پشت سازند وپارہ از نثر بمنزلہ مصراع بیت **فکاهة** بالفتح خوش طبع شدن
وبالضم خوش طبعی **فکرة** اندیشہ **فکة** بالفتح وتشدید کاف سستی وناتوانی ونادان شدن وستارگان
گرد آمدہ ودائرہ شدہ پس سماک رامح کہ آنرا کودکان عرب قصعة المساکین خوانند **فلاة** بالفتح بیابان
خالی از آب وگیاہ وصحراے فراخ **فلذة** بالکسر پارۂ جگر **فلسفة** حکیم ودانشمند شدن **فلکة**
بالفتح چرخہ ریسمان وپارۂ زمین گرد وریگ تودۂ گرد وچوبک گرد ومیان سوراخ کہ در میان وی کہ چرخ می کنند
وچوب گرد کہ سر ستون خیمہ رابدان می گذارند **فلاحة** بالکسر برزگرے وکشاورزی **فلتة** بالفتح کاری بی اندیشہ
وناگاہی **فوت** بالفتح نیست شدن ورفتن چیزی **فوات** بالفتح نیستی **فوه** بروزن قوہ روناس
کہ آنرا روین ورودنک نیز خوانند **فوارة** بالضم آنچہ در دیگ جوش کند وبالفتح وتشدید واو بسیار
جوش زنندہ **فیلة** و**فیلولة** خطا شدن راى وضعیف شدن آن

باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح وتشدید ثا درخت حنظل وگیاہی ست کہ آرد دانۂ آن در سال قحط نان بپزند وبخورند **فخش**

بالفتح تفحص کردن و بکسر جلنزار خانهٔ شکنبه **فرث** بالفتح سرگین و شکنبه فروث جمع و دل برهم زدن زنان آبستن و شگافتن جوال خرما و پراگنده شدن انچه دروے ست و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود

باب الفاء مع الجیم

فالوفج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده **فلج** بکسر ثاء مثلثه ناقهٔ باردار فربه و ناقهٔ فربه که باردار نباشد **فتج** بالفتح کم کردن شکستن آب گرم را با آب سرد **فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا البطیخ شامی گویند **فحج** بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه **فرج** بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شگاف و جای ترس و هم میان هر دو پاے اسپ و شهریست بموصل و واشدن اندوه و واداشتن عورت و جز آن و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بضمتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه **فروج** بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس سر شگافته باشند و چوزه ماکیان و بضم نیز آمده **فارج** کمانے که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه که بواسطهٔ شهوت الیتین او کشاده باشند و نر او را دشمن و مکروه دارد **فرناج** بالکسر و نون نوعے از نشانهای شتر و موضعی ست ببلاد طے **فشج** پایها از هم دور نهادن در رفتن **فلج** بالفتح نام موضعے ست و پیروزے و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین شگافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمهٔ چیزے و بدینمعنی بفتح نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگارے و بفتحتین جوی خرد و کشادگے دندانهاے پیش و کشادگی و دوری در میان دو قدم **فالج** بکسر لام شتر دو کوهانه و تیری که به نشانه رسد و استرخا و سستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردیست **فلوج** بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی ست **فنج** بفتحتین معرب فنک و بضمتین پایها کشاده داشتن **فترج** نوعے از رقص اهل عجم که بعضے دستهاے بعضے گرفته رقص کنند و آنرا انجه گویند **فتنج** معرب پودنه **فوج** بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن بوے مشک و سرد شدن روز **فهرج** بفتح فا و را شهریست با صطخر بر کنار بیابان معرب فهره **فیهج** بوزن صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و انچه بدان شراب صاف کنند **فیج** بالفتح معرب پیک بمعنی شاطر

و گروه مردم و زمین پست و نشیب

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح گشادن و گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و بالیوه پست
مشابه حبة الخضرا و اول بارانی که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ گشاده و شیشهٔ فراخ
سر و شیشه که غلاف و نیبه که در سرش گذارند نداشته باشد **فاتح** فتح کننده و قضا کننده **فتاح** بالفتح و تشدید
تا حکم کننده و نامی ست از نامهای حق تعالی و نام مرغی ست **فتوح** بالفتح اول باران بهار و ناقه که
سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم گشایشها جمع فتح **فجح** بالضم و سکون جیم قبیله الیست **فجوح** نام
پدران قبیله است **فحیح** بالفتح و کسر حاء اول آواز افعی که از دهان وی آید و کشش آوازی که از پوست آن آید
چون بجائی بساید **فحفاح** بالفتح نام جائی ست در بهشت **فدح** بالفتح گران بار کردن وام کسی را **فادح**
گران بار و دشوار **فرح** بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر راء شادان **فسیح** گشاده و
فراخ **فسح** بالفتح در دور گام نهادن **فشح** گشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی **فشاح**
بالفتح گفتار **فصح** بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکار او واضح سخن گفتن و همچنین **فصاحة**
و بالکسر عید ترسایان **فصیح** سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان و درست سخن
فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی ته لغایت و سفیدی چشم که سرخی
داشته باشد و نیز گے که برنگ غبار باشد **فضوح** بالفتح و **فضاح** بالکسر فضیحت و رسوائی
فضائح رسوائیها **فضیح** رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد **فطح** بالفتح پهن کردن و بعصا زدن
و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوبدار و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آسبتن شدن
نخل **فطوح** بالفتح ناقهٔ بزرگ شکم **فقاح** بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و
شگوفهٔ اذخر و شگوفه هر چیز **فقح** بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقهٔ مقعد
زدن **فلح** بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسے بدان بهانخرد و شگاف **فلوح** بالضم جمع وی و بفتحتین
رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین **فلاح** بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا
و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحرے و نام مردی ست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر **فنح** آشامیدن
اسپ آب را کمتر از سیری **فوح** بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضے
گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن
زخم از خون **فیح** بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد

وبفتحتین فراخ شدن فیاح بالفتح وکسر حا عارت وبالفتح وتشدید یا دریای فراخ

باب الفاء مع الخاء

فتخ بالفتح شست کردن انگشتان پای بوقت نشستن وبفتحتین سستی ونرمی اندامها وپهن ونرم شدن کف دست وقدم فخ بالفتح وتشدید خا دام شکار فخلاخ بالکسر وفخوخ بالضم جمع وموضعی ست بمکه وسستی در دو پا وبدین معنی فخ بالفتحتین نیز آمده ودمیدن بوی وآواز مرد خوابنده وبدین معنی ست فخیخ فخ مرادف فخیخ نیز آمده ومعنی آن گذشت فدخ بالفتح شکستن سر را فرسخ مقدار میل معرب فرسنگ ومیل چهار هزار قدم اشتر را هموار فرفخ بفتح هر دو فا خرفه ومعرب پرپاهن ومعنی آن در اصل عریض الجناح ست یعنی عریض پر فرخ بالفتح چوزهٔ مرغ وبچهٔ حیوان وشاخ نوبرآمده از گیاه افراخ وفروخ جمع وکشتی که آماده برآمدن از تخم شده باشد که نزدیک ست که خوشه خوشه شود ومرد خوار رانده شده ومقدم سر ونام مردی وبفتحتین ترس ووهم زائل شدن فسخ بالفتح شست وناتوان شدن وبدانستن وتباهی وفساد کردن در رای وویران کردن وباز گردانیدن بیع ونکاح وبرگردانیدن عزم وپراگنده کردن ومفصل دست از جای خود دور شدن وانداختن جامه وجز آن وفراموش کردن قرآن ومرد ضعیف عقل وضعیف بدن وآنکه بحاجت ومطلب خود نرسد واصلاح کار خود نکند وبفتحتین تباه وفاسد شدن فسنخ بالفتح ستم کردن وزدن سر را بدست فصخ بالفتح زیان کردن در بیع فضخ بالفتح سر شکستن وشکستن چیزی میان خالی وچشم کردن وجستن وبرآمدن آب از دلو وجز آن فضیخ شراب غورهٔ خرما وشیرهٔ انگور وشیری که آب برو غالب وزیاده باشد فضوخ بالفتح شرابی که مست کند خورندهٔ آنرا فنخ بالفتح غالب شدن وقهر کردن وخوار داشتن فوخ وفیخ باد بیرون شدن از آمی وستور بی بانگ ودمیدن بوی مرادف فوخ وبلند شدن باد وقتیکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد

باب الفاء مع الدال

فاد بالفتح وسکون همزه نان در خاکستر گرم کردن وگوشت در آتش بریان کردن ورسیدن رنج وجز آن بدل وبد دل کردن خوف وترس کسی را وبفتحتین درد کردن دل ونالیدن از آن فواد بالضم ومد همزه دل افئده بروزن امثله جمع وفواد بالفتح وبا واو بمعنی دل نادرست فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند وبز فداد بالفتح وتشدید دال سخت آواز کننده ودرشت در کلام ومتکبر وصاحب صد شتر تا هزار فدفد بضم هر دو فا بلند آواز ودرشت در سخن وبفتح هر دو فا صحرا وزمین سخت ودرشت وزمین هموار فرد بالفتح تنها وطاق ضد زوج وافراد وفرادی جمع فرید یگانه ودر بزرگ وهر جوهر نفیس که

یگانه باشد فرائد جمع فارد یگانه وجدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد وشکر سفید ونیکو وکوهیست

بنجد فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت ورنگیست سرخ فرصد بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور یا دانهٔ هر میوه

فرقد بالفتح بچهٔ گاو ویکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند وبدان راه را شناسند وهر دو را فرقدان گو

ونام موضعیست به بخارا فرند بکسر فا ورا شمشیر وجوهر شمشیر وزینت آن وآنرا افرند نیز گویند وجامهٔ ابریشمی ست

معروف معرب پرند ودانهٔ انار وبکسر فا ونون توابل وابزار که در دیگ کنند فرهد بالضم درشت وشتاب

زده وبچهٔ شیر درنده وکودک فربه وزیبا وبفتح فا نیز آمده فرهود بالضم بمعنی فرهد وبچهٔ بز کوهی ونام پدر

گروهیست از نجد که خلیل بن احمد عروضی از ان گروه هست فرهاد بالفتح نام مردیست معروف

فرهاد جرد دهیست بمرو فساد بالفتح تباهی وتباه شدن ضد صلاح وگرفتن مال بظلم وتعدی و

کشیدن فاسد تباه فصد بالفتح رگ زدن وعطا برای کسی جاری وروان کردن واقطاع نمودن

فصید فصد کرده شده وخون در روده بریان کرده وآنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی فصاد

بالفتح وتشدید صاد رگ زن فقد بالفتح گم کردن وهمچنین فقدان بالکسر والضم وگیاهیست وبعضی گفته اند

دانهٔ گیاهیست که آنرا فنجنکشت گویند وشرابیست که از مویز یا از عسل سازند فاقد زنی که شوی

یا پسر گم کرده باشد ونا پاینده چیزی فند بالکسر کوه بزرگ وپاره از کوه بدر از هر بفتح نیز آمده و

کوهیست میان حرمین شریفین ونام مردیست ولقب شاعریست وزمین که باران بدان

نرسیده باشد وشاخ درخت وگروه جمع وفراهم آمده ونوع وگونه بفتحتین دروغ وخطا وسستی در رای

وگفتار ونقصان عقل از پیری یا از بیماری فود بالفتح یک جانب سر وبسیاری از موی سر نزدیک

بگوش وجوال ویک طرف بار که آنرا اتنگ باز خوانند وآمیختن ومردن فواد بالفتح دل مرادف فواد

فهد بالفتح یوز فهود جمع ومانند شدن به یوز در خواب کردن ودراز کشیدن وابن فهد نام فقیهیست

از فقهای امامیه وبفتحتین خواب کردن وتغافل کردن از چیزی وبکسر تین یا بفتح اول مرد شبیه

بفهد در خواب وسستی فید بالفتح خرامیدن ومردن ورفتن مال وثابت وبجا ماندن مال برای

کسی وخیسانیدن وسائیدن زعفران سوده وموی دراز که بر بوز اسپ بر آید وقلعه ایست بر راه

مکه کرفید نام شخصی آنرا بنا کرده فیاد بالفتح وتشدید یا مرد خرامنده وبوم نر

باب الفا مع الذال

فانیذ نوعیست از حلوا معرب پانید بدال مهمله وبعضی گفته اند شکریست سپید وسطبر فالوذ

فالوذق معرب فالوده وفالوذج بجیم درست نیست ودر اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران وبکسر خا

نیز آمده و بُران نزدن و چیزی بُرّان رسیدن و قبیله خرد از خویشان و برادران و در عرب قبیلهٔ بزرگ را
شعب گویند بعد از ان قبیله بعد از ان عماره بعد از ان بطن بعد از ان فخذ **فذ** بالفتح و تشدید دال تنها و
یگانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده فنخذ سخت راندن **فلذ** بالفتح بخشیدن
چیزے بے مهلت و تاخیر و بے وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پارهٔ از ان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع
و بالکسر و فتح لام پارهاے جگر و گوشت و پارهاے طلا و نقره و جز آن جمع فانده بالکسر **فولاد** بالضم
معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و بادی که در بازوی ستور
گرد آید و ستور را لنگ کند و بوے خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل
گویند و نافه مشک و بعضے گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد **فار** بالفتح و سکون الف
گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود **فتور** بالضم نرم شدن بعد از سختے
و ساکن شدن بعد از تیزے و سستی آوردن در کارے و نرم شدن و سست شدن مفاصل
فتر بالکسر فرجهٔ میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنی ست و فرونشستن گرمی آب و بالضم سفره از
برگ خرما که بر آن آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند
و مقدار معلوم از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنے فتور و بالضم ابتدای نشار **فاتر** سست و آب نیم گرم و چشم
که نظرش تیز نباشد **فاثور** بثاے مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و ظرفی که دران شراب
و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی ست و جماعتے که بسر حد فرستند پس دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس
و منزلی ست **فجر** بالفتح آب روان کردن و سفیدهٔ صبح و آن سرخی آفتاب ست در سیاهی شب و
برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال و بسیارے آن و بضمتین
جمع فاجر **فجور** بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن
بینائی و دروغ گفتن و بے فرمانے و تباهے کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصے
و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار **فاجر** کار بد کننده و مالدار و ساحر **فجار** بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و
بالکسر و زی از روزها که میان قریش و قبیلهٔ قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم
بدکاران **فخر** بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزے و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ داشتن **فخور** بالضم
نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقهٔ بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای

بزرگ تنه و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب **فاخر** گرانمایه و نیکو از هر چیز و غورهٔ خرماے کلان و
بیدانه **فخیر** فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده و رفخر و بالکسر و تشدید فای مکسوره بسیار نازنده
فخار بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو **فادر** بز کوهی آن سال و آسوده بر کوه و بز کوهی
جوان و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران **فدر** بالضم و بضمتین جمع فدور بالضم باز ایستادن
گشن از گشنی **فدر** بالفتح باز ایستادن نر از جماع بفتحتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب
که زود شکند و بضمتین و تشدید را الفره و کودک فربه یا بلوغ نزدیک رسیده **فرار** بالکسر گریختن و ترسیدن
و بالضم بچه میش و نر و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود
و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده **فر** بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال
او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کارے و گریزنده و گریزگان جمع و مفرد آمده
فرید و **فرور** بالفتح بمعنے فرار بالضم که مذکور شد و نیز فرید دهان و موضع گرفتن رگ و شناختن اسپ و
نیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد **فرفور** بالضم و **فرفر** نام مرغیست **فرقار** بالفتح مرد سبک و بسیار گو
و آنکه همه چیز را بشکند **فرز** بالکسر لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شگافتن
و عصا زدن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رمهٔ گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و
نام مردیست و مانند غده چیزیست که نزدیک بن ها آدمی پیدا میشود و بفتحتین کوژپشت شدن و بالکسر و فتح را
شگافها **فاذ** در راه فراخ و سوراخ سیاه که در وسرخی باشد **فسر** بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز
پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را **افشار** بالفتح هذیان و این فارسیست **فطر** بالفتح شگافتن
و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر انگور
که سرش نمایان شود و روزه کشائی و روزه کشانیده و روزه کشانیدگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین
سماروغ سپید بزرگ کشنده است و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن و بر آمدن دندان شتر و شیر دوشیدن
بانگشت سبابه و ابهام یا با طراف انگشتان و آرد خمیر ناشده بخیتن **فطور** بالفتح آنچه بدان افطار کنند
فطیر آرد نارسیده و ناخاسته ضد خمیر و چیزے که شتاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم
و فتح طا نام مردیست و نام آبیست **فطار** بالضم شمشیرے که در آن شگاف و رخنه باشد و نزد **فغر**
بالفتح کشادن دهان آن و گلی که شگفته باشد **فقر** بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن بینی
شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای رشته کشیدن و بالضم
جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهاے مهرهٔ پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح

وکسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که قوت یک روزه وکفاف عیال
داشته باشد ومسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد ومسکین آنکه بسیار محتاج
باشد یا فقیر آنست که زمین باشد وپیشه نداشته باشد ومسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرساند
که کفاف او شود ومرد پشت شکسته وابراه کاریز وجوی گرداگرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای
مهره پشت از گردن تا کمر وسبب از قصیده ونام کوهی ست وذو الفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه
که روز بدر کشته شد وآن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد واز حضرت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب عم
منتقل شد ولقب عمروی ست **فکر** بالکسر اندیشه واندیشه کردن وبفتح فا نیز آمده وبالفتح والکسر حاجت **فکیر**
بسیار اندیشه **فور** بالفتح جوشیدن دیگ چشمه وجز آن ودمیدن ومنتشر شدن بوی مشک وموضعی
ست به یمامه وبالضم نیز آمده وشهریست بر کنار دریاے سند معرب پور وبالضم نام مردی ست
وآهو برها جمع فائر **فهر** بالکسر سنگی که بدان جوز وغیر آن سایند وسنگے که مشت دست را پر کند وپدر
قبیله ایست از قریش وبالفتح وبفتحتین جماع کردن با زنی بے انزال وبا دیگری انزال کردن وآن
در شرع منهی ست وبالضم مدرسه جهودان که روز عید دران جمع شوند یا نام روزی ست که دران طعام
وشراب خورند وجشن کنند معرب بهر بالضم وآن عبرانی ست **فهیر** نوعی از طعام با آرد وشیر

باب الفاء مع الزاء

فحز بالفتح وبه حای مهمله تکبر کردن **فخز** بالفتح وبخای معجمه تکبر کردن وزیاده شدن واحسان کردن
فراز بالفتح زمین هموار وزمین نشیب وجدا کردن چیزی از چیزی وبالکسر راه در زمین بلند وتوده
ریگ **فارز** زبان فصیح وکلام روشن وواضح **فز** بالفتح وتشدید زا سیل کردن وتنها شدن وترسیدن
آهو وکسی را از جای خود کندن ومرد سبک وبچه گاو دشتی وبالضم محله ایست به نیشاپور **فزز** تیز شدن
وروان شدن خون از جراحت **فلز** بکسرتین وتشدید زا وبضمتین وکسر فا وفتح لام جواهر کانی
که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا مس سفید که ازان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ وهرد درشت و
مرد بخیل ولئیمان وجز آن بر دوک پیچیده که شمشیر بدان آزمایند **فوز** بالفتح رستن وفیروزی
یافتن ورسیدن بخوبے وهلاک شدن **فیروز** نام صحابے ست که اسود عنسی را که دعوی نبوت
در یمن کرده بود بکشت واو را فیروز دیلمی گویند وفیروزآباد بالفتح وبکسر فا نیز آمده شهریست
بفارس مولد صاحب قاموس ودهی ست در فارس نزدیک عروست وقلعه ایست محکم بآذربیجان
ودهی ست بظاهر هرات ودهی ست نزدیک مکران وشهریست بهند

باب الفاء مع السین

فاس بالفتح وسکون همزه تبر فؤوس جمع وشگافتن وتبر زدن وآهن دراز قائم که در دهنهٔ لگام میباشد
وطرف قفای سر که بگردن پیوسته است وشهریست عظیم بمغرب وبکثرت استعمال بالالف میخوانند فجس بالفتح
تکبر وقهر کردن فحنس بالفتح بدهان وزبان گرفتن ولیسیدن آب وجز آن فادس بالضم عنکبوت فردوس
بالکسر وفتح دال وادیهاکه دران فهسام گیاه روید وبستانی که انچه در همه بستان باشد دران موجود بود از درخت
انگور وخرما وجز آن ونام روضه ایست نزدیک بیمامه از بنی یربوع وآبی ست از بنی تمیم نزدیک بکوفه وقلعه ا
به قزوین ونام بهشت وبعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت وبضم فا ودال انچه برای مهمان آماده سازند و
در وقت فرود آمدن بیشرا وگسترند فرادیس جمع فردوس وموضع ایست نزدیک به دمشق ونزدیک به حلب
فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس وفروس جمع وبالکسر گیاهی ست وبالضم مردم ملک فارس وبالفتح فگندن
شیر درنده شکاری را وفرو کوفتن وشکستن استخوان گردن وکشتن وهمیشه خوردن فرس گیاه را وچراندن
ونگاهداشتن اسپ فریس چیزی که از چوب سازند وکشته میشده ونام مردیست فارس سوار اسپ و
خداوند اسپ فوارس جمع وملکی ست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند
فراس بالفتح خرمائی ست سیاه وشیر درنده وابو فراس بکسر فاکنیت فرزدق ست وشیر درنده وکنیت
ربعیه بن کعب صحابی پیغامبر صلعم فرایس جمع فریسه ومعنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر گردن و
رئیس دهقانان وشیر درنده ومرد سخت دلیر وهمچنین فرانس ونام مردیست قرطاس بالکسر عریض
وپهن فرطس بفتح فا وظا دهی ست به بغداد فسیس ضعف عقل وضعف بدن فسفاس بفتح هر دو
فا بسیار بادان وگیاهی ست بسیار بدبو وشمشیر کند فطس بالفتح حب درخت آس وپوست پاک نکرده
ومهره افسون که بدان کسی را بگیرند ورام کنند وپهن کردن آهن وگفتن سخن کسی را بر روی وبفتحتین
پهن بینی شدن فطیس بالکسر وتشدید طای مکسور مطرقهٔ بزرگ فنتوس بالضم مردن فقوس
بالضم مردن وشکستن بیضهٔ مرغ وبرآوردن انچه دران ست وتباه کردن وکشتن حیوان وبوسه
کسی را بزیر کشیدن وبالفتح وتشدید قاف هندوانه فقعس بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد
ونام مردیست فلحس بالفتح حریص وسگ وخرس پیر ونام مردیست از بنی شیبان که چون حصهٔ
غنیمت او را میدادند حصهٔ زن میخواست وبعد از ان حصهٔ ناقه خود می خواست پس در عرب به طمع مشهور
گشت فلحاس بالکسر زشت وسمج فلس بالفتح پشیز یعنی درم وپول فلوس جمع وبالکسر نام
بتی ست قبیلهٔ طی را وبفتحتین در نیافتن چیزی را افلاس بالفتح وتشدید لام پشیز فروش فنس

بفتحتین نقر و درویشے **فانوس** سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون میدهد **فنطاس** بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوے و مستعمل دران جمع شود و ظرفے که از تختهاے چوب سازند و آب خوردن دران بردارند و قدحے که آب خوردن بدان قسمت کنند **فنطیس** بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف ولادت خود و قضیب **فهرس** بالکسر نوشته که دران نوشتهاے ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن **فحش** بالفتح شگاف و زخم کردن و فراخ کردن چیزے **فحش** بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن **فاحش** بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدے که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار **فحاش** بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار **فخش** بالفتح ضائع کردن کارے **فدش** بالفتح ریش کردن سر **فرش** بالفتح بساط گستردن و کشت که بزرگ او پهن و گسترده شود و فضاے فراخ و شتران خرد و موضعے که دران گیاه بسیار بود و ریزهاے فرو از درخت و هیزم و گیاه گاو و گوسفند و انچه براے ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کارے را و انده کے فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام وادیست که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود **فراش** بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهاے شراب و نبیذ و قطرهاے عرق و دو رگ ست سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که بدان دهنه را بلگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستردن و کار فراخ کردن بر کسے و آشیانه مرغ و جاے بودن زبان در تنگ دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازند **فریش** ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن ست بران و ناقه که نوزاده باشد **فش** بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و بشتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ دادن و سخن چینے کردن و پیروی از دوے کردن و سفله و نادان و بار درختے ست و پلاس سطبر و تنگ از ریسمان و جاے جمع شدن آب و بالضم نام مردے ست **فشوش** بالفتح ناقه پراگنده پستان و پلاس سطبر و مردے که بچیزے باطل ناز **فقش** بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود **فیش** بالفتح و سکون یاے تحتانی سوار شدن خر نر بر ماده خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسے انچه بیش او نباشد

وسر قضیب

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدان از چیزے و تفتیش کردن و تر گردانیدن باران خاک را و شتافتن و
دندان پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعے که در انجا مسکنت
کنند و نام چند موضعی ست در مغرب زمین فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن زخم
به رگ گلو فریص شریک آب و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه
مے لرزد فرائص جمع فراص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردے ست و بالفتح و تشدید رایله گروهی
ست از قبیله باهله فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و عضل
و قطع کار و حدقه چشم و دانه درخت مقل فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گرد و نام مردی ست
فصیص بالفتح تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزے از چیزے و بیرون شدن
و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریه ضعیف و خسته یا کے که گویا اورا روغن داده اند فقص
بالفتح شکستن تخم مرغ فقیص آهنے که در آلات زراعت کردن کنند فقوص بالفتح و تشدید قاف
خربزه خام فیص بالفتح رفتن و زائل شدن

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حاء مهمله شگافتن چیزے تر چون خیار و خربزه فرض بالفتح تعیین کردن و وقت
چیزے مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده
خدائے تعالے و نوعے از خرما و سوفار یعنے سوراخ گوشه کمان و جز آن و سپر و چوبے از چوبهای
خانه و جامه و عطائے مرسوم و مقرر و جائے آتش زدن از آتشزنه و نیز قمار فروض بالضم
پیر شدن گاو و جز آن فارض گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد فراض بالکسر جمع فرض
و آتشزنه و دهانه جوے و اندکے از لباس فریض تیر و کمان سوفار کرده فرائض فرموده های
خدائے تعالے از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث فض بالفتح و تشدید ضاد شکستن
چیزے چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه فضاض بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضفض بفتحتین
و بالفتح و تشدید ضاد سیم گرد و لقب مردے ست فضیض آب خوش گردن و شگوفه که اول ظاهر شود
و هر چیز متفرق و پراگنده فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ فیض رود نیل و نهر بصره
و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزے و لباس و رستن رود و بسیار شدن

و آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیز رو و جیره بسیار **فیاض** جوے پر آب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد **فیوض** بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کارے و ضائع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن در سخن بر کسے و مردن فرزندان کسے در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسے و آبستن نشدن نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن باب بر گروہی برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسے و در گذشتن در کارے و زمان و در وقت آمدن پیش کسے بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غایه و کوه خرد یا سر پشته ریگ و نشان راست که بآن راه توان یافت و راہی یا موضعے ست به تهامه و **بفتحتین** کسی که برائے آب پیش رود یا اسباب آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبہاے دیگر پیش و مقدم باشد تا ہر که بیشتر آید او را باشد و ہر کارے و ثوابے که پیش فرستاده شود و ہر طفلے که پیش از بلوغ بمیرد و **بضمتین** ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کارے که در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیز رو و در گذرنده از اسپان دیگر **فارط** پیش رونده باب **فراط** بالضم و تشدید راجمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و ہر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار وادی و آب **فروط** بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار **فراط** بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبے که ہر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط** بالضم شہرستان مصر کہنه که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه و انبوه از اہل شہر **فسیط** انچه از ناخن بگیرند و بیندازند **فلط** بالفتح مدہوش و حیران شدن از شمشیر و **بفتحتین** ناگاه **فلاط** بالکسر ناگاه به کسے رسیدن و ناگاه بکسے سخن خوب کردن

باب الفاء مع الظاء

فظ بالفتح و تشدید ظا بد خو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن **فظظ** بفتحتین بد خو شدن و درشت سخن شدن و ہمچنین **فظاظ** **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ** و **فیظ** ہر دو بفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان

باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزے که پیش او عزیز و کریم باشد و نیست کردن
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند فدع بفتحتین کجے پیوند دست و پای
چنانچه کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز
و مهتر و شریف قوم و مال منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
و کمان که از شاخ شگافته نباشد و عصا بر سر زدن و بر تر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام
زدن اسپ را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبیست
و موضعیست نزدیک بعرفات و جانب مدینهٔ مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع
ضد اضلع و بفتحتین اول نتیجهٔ ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود می کشتند فرع بضمتین جمع و نام
موضعیست میان بصره و کوفه و بسیار موی شونده و تمام موی سر شدن و پیش و بمعنی بسکون را نیز آمده مفرد
فرعه و چرمے که در مشک زیاده کنند فزع بالفتح والکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد
خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم فصع بالفتح نشاردن رطب و بدر آوردن از پوست
و مالیدن چیزے بانگشت تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزے و واگردانیدن کودک غلاف
بر قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چار پا را شکم را و باز نهادن گردن
فظیع چیزے شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا فظع بفتحتین عظیم پنداشتن
کارے را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری فقع بالفتح
والکسر سماروغ سفید و نرم و سخت رویدن و بالفتح ز دری کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص
شدن و مالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع
افقع فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن فاقع بسیار زرد فقاع بالضم اح بالفتح
مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند و گیاهی
چون خشک شود و سخت گردد مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث
فقاقیع حبابهاے آب فکع بالفتح سر پیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجای فلع بالفتح
شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده
فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مسک و دگر خیر
و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع فوع بالفتح دمیدن بوی خوش فیع بالفتح ابتدای کار

باب الفاء مع الغين

فتغ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود **فثغ** سر شکستن **فدغ** بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیزی کاواک وگوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم **فرغ** بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و بدر وضائع و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع ست و آن هر دو ستاره دو منزل ست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ موخر خوانند **فراغ** بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دوشاب باشد و اسپ فراخ گام و دیگ تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقهٔ بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسهٔ بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن **فروع** بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ **فریغ** اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار **فشغ** بالفتح از بالا فرو گرفتن و تبارزیانه بزیر آوردن عکسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را **فشاغ** بالضم پارهٔ از چرم که مشک رابدان دوزند و گیاهی ست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی بتشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانهٔ گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک **فیف** بالفتح زمین هموار و صحرایی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی ست +

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافهٔ مشک و پراگنده و مختلف شدن گروهی نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتح تا نیز آمده و موضعی که دران باران نه باریده باشد و بگرداگرد آن باریده باشد و باد فتق که در خصیه پیدا آید و بفتحتین کشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال **فاتق** شگافنده **فتیق** مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ **فرزدق** بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور **فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع ست یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح ست از سکون را و بالکسر

رمه گوسفند و آهو و گاو و جزآن و کوه و پشته و موجه و کشادگی و شکاف میان چیز شگافته و پارهٔ چیز و بالضم جدائی و
قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیدهٔ صبح و درمیان موج درآمدن و دوری میان دو چیز و میان دو چشم شتر
و برآمدگی و بلندی یک ران اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج
خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد و پراگنده که زمین را
بپوشد و ترسنده و بالکسر و فتح را گروههای مردم جمع فرقه **فریق** گروه بیشتر از فرقه و صحرائیست نزدیک
بحرین و بضم و فتح را صحرائیست نزدیک به تهامه **فارق** جدا کننده و شتر ماده و مادهٔ خر و زان که در وزه پیدا
کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها **فاروق** فرق کننده میان دو چیز و لقب حضرت عمر رضی زیرا که فرق میکرد میان
حق و باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بلکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
تریاقیست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت **فراق** بالکسر
از همدیگر جدا شدن و بالفتح و بالکسر جدائی **فروق** بضم رمیدن و برجستن ناقه و مادهٔ خر از در وزه و نام موضعی
ست و بالفتح موضعی ست و لقب شهریست از قسطنطنیه **فرانق** بالضم شیر زنده و جانوریست که پیش پیش
شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش گویند معرب پردانک و پروانه و آنکه راهبر لشکر باشد
و آنکه نامه بر سلطان را راه نماید **فسق** بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و رطب از پوست و ترک
امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن و همچنین ست فسوق و بالضم و فتح سین مرد
پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین **فستق** بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته **فشق**
بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در سختی و بسیار شدن دنیای کس و بفتحتین نشاط و حرص و خوشدلی
و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان اول نای گلو
و آخر آن **فلق** بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و شگاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلوق جمع و سختی
و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شگافند برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیدهٔ دم
که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا چاهیست در دوزخ و زمین پست میان دو پشتهٔ زمین
و فضای کشاده میان دو ریگ توده و کندهٔ چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد بقدر فراخی ساق
و مردم را القطار در آن ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر تنک ماسه بماند و شگاف کوه و
شیری که از ترشی بریده شود و دهی ست به یمن و بالکسر و فتح لام دهی ست به نیشاپور **فالق**
شگافنده و برآورندهٔ چیزی از چیزی تا فرینندهٔ و نام موضعی ست و نخلی که شگوفهٔ او شگافته شود
و بار او ظاهر شود و فالق الحب برآرندهٔ برگ از دانه و فالق الاصباح شگافندهٔ سپیدهٔ صبح از سیاهی

فلاق بالضم شیر پنیر شده و همچنین فادق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترس شدن شیر چنانکه بریده شود
و بالضم والکسر تخم مرغ که شگافته شود و بچه ازان برآید **فلیق** بالفتح کار شگفت و دهی ست بطائف
و رگے ست در گردن و در بازو و مغاکی ست پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی ست
از شفتالوی دانه شگافته **فندق** بضم فا و دال میوه ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند
و کاروان سرا که بر سر راه باشد و نام موضعے ست **فنداق** بالضم صحیفه حساب **فنیق**
شتر نر نیکو که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند **فنبق** بضمتین شتر ماده فربه و زن
به نعمت پرورده **فوق** بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از انجا آمده باشند
و مرغے ست و نوعے از کلام و اندام زن و جانب زبان و جاے زه از تیر و فوق الذکر سر قضیب
و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران **فواق** بالضم برآمدن آواز
سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و باد یکه از سینه
برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می مکانند
شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن به پستان و کشادن ازان و بفتح نیز آمده
فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر برون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رسیدن چیزی بفهقه یعنی باستخوان
گردن **فیهق** بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده **فائق** افزون و زیاده بر کسی
و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن **فیلق** بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ **فیق**
بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط ست و مرد دراز و موضعی ست و شیر که میان
دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

باب الفاء مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و غدر کردن و دلیر شدن و
همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری **فاتک** دلیر و صاحب
جرأت **فتاک** بالضم و تشدید تا جمع **فدک** بفتحتین دهی ست به خیبر **فدیک** بالضم و فتح دال نام موضعی ست
فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین **فردک** بالضم
و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی با زن و بفتح نیز آمده و نام دهی ست و بفتحتین سستی
بن گوش و سست شدن آن و دهی ست باصفهان و بکسر و فتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزی که
پوست او مالیده و پاک کرده شده **فارک** و **فروک** بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد **فریک** دانه خوردنی که آنرا مالیده

و پاک کرده باشند و بروغن و خرمای آمیخته باشند فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز مبهم و رشده
از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و دارو در دهان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده
را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل
خوانند و بپیر فرتوت شدن و دست وا کردن از آنچه در دست باشد فاک بتشدید کاف پیر فرتوت و نادان
فکاک بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند فکک بفتحتین گشاده شدن
پیوند دوش از ضعف و شکستن و شکسته طرف ذقن و آماسیده شدن قدم فلک بالضم کشتی و کشتیها
مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرداب هر چیز و موج بحر و آبی
که باد او را بحرکت آرد و ریگ توده گرد و پاره زمین گرد و بلند برآمده واحد فلکه بالفتح فلتوک بالضم ستیزه
کردن و مقیم بودن و بجای دور آمدن در کاری و دروغ گفتن فنک بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده
و تعدی و ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر درخانه و پاره از شب و بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی
و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی وله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین
نیکوترین پوستینها است و موافق بجمیع مزاجهای معتدل ست و بمجاز آنرا نیز فنک گویند و دهی است بسمرقند و قلعه است

باب الفاء مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند خال بالف دهی ست بفارس معرب
پال ازانجاست قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهریست بخوزستان و بعضی گفته اند که آن خاک
است فئال بالکسر و بهمزه نوعی از بازیست و آن چیزی ست که در خاک پنهان کنند و بعد ازان خاک را قسمت
کنند تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج
و پهلوی شتر فتیل بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان
فجل بالضم و بفتحتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن فحل بالفتح نر و نر در میان ماده ها
و ستاره سهیل و نام مردی ست و حصیر که از لیف درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعی ست در شام و بالکسر
و بالفتح نام چند موضع ست و فحل فحیل نر اصیل و نجیب فحال بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که
بر ندارد فرعل بالضم بچه کفتار فسل بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور
که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر نادان فسیل نهال فسکل بالکسر و کسر کاف مرد کاهل
و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسپ دهم که در میدان پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده در میدان
بتازند نامهای ایشان بترتیب این ست مجلی و مصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرح و تالی و عاطف و مرتاح بالضم

موبل و خطی و عظیم و سکیب بضم و فتح کاف که آنرا فسکل و قاعشور نیز گویند فشل بالفتح ناتوان و سست شدن
و مرد ترسنده و بددل و بالکسر هودج و چیزے که زن در زیر خود اندازد در هودج و بفتحتین بددل و ترسنده
شدن فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا
شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و
حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیری که در قافیه بیت
واقع شود و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب
کلامے که فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمهٔ اما بعد و کلام مختصر نظام البینة علی المدعی
و الیمین علی من انکر فصال بالکسر باز داشت کودک از شیر و جمع فصیل فاصل فرق کننده میان دو چیز
فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از ما در جدا کرده فضول بالضم
بر آمدن از شهر و جمع فصل فضل افزونی و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسے
بفضیلت بضمتین زن یا مرد که جامهٔ زبون و بے آستین در خانه پوشد براے کار کردن فاضل افزون
آینده و مرد دانا و صاحب فضل فضائل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیله فضول بالضم زیادها
و افزونیها جمع فضل فضولی آنکه بما لایعنی مشغول شود و زیاده سرے کند فضال بالکسر غلبه جستن در فضل
بر کسے و جدال کردن در آن بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت
و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کارے
که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دستهٔ تبر و تیشه فعل بضمتین
جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامے ست از نامهاے حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر
فل بالفتح و تشدید لام رخنه روے کارد و دندانه و دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و
قومے که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین که در و گیاه نباشد و باران
نبارد فلیل درخت انبوه و دندان بشتر شتر که رخنه شده باشد فل بالضم و تخفیف لام مخفف فلان
فلفل بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و
سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن فوفل بالضم و بفتح
معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است فوفل بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و
نخود را نیز گفته اند فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش فواصل اواخر آیات قرآن بمنزله
قوافی در شعر فواضل بخششهاے بزرگ و عطاهاے نیکو فیل بالکسر معرب پیل و خسیس

وگران فیول و افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای فیال بالفتح و تشدید یا پیل بان و صاحب
پیل فائل رگ ران و گوشت کناره سرین فیصل بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل
و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند

باب الفاء مع المیم

فأم بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و سیر کردن شتر دهان را از گیاه فئام بالکسر و مد همزه گروه
مردم و گلیم و چادر که بر هودج گسترند و عامه بیا خوانند بهمزه فؤوم بالضمتین جمع فحم بالفتح خاموش
شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن که روان نباشد فحم بالفتح و بفتحتین انگشت فحمه
یکے و اول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه و گوسپند آواز کننده فحیم انگشت سخت و سیاه
فحوم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه کبود شود و بدین دو معنی است فحام بالضم و
روان شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ فدم بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی
و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت و جفا کننده و خیر سرخ سبز رنگ یا آنکه سرخی او بسیار
نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه بفدام بستن فدام بالکسر و بالفتح و تشدید
دال دهن بند مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن و آنچه برای صاف کردن آب
و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار فرزم بضم فا و زا گنده موزه و دوز فرطوم بضم فا
بینی موزه فصم بالفتح شکستن چیزے چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه فطام
بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت فطم بضمتین جمع
فاطم ناقه که شتر بچه یک ساله از وی باز کنند فطم باز کردن کودک را از شیر و بریدن کوه و خبر آن و باز داشتن
از عادات فعم بالفتح آگنده و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و درختے است
با گلی سپید فغم بالضم بستن و گشادن بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بزغاله و
بفتحتین مقیم شدن بجائی و لازم شدن بدان و حریص شدن بچیزے فقم بالفتح و الضم زنخ یا یک طرف زنخ
و بفتح آنچه جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و بفتحتین پر شدن و دندانهای پیش بالائین بیرون
آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مرد دانا
که در سخن بر خصمان غالب شود فقیم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهے از قبیله بنی کنانه فم بهر سه حرکت
دهان و به تشدید میم نیز آمده فوم بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر دانه که از آن نان پزند و گره
پیاز و سیر و لقمه بزرگ فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله ایست

و بالفتح و کسر بازو و و نیک دریابنده فیم بالفتح مرد سخت فیوم جمع فیوم بالفتح و تشدید شهرے در مصر
فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ رو و بد دل و جیاه فراخ و شانه و نطیع و بسیار سے از لشکر

باب الفاء مع النون

فاران نام کوہے است که در توریت مذکور است فتون بالضم آزمودن و بفتنه افگندن و شگفت
آوردن از چیزے فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزے و گونه و حال و بکسر و فتح
تا جمع فتنه و معنی آن گذشت فتان بالکسر تلاف از چرم و پوست که دریای می گنند و بفتح و تشدید تا دزد
و شیطان و فتنه انگیز و زر گرویته و رنتیین نقره باتش در آورده و سبو فاتن گمراه کننده و شیطان فتیان
جوانان و جوانمردان بفتحتین دو جوان و شب و روز فدن بفتحتین رنگے است سرخ و قصر بزرگ و
بلند فدین بضم و فتح دال دہی است فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یاد و گاو که باہم بندند
برای قلبه راندن و کاشتن و آله قلبه رانی که بر گاو بندند برائے قلبه رانی فدادین به تخفیف دال جمع و معنی
فدادین به تشدید دال گذشت در فداد فرفیون بفتح و کسر فاے دوم دار وئے است معروف فرن
بالضم جائے نان پختن که در زمین کنند و آن غیر تنور است و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد
درشت غلیظ و سنگ قریه آمده فران بالفتح نام آبے است و بالفتح و تشدید را شهرے وسیع در مغرب زمین
فرہین بالضم و فتح را دہی است بشام و بکسر و تشدید رای مکسوره موضعے است فرزان بالکسر معرب فرزین
فرازنه و فرازین جمع فرقدان دو ستاره است نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن و ہر چه بدان فرق گنند
میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن بکسر
فا و سین سم شتر فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین شیر فرجون بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور فراسیون
بالفتح گندنائے کوہی فرعون بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی علیہ السلام بوده و لقب
ہر که بادشاه مصر شود و ہر که سرکش و متمرد باشد و بعضے گفته اند نام پدر خضر یا پسر او فرشن بالضم
دہی است بمصر فاستان دہی است بمرو فطن بہر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی
و بالفتح و کسر طاء زیرک و دانا و بروزن عدل و عضد نیز آمده و ہمچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح
فطن بالضم جمع فقدان بالکسر و الضم گم کردن فلان و فلانه بالضم کنایه از آدمی
و بالف و لام کنایه از بهائم و گاو یکے را افل و دو را افلان و جمع را افلون فن بالفتح و تشدید
نون حال و گونه و نوعے از چیزے و راندن فنن بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع
فوران جوشیدن فیضان بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیارے

و فاش شدن خبر فشیحن بالفتح سداب +

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر بزخم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه فجو بالفتح دور بودن زه از کمان فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین فسو بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیلهٔ عبد القیس فشو بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی فصو بالفتح فراخ شدن مکان و در میان نگردن و رم قطور بالفتح سخت راندن فغو بالفتح و غین معجمه شگوفه حنا و همچنین فاغیه فقو لیس کسی رفتن و موضعی است فاو از شیر باز کردن کودک و کره اسپ و بشمشیر زدن و مسافر شدن و غافل شدن بعده از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد فهو بالفتح سهو کردن

باب الفاء مع الهاء

فاره مرد زیرک فره بفتحتین سخت شاد شدن و شهریست معروف نزدیک سجستان اما اصح فرشت که آن فراه است بر وزن صحابه فره بالفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع فقه دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت بفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه فکه بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن فاکه و فکه بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف فواکه میوه‌ها جمع فاکه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطا است فوه بالفتح و فاه دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رود نک که آنرا روناس گویند

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده

باب القاف مع الالف

قبا جامهٔ دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و بهمزه موضعی است نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه قبیطی بالضم حلوائی است معروف و آنرا قبیط و قباط بالضم و تشدید یا نیز گویند قبعثری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوری است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگورها جمعی از ظرفای شعرا باغی در آمدند ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه + بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر

بحجاج رسید در حال باحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور بپزد و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت نوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار بکمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم + هرآئینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبثری آنرا بمعنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم یعنی چو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت اردت حدید ازادهم حدید اراده شده است قبثری باز حدید را بمعنی دیگر حمل کرده در جواب گفت ان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا آدهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او در مانده از تقصیر او درگذشت قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل قثا بالفتح والکسر و تشدید ثاء خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند قذی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در رحم شتر ماده و زن پیش از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک قربی بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دیهها جمع قریه قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را قرآن خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوشخوان قرء بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم تا نه و باز برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن از حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض است جمع اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است قصاری بالضم پایان و نهایت چیزی قضاء بالفتح خورده و گنده شدن و بوی گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گزاردن واجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و بتشدید ضاد زره بحکم قضا یا حکمها و خبرها جمع قضیه قطا بالفتح مرغ سنگ خوار قفا پس گردن قلی بالکسر و قلاء بالفتح دشمن داشتن کسی را قمو و ملح بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن قمراء بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شب ماهتابی قنی بالفتح بر انداختن چیزی از گلو

باب القاف مع الباء

قآب بالفتح وسکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن باتمام خوردن و آشامیدن قاب
بالفتح و بالالف مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزے و همچنین قیب بالکسر قبوب بالضم فربهٔ
و غوغا کردن در خصومت و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت قبقب
بالفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی قب بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان بر هم زدن
شیر درنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر همدیگر زند و همچنین قبیب خشک شدن گیاه و پریدن و
گردش از مردم و شتر و بارها که درون جیب پیراهن کنند که سوراخے که دران محور دولاب می گردد
یا سوراخ میان بکرهٔ دلو و چوبے که در میان بکرهٔ دلو می باشد و رئیس و بادشاه و خلیفه و مابین
دو آلیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک
میان جمع قباء بالفتح و تشدید با قبب بفتحتین باریک میان و بالضم و فتح با جمع قبه قباب
بالضم قلعه ایست کبه سنه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ و فربه و بالکسر موضعے است به سمرقند و محله ایست
به نیشاپور و موضعے ست در رهگذر حاجیان بصره و دهی است مابین مصر و یعقوبا و نوع ماهی است
و جمع قبه بالفتح و تشدید با شیر درنده و موضعے ست با ذربیجان قبقاب بفتح هر دو قاف دروغگو
و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره
کنند و بسیار گو و آواز دندان نیز و همچنین قبقبه قتب بالکسر روده آلات و ساز و شناخت
گاو آب کش اقتاب جمع و بعضے گفته اند که اقتاب آنچه از شکم و جز آن گرد روده و شکم پیچیده
است و روده ها را اقتاب گویند و بالفتح خوراندن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان یا پالان
خرد کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب قحب بالفتح کلان سال
و عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قحاب بالضم معروفه اسپ و شتر و مردم قرب بالضم
نزدیکی و نزدیک شدن و موضعے است و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای
شمشیر و بالضم و بضمتین کمر و بفتحتین تا البدن از در و کمر و سیر شب براهی فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر
و فتح را شکمها جمع قربه قراب بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفے که شمشیر با نیام در آن
کنند و برداشتن یا برای جماع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خرد که پهلوے کشتی بزرگ دارند برای
برآوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخره نام طماعی است معروف که بطمع نوشته که
بر سنگ دید که زیر این سنگ زر است چندان بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد قریب نزدیک و ماهی
نمک زده یا دام کوتر باشد و بالضم و فتح را نام مردی است و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج قرطعب بالکسر و فتح طا

چیزے بسیار یا کم قزب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن قازب سوداگر حریص
قسب بالفتح چیزے درشت و سخت و خرمائے خشک که در دہان ریزه شود و روان شدن آب قسوب
بالضم سخت شدن قسیب رفتار آب و آواز آن قشب بالفتح آمیختن و زہر دادن و بمکروه رسانیدن
و تباه کردن و آلودن بچیزے و کسب نیکنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن
شمشیر و زائل کردن ہوش و بالکسر نفس و نام مردیست و گیاہے است و مرد بے خیر و زنگ شمشیر و خران
و زہر و بمعنی بفتحتین نیز آمده قشیب شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کہنه و قصرے است بیمن قصب
بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم پشت و روده اقصاب جمع و
بفتحتین نے و ہر گیاہے که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و ہر چیز که مانند آن میان کاواک
باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و
رگہای شش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامۂ نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد جوش
آب مرصع به یاقوت و گنجہائے گره گره و انبوہہائے جواہر و فی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب
قصّاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نائے و پیچ نے و بالفتح نائے زن و برنده گوشت
و روده و ہمچنین قاصب و قاصب بمعنی رعد و آواز کننده نیز آمده قضب بالفتح بتازیانه و چوب
زدن و بریدن و ہر درختے که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخہائے که بریده شود برائے ساختن
تیر و کمان و درختے است که از آن کمان سازند و گیاہے است قضیب شاخ درخت و ناقۂ رام
ناشده و ابره شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانے که از شاخ درخت سازند و وادے است بیمن و
یمامه و نام مردیست قاضب شمشیر تیز قواضب جمع قطب بالفتح در ہم کشیدن روئے و ہمچنین افگندن
میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب بآب و در غضب آوردن و پر کردن
ظرف و یک گوشۂ جوال در گوشۂ دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروہے و میان دو گروه کینه و رشک
افگندن و ہر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره ایست که قبلۂ مسجد بران بنا کنند
و سید قوم و سپه سالار که مدار کار برو باشد و مدار و اصل ہر چیز قطوب بالضم روئے ترش کردن
و در ہم کشیدن و بالفتح ترش روئے و شیر درنده قطاب بالکسر آمیختگی و گریبان جامه قطرب بالضم
خرد موش و گرگ موئے ریخته و جاہل و بددل و سفیه و مصروع و نوعے است از مالیخولیا
و سگان خرد و جنبان خرد و مرغے است و جانورے است که تمام روز در حرکت
میباشد و بعضے گفته اند که آن کرمے است سیاه که بر روئے آب در حرکت میباشد (نظ)

ولقب دانشمندے ست نحوی شاگرد سیبویہ کہ ہمیشہ در طلب علم می بود **قعب** بالفتح کاسہ چوبین بزرگ
یا قدحے کہ یک کس را سیراب کند **قلب** بالفتح دل وخرد وخالص ہر چیزے ومیانہ لشکر ومنزلی ست از
منازل قمر وآن ستارہ ایست بزرگ کہ بر قلب عقرب واقع شدہ وبر گردانیدن وبازگونہ گردن جامہ و
جز آن وبر دل زدن وچیزے بدل رسیدن ومغز درخت خرما بیرون کشیدن ومیرانیدن وسرخ شدن
غورۂ خرما وبالضم دست برنجن زنان ومار سفید ومغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن وبدین معنی بالفتح
والکسر نیز آمدہ وبالفتح وتشدید لام مفتوح مرد حیلہ گردانا وبگردانیدن کارہا وبفتحتین برگشتگی لب **قلیب**
چاہ یا چاہ کہنہ گردنا گرفتہ بسنگ وجز آن **قالب** بکسر لام گردانندہ وواژگون کنندہ وغورۂ خرما سرخ
گشتہ وبزے کہ رنگ او خلاف رنگ مادر باشد وبالفتح لام کالبد کفش وخشت وزر ونقرہ وجز آن وبکسر
لام نیز آمدہ **قلاب** بالضم کوہے ست ودرد دل وبیمارے کشندہ شتر علی الفور **قتب** بالضم علاف
قضیب چارپا یا چارپائی کہ سم دارد چون اسپ وجز آن وماد یان بزرگ **قنیب** ابر وجماعۂ مردم
قوب بالفتح زمین کندن وشگافتن مرغ بیضۂ خود را وبالضم چوزہ **قہب** بالفتح سپید بہ تیرگی
مائل وکوہ بزرگ وشتر کلان سال +

باب القاف مع التاء

قافلہ کاروان واز سفر باز گردندہ **قابلہ** زن شایستہ وزنے کہ بچہ زایاند وزنے کہ بچہ را پرورش کند
وشب خجستہ وشب آیندہ **قافیہ** پس سر ودر پے آیندہ وکلمۂ آخر کہ شعر بے آن درست نباشد **قاطبہ** ہمہ
قاعدہ بنیاد وزن نشستہ **قاذورہ** بد خلق وپلیدی **قاذورات** جمع **قارعہ** حادثۂ زمانہ وبدبختی وگویندۂ
چیزے وقیامت **قانت** فرمان برندہ ودعا خوانندہ در نماز وخاموش **قارورہ** شیشہ وہر چہ در آن
شراب وغیر آن قرار گیرد وحدقۂ چشم وبول مریض کہ پیش طبیب برند **قائلہ** زمان قیلولہ **قبلہ** بالضم بوسہ
وبالکسر کعبہ وجہتے کہ بدان جہت رو کنند در نماز وبالفتح چوبک گرد میان سوراخ کہ در دوک چرخ
کنند **قبرہ** بضم قاف وفتح بائے مشددہ و**قنبرہ** بالنون مرغ چکاوک کہ آنرا پرستو نیز گویند وعوام
آنرا ابابیل نامند **قبضہ** بالفتح یک کف دست وبالضم دستۂ چیزے وبدست گرفتہ شدہ ومقدار یک مشت
از چیزی **قبہ** بالضم وتشدید بانبای گرد بر آوردہ چون گنبد وہر چہ مثل گنبد سازند چون قبۂ سپر وقبۂ خمامہ
ومانند آن **قباب** بالکسر جمع وقبۃ الاسلام بصرہ وقبۃ الشاۃ بالکسر ہزار خانہ شکنبہ **قبعہ** نیم شمشیر وکارد
وسوراخ بینی خوک **قبالہ** بالفتح ضامن شدن وباد قبول یعنی باد صبا آمدن وبالکسر دائی گردن **قصر** بفتحتین
غبار ونشانۂ سیاہی **قنات** بالفتح وتشدید تا سخن چین ودروغ گو **قت** بالفتح وتشدید تا اسپست بریدن

و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان قحبه فاحشه درون از در دوزن بدکار
و بعضے گفته اند که بمعنی عربی نیست قدرة توانا شدن و توانگر شدن قدوة بالکسر و الضم پیشوا قرحة
بالضم ریش و جراحت قریحه اول آبے که از چاه بر آید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال قربة بالضم
خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع قریة بالفتح ده و شهر قرعة بالضم چوب
پاره و خزان که بدان فال گیرند و بالفتح کدوے تر قرطة بالضم گوشواره قرقسة بالفتح حیوان را خواندن
قرقرة بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن قرمطة خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور
کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن قراضة بالضم ریزهٔ زر و سیم قرادة بالکسر خواندن قرة بالضم و
تشدید را روشنی چشم قسوة و قساوة بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن قسورة بالفتح شیر درنده
قسمة بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان
قسامات جمع و جماعه که بر چیزے قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسے کشته شود و اهل قریه
گویند که کشندهٔ آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند قشدة و قلده هر دو بالکسر
ثفل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ قصاعة بالفتح خرد و ریزه بر آمدن کودک که کلان
نشود قصبة بفتحتین شهر و ده و نے و استخوان و هر چیزے که مجوف باشد مانند گوشواره وغیره که از طلا و
نقره سازند قصارة بالفتح شستن جامه قضامة بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن قضیة
حکم گذاردن و خبر و حکم قضاعة بالفتح پدر گروهے از یمن و سگ آبی قطیعة بالفتح رمه گاو و گوسفند
و غیر آن قطیفة جامهٔ مخمل معروف قعقعة بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک قعدة بالکسر
نوعے از نشست و مقدارے از مکان که نشیننده در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند
و بالضم مرکبے که شبان بران سوار شود در هر کارے و خریکه بران سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف
و فتح عین بسیار نشیننده قلة بالضم چوبے خرد که کودکان بآن بازی کنند به چوب دراز و بالضم و تشدید
لام سبوئے بزرگ و قلتین یعنی دو سبوے آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رح و بالائے
سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری
در یعنی و برخاستن از فقر قلعة ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند قلنسوة بفتحتین و ضم سین
کلاه قلقلة بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلفة بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن
قمة بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه قمامة بالضم خاک و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه
آدمی قمقمة بضم هر دو قاف ظرفے ست معروف قنوت بالضم فرمان بردارے

کردن و دعا خواندن و استادن و خاموش شدن در نماز قنطرة بالفتح تنگ بستن پل و تمام کردن و پل
بزرگ و بناے بلند قنات کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت قنیة بالکسر سرمایه قناعة بالفتح راضی
شدن باندک چیز قنینة بروزن سکینة ظرفے که دران شراب کنند قنانه بالکسر نهریست بروستای عراق
عرب قنة بالضم و تشدید نون سر کوه و بالاے چیزے و بالکسر تار ریسمان و دار و ئے ست که آنرا الفارسے
ببیرزد گویند قوة زور و نیرو و یکتار از ریسمان قوت بالضم خوردنی قومه بالفتح یکبار استادن و یکبار
برخاستن قومرة بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن ست قوارة بالضم پارچهٔ
گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن برون آرند و هر چه گرد بریده شود از پارچه و غیر آن یا خاص است
پوست و چیزے که بریده شود از اطراف چیزے و چیزے که از اطراف آن بریده شود و موضعے ست
به بصره و مدینه قاهرة شهر قدیم بدیار مصر قیلولة و قائلة خواب کردن چاشتگاه قیبیة بالفتح کنیزک
قیعة بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت دران نروید جمع قاع

باب القاف مع الجیم

قبج بالفتح معرب کبک قبجه واحد قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که
سلطان محمود غازے آنرا فتح نمود قولنج بالضم و فتح لام بیماری است معروف که در روده بهم میرسد
و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده و تقبیح زشت و کرانه استخوان بازو با رنج پیوسته
یا پیوند ساق و ران قباح بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید
یا خرس قح بالضم و تشدید حا ساده و بے آمیز و خالص و نیکی و بدی و درشت و جفاکار از مردم
و غیر آن و خربزهٔ خام قدح بالکسر تیر تمام ناتراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیراست
که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن
در نسب و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تر را شگافتن تا پیکان
دران کنند و فرو رفتن چشم و بعلف بستن اسپ را بعد از ان که خوید داده باشند مرادف تضمیر و خورده که در
درخت دندان افتد و شگاف چوب مرادف قادوح و قادح بمعنے طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و
خرد و یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع قدیح شوربا یا آنچه در ته دیگ مانده و بمشقت آنرا
بقاشق برداشته شود قدوح بالفتح چاهے که بدست از وی آب گرفته شود قداح بالکسر سنگ آهن آتش زنه و بالفتح

و تشدید دال کاسه فروش و تیر تراش و اطراف گیاه تازه قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و نشیبها
بیرون آمدن و بحق پیش آمدن و ریشیکه بفساد منجر شود و گر سخت کشتر بچپا را کشد و بالضم وادی است
و اول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رسانیدن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت
سلاح باشد و بالضم دران بفتحتین ریش برآمدن و برآمدگی آبله کودک قروح بالضم قرحه و پیدا شدن
حمل ناقه را و تمام دندان شدن ستور چون اسپ و اشتر و مانند آن قریح ریش و چیز خالص
قراح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که بنا آمیخته باشد در وی لسیت و خر آن و زمینی که آب و درخت
نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم دهی ست و شمشیر قطیف
قزح بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و خر آن و بول
انداختن سگ و بول سگ و بالضم و فتح را نام کوهی ست بمزدلفه و ملکی ست موکل ابر و نام پادشاهی ست از پادشاهان
عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح جهت
آن گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند ست ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع
یا منسوب ست بملک موکل ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم قزاح بالضم بیماری است
که بگوسفندان میرسد قلح بالکسر جامهٔ چرکین و بالفتح خر کلان سال و بضمتین زردی دندان و زرد
شدن آن مرادف قلاح بالفتح قمح بالفتح گندم و بکسیت خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند
قموح بالضم سر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را قماح بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت
قنح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و خر آن و کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر
و سر برداشتن از آب بجهت سیرابی و نیز برداشتن بر خوردن آب قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز
و کج قیح بالفتح ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه قیح
بالفتح زرداب و ریم شدن در زخم

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز خشک و کندن درخت مرادف قلفیخ مرد و خر کلان سال
درست و نی میان خالی قلاخ بالضم موضعی به یمن و نام شاعری است قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد قتاد بالفتح درختی ست سخت و خاردار قتد
بالضم خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته چیزی ست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان

قد بالفتح وتشدید دال به دراز شگافتن و دراز بریدن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن ندیا با
وبالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از ان ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دوال از
چرم غیر مدبوغ بدرازا برند و تازیانه و ظرفے که از پوست سازند و راه و جماعت مردم که هر کدام به هوای خود و سیر خود
باشد و بالضم ماهی ست در دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفے است بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده
قدید گوشت خشک کرده و گوشتے که بدرازا بریده باشند و جامهٔ کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز
قداد بالضم دردی ست که در شکم بهم رسد و بالفتح خارپشت و موش کلان دشتی قدد بکسر قاف و فتح دال اهای
مختلف و جماعت مردم جمع قده قرد بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن
روغن در مشک و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز و جعد شدن موی و برهم چسپیدن پشم
و نمد شدن و پشم برهم چسپیده و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خرد شدن دندان
و فاسد شدن مزه بمصطگی و مانند آن و بالفتح و کسر را ابر پاره برهم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی است قراد
بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب ست قصد بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و شکستن چیز
و میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزے و صله دادن شاعر را برای قصیده و مردی که نه فربه باشد و نه لاغر
و بالضم و بالکسر و فتح صاد پاره‌ها از چیز شکسته جمع قصده بالکسر و بفتح و کسر صاد چیز شکسته قصید شکسته و مغز سطبر
و پوست خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان
قعود بالضم نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نخست در بار برداری
و سواری آمده باشد قعید هم نشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی درآید ضد نطیح
قاعد نشسته و زنے که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخلے که دست بوی رسد قفد بالفتح نوعی از دستار بستن
و بفتحتین بسر انگشتان پای رفتن و بر سم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست قلد
بالفتح بافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز قلید رسن تافته و همچنین مقلود قلائد بالفتح شتران
قلاده در گردن کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیز ها که در گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قناد
بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی قود بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین کشنده را
کشتن بقصاص و درازی گردن و پشت قوود بالفتح اسپ رام شده ناکشیدن قواعد زنان پیرانه
زادن باز مانده و ستورها و بنیادها جمع قاعده قائد عصاکش و لشکر و از پیش کشنده ستور و جز آن
چنانچه سائق از پس راننده و بینی کوه و زمین پشته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی
که برگاو زراعت بندند و ستارهٔ اول از بنات النعش صغرے قهد بالفتح سپید

وتیره رنگ ونوعی از میش وآنکه شاخ ندارد وبچهٔ گاو وگوسفند وبالکسر پیر کلان سال وبفتحتین موضعی ست
قید بالکسر مقدار مرادف قاد وبالفتح بند قیود واقیاد جمع ونام اسپی ست ودوال که سرهای پالان بهم
قرار گیرد ودوال شمشیر وقید الفرس داغی که برگردن شتر نهند وقید الاوابد اسپی که وحش بدو بدان دریابد
وقید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان قذذ بالضم قاف وفتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح وتشدید
ذال تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف وفا وفتح فا نیز آمده خارپشت وپس گوشت شتر وجایی که گیاه
دران بسیار وانبوه روید وتودهٔ ریگ ودرخت که درمیان ریگ باشد

باب القاف مع الراء

قار قیر وشتران ویا گلهٔ بزرگ از ان ونوعی درخت است تلخ ودهی است بمدینهٔ مشرفه قبر بالفتح گور قبور جمع و
در گور کردن وبالضم وفتح بای مخفف ومشدد مرغی ست معروف واحدش قبره وآنرا در فارسی
چکاوک گویند قتر بالضم وبضمتین کرانه وکازهٔ صیاد وبالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند
یا نیزه که بدان هدف زنند وبالفتح بوی بریانی بر آمدن وتنگ عیشی ونفقهٔ بر عیال تنگ کردن وبفتحتین گرد
وغبار واحدش قترة وبالفتح وکسر تا متکبر قتور بالضم تنگ عیشی ونفقه بر عیال تنگ کردن وبالفتح بخیل
وتنگ کننده بر عیال قتار بالضم بوی بریانی وبوی عود وبوی دیگ قتیر سرهای میخ زره وپیری
یا اول پیری قدر بالفتح اندازهٔ چیزی واندازه کردن ودر دیگ چیزی پختن وتنگ کردن وتوانا
شدن وبزرگ داشتن وقسمت روزی وتوانگری وبی نیازی وطاقت وبالکسر دیگ وبفتحتین
قضا وحکم ونهایت واندازهٔ چیزی وطاقت وبسکون دال نیز آمده واندازه کردهٔ خدای تعالی
بر بندهٔ مرادف تقدیر وکوتاهی کردن وبالضم وفتح را توانائیها جمع قدرة قدیر وقادر توانا وانچه
پخته شود در دیگ وهر دو نام از نامهای الهی است قدار بالضم میانه قد ومرد نیز نده وشتر
کش وطباخ وخوان سالار ونام مردی که ناقهٔ صالح را پی کرده بود واورا قدار بن سالف گویند
وبار بزرگ وبالفتح موضعی است قذر بفتحتین پلیدی وبالفتح وکسر ذال پلید قذور بالفتح زنی که
از پلید یها دور باشد وناقه که از شتران بر کناره نشیند قرور بالضم خشک شدن چشم وبالفتح آب سرد
قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی قر بالضم سردی یا سردی فصل سرما
وبالفتح هودج وخر آن که دران سوار شوند وآب سرد ریختن وشکن ونوره جامه قرار

بالفتح آرام قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح ستم بر کاری واداشتن و گروهی از قبیلهٔ بجیله قاسر
بزور بکاری وادارنده قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرورده چیزی خلقی باشد یا عارضی
و هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و بالکسر ماهیست مقدار یک شبر و بالفتح کوهیست و شوم داشتن کسی را
و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم
و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن قاشوره سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کند و شوم و
بدفال و اسپ و هم از ده اسپ که پس همه اسپان دود و آنرا فاشر و فسکل نیز گویند قشقور بالفتح دارویی است
که بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را
حیض نیاید قاشر پوست باز کننده و نام نخلی است از شتران که در عرب بشومی مثل است قشار عصای
درشت و مرد دراز رش قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن
و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و استادن بجائی و از ان در نگذشتن
و بسند کردن بچیزی و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گزاردن
نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین تنهای درخت خرما و جز آن و باز ماندهای
آن و بن گردنهای مردم و شتربان جمع قصره و خشکی که بیخ گردن بهم رسد و خشک شدن
گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود
بسته دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد
و بالضم و فتح صاد شهریست بکنار دریای یمین از طرف زمین مصر و دهی است بدمشق و جزیره ایست کوچک
که مقام ابدال است قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن
شدن درد و غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن و جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی
و بالفتح پارچهٔ آهن و چوب و بالکسر داغ بیخ گردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح و
تشدید صاد گازر قاصر کوتاهی کننده و آب سرد قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن
آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و قطار رفتن شتران و موضعیست میان واسطه و بصره و
دهیست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از ان و نوعی از جامهای برود
و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از
مرکز دائره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را
وزن نکردن و بدان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه

بالکسر وشتران قطریات بفتحتین بدان منسوب است قطور بالفتح آنچه در بینی وگوش وجز آن چکانند و بالضم رفتن
وشتافتن وسخت انداختن کسے را وجامه دوختن وگرفتن چیزے را و روان شدن وچکیدن آب
وجز آن قطار بالکسر شتران قطار شده وبریک نسق رونده قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست
تنک دانه خرما یا نقطه سفید که برپشت دانه خرما بود وخرما از ان روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که درمیان
شگاف بود مرادف قطمار بالکسر قعر بالفتح تک چیزے وازبیخ کاویدن چیزے وبه قعر وعمق چیزے رسیدن
واشامیدن آنچه در کاسه بود وخوردن اشکنه از ته وبریدن نخل ازبیخ وانداختن کسے وناتمام انداختن
بریچه را و کاسه قعیر دور تک قعور بالفتح دور تک وبالفتح وتشدید عین چاه عمیق قفر بالفتح زمین خالے
از آب وگیاه ونان بے نان خورش واز پے کسے رفتن وگرسنه وشکم خالی ماندن وبچه گاوی که از مادر جدا
کنند برائے زراعت کردن وبفتحتین گم کردن مال وبے نان خورش شدن طعام وبالفتح وکسر فا کم موے و
گرگ وبیابان بے آب وگیاه قفار بالفتح پست نیامیخته به شکر وجز آن ونان بے نانخورش قفیر بالفتح
طعام بے نانخورش وزنبیل وظرف بزرگ خرما در ان کنند و آبے است براه شام قفور بالفتح وتشدید
فائے مضموم غلاف شگوفه نخل وگیاهے است قمطر بالفتح قاف وطا روز سخت وهمچنین قماطر بالضم
قمطر بالکسر وفتح میم وسکون طا شتر قوی وفربه ومرد کوتاه وصندوقے که در ان کتاب نگاه دارند و
ظرفے که در ان شکر وماننده آن کنند وقمطره بتا نیز آمده قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسے ووزن کردن
وبالضم چیزهائے روشن وسفید جمع اقمر وجمع قمرے نیز آمده چون ارمم وروم موضعے است از طرف
ملک زنگیان وجبال قمر کوهے چند است از ان موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است وبفتحتین خیره
شدن چشم از دیدن برف واز نگریستن سپیدی وسیر شدن شتر از گیاه و آب وبیدار شدن
در خواب ونخوابیدن بعد از ان وبنو قمر گروهے است وسوختگی مشک که از تابش مهتاب
آن رسید وماه بعد از سه شب تا آخر وتا سه شب هلال گویند قمیر هم بازے وحریف و
بالضم وفتح میم بتصغیر قمیر وبنو قمیر گروهے است قمار بالکسر نرد کردن باهم بگرو وباختن چیزے
بگرو وبالفتح موضعے از بلاد هند که عود قمارے بدان منسوب است قنبر نام مولائے حضرت علی رض
ابن ابیطالب قنبیر بالکسر گیاهے است قنتر بفتح قاف وتائے کوه وثائے مثلثه نیز آمده قنذفیر
بوزن زنجبیل عجوز معرب گنده پیر قنطیر بالکسر سختے وبلا ومرغی است خاکستر رنگ قنطار بالکسر یک
پوست گاو پر زر وگفته اند که آن مقدار هزار دینار است واز معاذ بن جبل منقول است که قنطار یک هزار و
دوصد اوقیه است واوقیه هفت ونیم مثقال است وبعضے گفته اند یک صد وبیست رطل یا صد رطل از

از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم قور
بالفتح بر سر هلے پای رفتن تا کسی آواز پاے نشنود و فریب دادن شکار را و پارچه گرد از میان چیزی بریدن
و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و دانه پنبه و غنیه قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها بسیار
چیره و غالب و نامے است از نامہاے حق تعالیٰ قیر بالکسر و قار چیزے است که بر کشتی ها و خمها و شتران
مالند و بعضے گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت قیقور بالفتح و تشدید یاء مجهول لقب
قیار بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر شاعرے است یا اسپ
آن و نام دہی است

باب القاف مع الزاء

قبز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح بر جستن و بے آرام شدن و بعضا زدن و انداختن کسے را قحوز بالضم
افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیمارے گوسپند و سرفه شتر قرز بالضم معرب
کرز قرمز بالکسر رنگے است سرخ که از کرمے که در بیشه ملک ارمن میباشد فشرده و جوشانده میسازند
قفز بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و پریدن و پشته خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام قز
بالفتح و تشدید زا ابریشم و بر جستن و دل تنگ و گرفته شدن و نفرت کردن از چیزے و بالضم دوری از چرک
و آلودگی و بهر سه حرکت مردے که از آلودگی ها دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و مارهاے کوتاه و بالفتح و تشدید
زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معایب قفز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب
قعز بالفتح پر کردن چیزے را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح بر جستن مرادف
قفوز و قفزان قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی
قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که در آن پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوریست که براے
دست و پاے سازند و آهنے است در هم دیگر رفته که بر آن باز شکارے مے نشیند قاز بالفتح نوعی
از آشامیدن است و نزدن و انداختن و شادی کردن و بر جستن و لنگ شدن و مرد سبک
و ناتوان و کاویدن زمین بعصا قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزے باطراف انگشتان و بفتحتین جمع
زبون بے قیمت و مرد ناکس بے خیر قنز بالکسر خم کوچک قوز بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد
و خرد قهز بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بالکسر نیز آمده و قهندز
بضم قاف و ها و دال نام جایے معرب کهندز

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعے مس ست نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم قبس بالفتح آتش گرفتن و آتش از
کسے استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزے و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود کشتی
گردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر با نرے که زود گشن و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس قابس
بالکسر با شهریست بمغرب قابوس مرد نیکوروے و پاکیزه لون و نام پادشاہے ست معرب کاؤس و
ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر قبیس بالضم و فتح بالتصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوہے ست
و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در ان بامانت گذاشته بودند و نام مردے آهنگر که [illegible]
در آن کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوہے ست
عظیم بنجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود
و قدس ابیض نام دو کوہے ست و بفتحتین رطل و طاس و شهریست نزدیک حمص بفتحتین و بالضم و
فتح دال کاسه بزرگ قدیس مروارید قداس بالضم نام مردیست و مهره که بقدر مروارید از نقره
سازند و سنگے که در جاے ریختن آب از حوض نصب کنند و بدین معنے بالفتح و تشدید دال نیز آمده
و سنگے که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان بقسمت رسد قادس کشتی بزرگ و جزیره
ایست باندلس و قصبه ایست بهرات قدوس بالفتح مرد پیش آینده بر کسے بشمشیر و بالضم و تشدید
دال بسیار پاک و مبارک و نامے ست از نامهاے حق تعالی و بفتح نیز آمده قربوس بفتحتین پیش کوهه
زین و کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه زین را قربوسان گویند و سکون را نیاید الا بضرورت شعر
و فارسیان بسکون را استعمال کنند قرس بالفتح سرماے سخت و چیزے سرد و سخت سرد شدن سرما
و فسردن آب و بالکسر پشهاے غرو و بفتحتین افسرده و بسته شده و بسته شدن و فسردن و سخت شدن
سرما قارس و قریس سرماے سخت و چیزے کهنه و افسرده و بسته شده قرطاس بهر سه
حرکت و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و معتدله
قامت و روے هر چیز و ناقه جوان و برد مصرے قرطس بالفتح دهی ست بمصر و کاغذ و بدین معنے
بالکسر نیز آمده قرناس بالضم و الکسر بینی کوه قس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزے و درپے
آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود
و رئیس و مهتر ترسایان در علم و همچنین قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهریست بزمین مصر که در ان
جامه خوب میشود و بالضم نام مردیست موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده
نیز گویند قسوس بالفتح ناقه که تنهاے چرا کند قساس بالضم معدن آهن ست یا رسینه که از

آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی است قسطاس بالضم والکسر ترازو یا درست ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی ست و بصاد نیز آمده قعس بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین برآمدن سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین قعنس بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف قفوس و بالضم طائفه ایست به کرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سرپستان قلس بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن می سازند و آنچه از گلو بیک دفعه برآید از طعام پری دهن یا کم تر و آنچه یکدو بار و سه بار آید آنرا قی گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار آشامیدن نبیذ و غثیان و برهم زدگی دل و انداختن جوی آب را و جام شراب را از غایت پری قلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال قلیس بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسا که ابرهه در صنعا همین ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی عرب در آنجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان فرستاد که ما رانده روزگارش برآورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد قمس غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید مفتوح مرد شریف قماس بالفتح و تشدید میم غواص قاموس دریا و جای ژرف از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی قموس بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها در آن پنهان شوند قنس بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالای سر و بفتحتین نی اندک و گیاهی است خوشبو کثیر النفع که بفارسی آنرا راسن گویند قومس بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی است اندلس قونس بالضم و فتح نون سر خود آهن و استخوان برآمده میان دو گوش اسب و جاده راه قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد در اندن سگ و وادی و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجی است و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی و قاب و قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ توده بلند و زمانه دشوار مرادف اقوس قهبلس بکسر لام بر وزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و پیش خرد و زن ضخیم و سفید که

کدورت برآن ظاهر باشد قیس بالکسر مقدار و اندازه و بمعنیین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزے را
و اندازه کردن چیزے بچیزے و پدر قبیلهٔ ایست از بنی مضر که آنرا قیس غیلان بفتح غین گویند و نام
دو پدر از دو قبیلهٔ طے و نام مجنون عامرے عاشق لیلی و شهریست بمصر که بنام بانئے آن موسوم
شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابرے
کردن باکسے در قیاس و جمع قوس نیز آمده

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزے را بچیزے قریش تصغیر قرش و آن جانوریست
دریائی که جمیع جانورهاے دریائی ازان مے ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن
قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردیست که صاحب قافلهٔ عرب بود قش
بالفتح و تشدید شین بعد از لاغرے فربه و نیکو شدن آدمے و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را
بعد از لاغرے و خوردن از اینجا و از انجا و بچیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام
برخوان و جمع کردن چیزے و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست حک کردن چیزے را چنانکه
تراشیده شود و دور رفتن رفتار لاغران و ناتوانان و خرماهاے زبون و دلو بزرگ قشیش بالفتح چیزے
چیده شده از زمین که آنرا القاطه گویند قعش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و خرآن و
گردانیدن سر چوب سوی خود و جای سواری مانند هودج قعوش جمع قفش بالفتح معرب کفش
و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر بشتاب دوشیدن و بشتاب انداختن آنچه در پستان
باشد و بسیار جمع کردن بفتحتین فرزدان قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و به تشدید لام کلمهٔ
فارسی است قمش بالفتح جمع کردن و آنچه بروے زمین باشد از چیزهاے ریزه ریزه و خرد شده قماش
بالضم متاع و رخت خانه و چیزهاے ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهاے زبون
قوش بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنے جانور شکارے آمده

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزے را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و بر جستن
نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار
و بالفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما به نهار د بهم آمده و بسته شدن رحم ناقه
و [illegible] و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر باشاد مان و آنکه از خوردن خرما

و دش گیرد قحص بالفتح به شتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسی را و دویدن قرص
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان
و دهی است بزمین غسان قارص کرے است مانند پشه و شیرے که زبان گزد یا شیر ترش که بران شیر
تازه بسیار بدوشند تا ترشی او برود قریص نوعے از نان خورش قص بالفتح و تشدید صاد پر پے
کسے رفتن و خبر دادن و بمردن رسانیدن کسے را بخون و بمردن رسیدن و بریدن موے و پشم و بریدن
پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر
جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند بریده شود قصص بفتحتین مرادف قص بجمیع معانی که مذکور شد و قصه و بکسر
قاف و فتح صاد جمع قصه و معنے آن گذشت قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده
باشند باز ستاندن و بالضم موے پیشانی و کوہے است و بالفتح درختے ست که مگس شهد آنرا بخورد و
از ان شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت رستگاه موے از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو
سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان قاص به تشدید صاد قصه خوان و در پے کسے آینده
و خبر دهنده قعص بالفتح مردن بر جای خود بے حرکت و جنبش از انجا قعاص بالضم
بیمارے گوسپند که در حال بکشد قعض بالفتح در قفص کردن دو دست و پا بستن آهو را و نزدیک
شدن پاره چیزے به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوہے است بکرمان و دهی است
ببغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی دران کنند و ظرفے ست که در آن گندم کرده بخرمن برند و نشاط
و تشنگی و حرارت گلو و تهیی معده از خوردن آب بر خرما قفاص بالضم تیز کوهی و بیماری است
که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد قلوص بالضم بر جستن چیزے و بر آمدن سایه
و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بران سوار توان شد و شتر ماده دراز و پا
دست و بچه ماده شتر مرغ قمص بالفتح بر جستن اسپ و خر آن و بر داشتن اسپ و خر آن هر دو دست
خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشه‌های کوچک
و مگسهاے کوچک که بالاے آب استاده می باشند و ملخے که از بیضه بر آمده باشد قماص بالضم
و بالکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر داشتن اسپ و خر آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن
و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بے آرامی قموص بالفتح
چارپائے که بر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بے قرار باشد و کوہے است
به خیبر و بران قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند قمیص چارپائے که زیر سوار بجهد و ستیمه

و غلاف دل و پیراهن و بعضے گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند قیض بالکسر
اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان قنیص بالفتح شکار
قوانص شکار کننده چینه و انهاے مرغان جمع قانصه قوص بالضم و قصبه السیت به صعید مصر
که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از ان فراخ تر و بزرگ تر شهرے و قصبه نیست و دهی است دیگر
قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم +

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن بپنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و
بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید باے مفتوح حیوانیست مانند کشف
قابض تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده قبیض تیز رو قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن
و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن بمردن و میل کردن به یمین و یسار و میل کردن از جائے و هر چه
پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود براے اداے قرض قریض شعر و نشخوار
شتر که از گلو بر آرد قضض بالفتح و تشدید ضاد سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاواکی دندان
ماندن و بکارت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید قضض بفتحتین سنگ ریزه خرد و خاکے که بر
فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگ ریزه ناک قضیض سنگ ریزه بزرگ قضاض بالکسر
سنگها که بعضے از ان بر بعضے چیده شود قعض بالفتح خمانیدن چوب را و چوب خم داده قوض
بالفتح ویران کردن بنا قیض بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک
بیرون بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب

باب القاف مع الطاء

قط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف
سبط که از اولاد یعقوب عم در انجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به
قبط منسوب است و بکسر نیز آمده قحیط بالفتح خشک سالی و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم
گیاهیست قحوط بالضم باز ایستادن باران قرط بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله آتش و گیاهے
است که مانند اسپست و نام مردیست و نام شمشیریست و بالکسر قسمے است از گندنا که آنرا کرات نامند گویند
قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ قرطاط بالضم و الکسر نمد زین و جل شتر که پالان بر زبر او
نهند قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کرده و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پیمانه

از چیزے واندازه ودروزیے وترازو بالضم چوبے ست که براے بیماریها نافع ست وآن دو قسم است هندی وعربی و
بفتحتین خشکی که در گردن بهم میرسد وراستی پای واستخوان هاے ساق چارپا وراست شدن آن وآن عیب است
وپیمانه الیست بمقدار نصف صاع که گاهے بدان وضو کنند وآن شش یک فرق باشد بفتحتین وفرق پیمانه الیست
منه الحدیث ان النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط والسراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب
وضو آرد وچراغ در دست گیرد برای شوهر وخدمت کند قسوط بالضم جور کردن وازحق برگشتن وپراگنده وجدا کردن
قاسط بیداد گر وجابر ونام پدر قبیله الیست وبمعنی دادگر نیز آمده قشط بالفتح پوست کندن وآشکارا کردن
وزدن بعصا قشاط بالکسر آشکارا کردن ویوستی که از چیزے دور کرده شود قط بالفتح وتشدید طا
موے کوتاه وجعد وبریدن یا بریدن چیزے سخت یا به پهنا بریدن وازانجاست قط قلم وفی الحدیث
کان علیؑ اذا اعتلی قد واذا اعترض قط وگران شدن نرخ وبالکسر نصیب وبهره وقباله وکتاب
محاسبه ونامه قطوط جمع وگربه نر قطاط جمع وبالفتح والضم وتشدید طا وتخفیف آن هرگز وهمیشه واین کلمه
خاصه بزمان گذشته است وبالفتح وتخفیف طا بمعنی بس نیز آمده وازانجاست فقط قطوط قط زدن قلم
قطط بفتحتین موے کوتاه وپیچیده وجعد وپیچیده شدن موے قاطط موهاے دراز وبلند قمط بالفتح
سخت وتنگ گرفتن بر قرضدار وتنگ گرفتن واستوار بستن دندان وانداختن وسخت بانگ کردن
وسخت راندن مرکب را وآشکارا کردن وراندن ودور کردن وبستن دستار وخوار ومهمان شدن قعاط
بالکسر وبالفتح سخت رانده چارپا قفط بالکسر شهریست به صعید مصر که وقف کرده شده است به علویان
از زمان حضرت علیؑ قلاط بالضم اولاد جن وشیاطین وهمچنین قلط بفتحتین وبالکسر وقلعه الیست میان
قزوین وخلخال قمط بالفتح دست وپاے طفل بستن ودر گهواره کردن ودست وپاے اسیر بستن ودست
وپاے گوسفند بستن بجهت کشتن وگشنی وجماع کردن وگرفتن وچشیدن وقطران مالیدن شتر وبالکسر
رسنے که دست وپاے گوسپند بآن بندند براے کشتن ورسنے که بدان دست وپاے کسے بندند
قماط بالکسر ریسمانے که بآن دست وپاے اسیر وگوسفند بندند وخرقه که دست وپاے کودک بآن
بندند ودر گهواره خوابانند قمیط بالفتح سال تمام ودرست قنوط بالضم نا امید شدن قنط بفتحتین
نومید شدن وبکسر نون نومید وهمچنین قانط قنبیط بالضم وفتح نون مشدد نوعے ست از گیاه
کرنب منجر مغانط قوط بالفتح رمه گوسفند یا مقدار صد تا ازان وبالضم دهی ست ... ونام
مردیست محدث قواط بالفتح وتشدید واو شبان رمه گوسفند قیراط بالکسر نیم دانگ اصل
آن قراط بالکسر وتشدید راست مثل دنار ودینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و

صاحب قاموس گوید قیراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد و بمکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار راست

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمر لیست که آنرا بیفشرند و شیرهٔ آن بگیرند و آنرا اقاقیا گویند داویم قرظی و کیش قرظی یعنی ادیم یمنی و در و نوع یمنی که در زمین قرظ بسیار میباشد قارظ چیننده قرظ قراظ بالفتح و تشدید برا فروشندهٔ آن قیظ بالفتح گرما تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائے

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر در کشیدن خار پشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران قبع بالفتح بینی فشاندن خوک و خر آن و بانگ خنزیر و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن برآید قبلع بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و مرد نادان و پیمانه الیست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع کند و بالفتح و تشدید با خوک بد دل قثع بفتحتین کرمهلے سرخ که چوب را خورند قثوع بالضم خوار شدن قثیع بالضم آبلها که بر تن برآید قدع بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسے را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و تر نگیس شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال قدوع بالفتح اسپی که حاجت آید او را بالعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و بلیدی و دشنام قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانچه لب کاسه بر پیشانی خورد و کشتی گردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرماینده و خالی شدن درگاه از مردم و خدم قراع بالکسر گشنی کردن فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر زدن قریع حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کرهٔ آبله برآمده قروع بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آب در گریختن قزع بفتحتین پاره‌های ابر تنک قزعه واحد و شتران خرد و جای ستردن سر کودک را قشع بالفتح پوستهاے خشک و خاشه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن قصاع بالکسر کاسهاے بزرگ و قصعة بالفتح فرو خوردن مردم جرعهٔ آب را و شتر نشخوار را و نیکو و نرم

خائیدن شتر نشخوار را و میان دو ناخن سپس کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر یک دست
زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود و قصیع کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود قطع
بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم بپای نفس زدگی افتادن بر کسی و دمه و تاسه که از
فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خرد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد
کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطع قاطع برنده و شیر ترش و بریده قطاع بالفتح
و بالکسر انگور و خرما بریدن و خر آن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از
سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان قطیع
رمه گوسفند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست قطوع بالضم گذشتن از جوی
و بریده شدن و آستان آبها و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سرد سیر به گرم سیر یا
عکس آن و همچنین قطاع بالفتح قعقاع بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین مرادف قعقعه و بالفتح نام
مردی و راه از یمامه به کوفه و راه دشوار و خرمای خشک و تب لرزه قفع بالفتح درکشیده شدن دست
و پای و خر آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشد جمع اقفع قلع بالفتح توشه دان شبان و نام
معدنی که از وی ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر
بادبان کشتی و بفتحتین سست پای شدن در کشتی و پارهای بزرگ از ابر جمع قلعه و بکسر لام سست پای
و بی آرام قلاع بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تراشه و خاک در واشده که سماروغ در زیر او
برآمده باشد و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا شود و دهن از آن مجروح شود و اکثر طفلان را عارض
میشود و بالضم و تشدید لام سرهنگ و عمل دار دیوان قمع بالفتح به عمود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار
گردانیدن و به عمود زدن و پشیم و قنبه را و بالکسر دنباله خرما و دنباله هر میوه که بمیوه پیوسته است و بفتحتین سر کوهان
شتر و دانه که مانند آبله بر پلک چشم برمی آید و سطبری که در یک زانوی اسپ پیدا باشد و مگس کبود و بزرگ
و ظرف سر تنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف قنوع بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن
در سوال و پسند کردن و رضا نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع در رضا
قنع پسند کننده بچیزی و خوار و الحاح کننده در سوال قناع بالکسر پرده و روپوشش که بر بالای
مقنعه باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است قنع بالفتح بازگردن و نظر
میل کردن و بالکسر طبقی از برگ خرما قوع بالفتح برجستن نر بر ماده همچنین قیاع بالکسر

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد ست و هیچ کوهے نیست که از وی در ان
رگے نیست و قاف الرقبه پوست گردن یا موے آویخته گردن بر قحف بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح
بر کاسهٔ سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن انچه در کاسه باشد قحاف بالضم
سیلے که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف قاحف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و
قی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسے را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ دور اندازنده
مردم و منزل دور و بالضم و فتح دال کنگرها جمع قذفه بالضم قذاف بالکسر تیز رفتار قرف بالکسر
پوست چیزے و قرف الخبز نان سوخته که به تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست دباغت کرده شتر و گاو که در آن
قلیه تبوابل آمیخته نگهدارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدے یا نیکی کردن
و سر جراحت و ریش تازه کردن قراف بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن قرطق
بالفتح چیزے در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند قرقف بفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب
ترسایان در سه اقنوم قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو برگردیده باشد از درویشے یا
از آفتاب و بفتحتین سوختن روے از آفتاب و متغیر شدن روے از درویشے و تنگی معاش
قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزے و دستک زدن و بازی کردن و سخت
غریدن رعد و بفتحتین پوشیده و زود شکن شدن درخت قاصف شکننده و باد سخت و رعد سخت
آواز تقصیف غریدن رعد و انچه بر بزد از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن قضف بفتحتین تنگی
و باریکی قضیف نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن
و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهے است که برگهای او همین میباشد و آنرا
اسفناخ رومی و سرمق گویند قطوف بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام
آهسته رو قطیف موضعے است به بحرین قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور قطائف
چادرهای پیچیده جمع قطیفه و جامهاے مخمل و لوزینه و نان لوزینه و رشته که از خمیر سازند و آنرا رشته
قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند و قطائف نگویند قعاف بالضم سیل که همه چیز را ببرد
قاعف باران درشت قعف بالفتح از بن بر کندن درخت را و خوردن انچه در کاسه باشد
مرادف قحف قف بالفتح و تشدید فا تره و سبزے خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع
قفوف بالضم خشک شدن جامهٔ شسته و علف و بر خاستن موے بر اندام از ترس
و جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان قفاف بالفتح و تشدید فا سیم دزد قفیف گیاه خشک

قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سبزه و خراشیدن درخت و گل سر خم برداشتن و پیوند کردن تختهاے کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن قلیف غلاف خرما قنف بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسپ قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب قناف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و هر قضیب که ضخیم باشد قواصف مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضے مر بعضے را می شکنند قوف بالضم بالاے گوش و قوف الرقبه موے آویخته گردن و بالفتح شناختن و پے بردن قائف پی شناس

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز قرنق بالضم و فتح با دکان بقال معرب کرنه یعنی کلبه قرطق بالضم پوششی است معروف معرب کرته قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل زبون و عادت و خردان از مردم و بازی است و آن خیابانست که بر زمین بیست و چهار خط باشند و در آن سنگ ریزها گذارند و طفلان ببازند و آن مشهور است و بالفتح و کسر را و فتح آن جاے هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و در بیابان قلق بفتحتین اضطراب و بی آرامے قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان روم و دینار قوقیه بدان منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس قیق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان +

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزے نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزے و با لام کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و در آمدگی هر دو پای و بیرون آمدگی پاشنه و بے اندیشه و استحضار سخن گفتن و سبیل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطرف روے و برابر کردن و روے وا کردن و احوال چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبهای گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روے و بدین معنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نیز دو جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنیکه بچه زن برهنه گیرد و بے پرورد قبیل پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع قبیل و رشته که در جبین تافتل را دست بطرف سینه و روے آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم

خلاف و پیر و نقیب و برابر و پیش و زنے کہ بچہ عورات حاملہ برمیگیرد در وقت ولادت قبائل گروہہا
جمع قبیلہ و پارہاے کلہ و سر و آن چہار استخوان باشد قبال بالکسر دوالے کہ بر طول نعلین دوزند
و آن دو تا باشد و شراک دوالے کہ بر عرض دوزند قابل پذیرندہ و سال آئندہ و سزاوار و پسندیدہ
و ضامن قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزے را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال
جمع قتیل کشتہ شدہ زن باشد یا مرد قتال بالکسر باہم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح
تن و جسد قحول بالضم خشک شدن قحل بالکسر پیر سال خوردہ و بالفتح و کسر حای مہملہ و سکون
آن پیر پوست بر استخوان خشک شدہ و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن قحال بالضم
بیماری گوسپند قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بنا گوش اسپ قذل بالفتح جور کردن و
در پس سر زدن قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربہ قرمل بالفتح درخت بے خار و بکسر قاف
و میم شتر کرہ بختی قرامل شتران دو کوہان و موے بند زنان قزل بفتحتین لنگی زشت مقصل
بالکسر و صاد مہملہ موضعے است و فرو مایہ قفل بالضم معروف و بالفتح آنچہ خشک شود از درخت و
بفتحتین باز گشتن از سفر و از جائے قفیل درخت خشک و گیاہے است قفول بالضم از سفر باز گشتن
و خشک شدن قفال بالفتح و تشدید فا قفل کردن نام عالمی است از علمای مذہب امام شافعی قلیل اندک
جمع و مقصر آمدہ و کوتاہ و لاغر قل بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزہ و دانہ خرما کہ تنہا بروید و
ریون و ضعیف باشد قلال بالضم اندک و بالکسر سبوہا و بلندی ہر چیز ہر دو جمع قلہ و نیز قلال چوبہاے
استادہ کردہ شدہ براے تاک انگور و براى سایہ کردن چیزے قلقل بالضم ہر دو قاف اسپ
و مرد سبک و بکسر ہر دو قاف گیاہے است کہ تخم سیاہ دارد و از غایت سختی کوفتہ نمیشود و منہ المثل
و فک حب القلقل قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و ہمچنین قلقلہ و بالفتح جنبش قمل بالفتح
سپس و بفتحتین سپس شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنہ و ملخ ہا و بدین معنی جمع قملہ
است قنقل بفتح ہر دو قاف پیمانہ بزرگ و نام تاج کسرے قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع
و بالفتح کلان سر و دراز و ہمچنین قندل بالفتح قوافل اسپان باریک میان و گروہہا از سفر باز گردندہ
جمع قافلہ و موے از خرزج قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل
و بالفتح و بفتحتین گویندگان قوال بتشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن قائل گویندہ و قیلولہ کنندہ
قیال بالکسر نام کوہی است بلند در بادیہ قیفال بالکسر رگ سر اوکہ براى بیماری چشم فصد کنند
قیل بالفتح نام مردی و مہتر و قیلولہ کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک پادشاہ بلغت یمن و لقب

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار قاتم سیاه مرادف اقتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قثم بالفتح پارهٔ از مال بکسی دادن و بالضم و فتح تا بسیار عطا و جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس رض و یکی از نامهای گفتار قثام بالفتح مادهٔ گفتار و کفتر و غنیمت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جایے هلاک و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهاے راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن بچیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن را در کارے افگندن بے اندیشه و در آمدن در چیزے قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جائی آمدن و بالفتح تیشه و بسیار اقدام کننده و نام موضعے است که ابراهیم در آنجا ختنهٔ خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و قلعه ایست به یمن و دهی است بحلب و کوهے است بمدینه قدام بالفتح نام اسپی است و بالضم دیرینه و کهنه و بادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روے شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزے و باز آیندگان از سفر و از جائے قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پایی داثر و سابقهٔ کار و عمل از خیر و شر و گروهے از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق نشانهٔ نیک و سابقهٔ خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده برکارے و بالضم و فتح دال گروهے است بیمن و موضعے است قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسور پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روے شرف قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم معصفر قرام بالکسر پردهٔ رنگین و منقش از صوف یا پردهٔ تنگ یا پردهٔ سرخ قرم بالفتح شتر نر یا شترے که هنوز گشنی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختے است مثل خیار از روے سطبرے و سپیدے که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قرم بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمده قرام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاهداشتن و بالکسر بهره و بخش چیزے و بفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و به تشدید سین بخش کننده قسیم خوبرو و جمیل و هم بخش کسے و ضد چیزے و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربے نیامده قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هر چه بیند پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزے و خرده و ریزهٔ که بکرانهاے دندان الفا نیست شود و شکستگی قضیم پوست سپید که در آن چیزے نوشته شود و علف

ستور و جو قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع قطام بالفتح نام زنی است قعم بفتحتین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین جامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بدان چیزی برند قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه قلزم بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور منسوب آن مضاف است بحر قلزم قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه قمام بالضم خاک روبه قمامة واحد و دار القمامة جائیکه خاشاک و سرگین اندازند قمیم تره خشک قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از سپش قماقم بالضم هر دو قاف مهتر با خبر قنم بفتحتین بوی روغن و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چار مغز قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را بتبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده برپای دارنده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپای دارنده و هر دو نامی است از نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون +

قاسان بسین شهریست معروف که بقم نزدیک شود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر قبون بالضم رفتن قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوری است خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و کمنه قرن بالکسر همسر و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و گوه خرد تنها و جدا و تگم سپ و روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست و یک طرف هودج و گیسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یکطرف چاه که بران چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان گویند و موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و سم پای اسپ برجای دست افتادن و رفتن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر

از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که دو شتر را بهم بدان بندند و شتر بسته با شتر دیگر و پدر قبیله ایست از
یمن و ازان قبیله است اویس قرنی رح و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو قرین یار و هم پیوند قران
بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی به یکدرجه و دو خرما را بهم خوردن
و یک جفت تیر برابر و تیر با که تراشیده یک کس باشد و رسنی که دو ستور دران بهم بسته باشد قرون بالضم جمع قرن
و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان دو شیدن و ستور خوی کننده و سم پای برجای دست نهنده در رفتن و
شتر که زانو با هم نهد چون خسپد و ناقه دو پستان به پیش و دو پس را بهم نزدیک آرنده و دو خرما بهم خورنده قرائن بتحتیه
شده با چیزی جمع قرینه بالفتح قارون ابن عم موسی ع که بواسطه سوء ادب با موسی حق تعالی او را بزمین فرو برد
قرطبان بالفتح دیوث قاران مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره با هم گذارد و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر قرآن
بالضم و مد بهمزه خواندن و جمع کردن و کلام الٰهی که بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند قربان بالضم چیزی
که در راه خدای تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و همنشین و خاصه ملک و بفتح نیز آمده
و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد قضبان بالضم
و بالکسر شاخها جمع قضیب قطران بالکسر و الفتح و بکسر طا داروئی سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن
روغن درخت عرعر است قطون بالضم اقامت کردن بجائی قاطن مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع
قطین مقیم و چاکران قطن بالضم و بضمتین نیمه و نیمه زار و بفتحتین میان دوران مرغ و استخوان میان
هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است قعین بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد قفن بالفتح
گوسفند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا قفان بالفتح و تشدید فا معرب کپان قلون
بضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام و معنی آن گذشت قلتبان دیوث و بی حمیت و بی غیرت و قرطبان
نیز آمده قمقمان بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار قمین سزاوار قنوان بالکسر خوشهای
خرمای تازه جمع قنو است و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنو است قن بالکسر و تشدید نون بنده
که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشد ضد
مدبر و مکاتب و قن القمیص بالضم آستین پیراهن قنان بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم
بوی بغل و آستین پیراهن قنقن بکسر هر دو قاف نوعی است از موش دشتی و راه نمای و
آب شناس در صحرا قهرمان قائم بکارهای کسی و خزانه دار و وکیل و نگاهدارنده و آنچه در تحت
تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه
آورده است قین بنده و قریه ایست به یمن و آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن

شگاف ظرف قیان بالکسر کنیزکان سرودگو جمع قینه قیعان بالکسر زمین هاے هموار جمع قاع قیروان
بفتح قاف وضم با معرب کاروان وشهریست بمغرب +

باب القاف مع الواو +

قبو بالفتح ضم کردن حرف را قتو بالفتح خدمت کردن قد و بالفتح خوشبو و بامزه شدن گوشت
قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه وقدح چوبین وکاسه که سگ دران آب خورد وبن درخت که
آنرا کاواک کنند ودر وے نبیذ ریزند وچوبے که عصار بدان چیزها را افشرد وروغن کشد قلو بالکسر شتر
چست رفتار وبالفتح گندم وگوشت ومانند آن برتابه بریان کردن وپیش راندن وبازی کردن به قله
وقله بالضم وتخفیف لام چوبکے است که آنرا بچوب دیگر دورے اندازند وآن چوب را مقلا گویند و
بعضے هر دو چوب را قله گویند قنو بالکسر خوشه خرما

باب القاف مع الهاء +

قاه فرمان برداری واطاعت قمه بالفتح بآب فرو رفتن وبرآمدن وسر برداشتن شتر از آب خوردن
قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم وتشدید میم مفتوح جمع قوه بالضم شیر مزه گردانیده

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام وگوشت را قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک قاری
خواننده قسی بالکسر وتشدید یا کمانها جمع قوس قاسی سخت دل قساسی بالفتح وتشدید یا منسوب
به قساس وآن معدنیست از معادن آهن قاصی بنهایت رسنده قاضی گذارنده وام وجز آن
وتوانا وحاکم ودور رسنده قفی بالفتح وتشدید یا چیزے پسندیده از طعام که براے مهمانی نگاه دارند ومهمان
عزیز قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزے را ونیز قلیا که از آن صابون پزند قانی سرخ
قیر وقطے بالکسر موم وروغن +

باب الکاف مع الالف

کذا یعنی همچنین کرے بفتحتین مرغ چارئی که نر باشد وآغاز خواب کردن وابتدای خواب کراء
بالکسر کرایه دادن وکرایه کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی ومضارع یکسی از باب علم یعلم کفاء
بالکسر وبمد جزا دادن ومانند همدیگر شدن کفاء بالفتح برروی در افگندن وباز گردانیدن کلاء بالفتح
گیاه خوردن وپاسبانی نمودن وبتازیانه زدن وپس افتادن دام وبسیار شدن گیاه در زمین وگردانیدن نگاه
در چیزے وبپایان رسیدن عمر وبفتحتین گیاه وباگیاه شدن زمین کلاء بالکسر والمد پاسبانی کردن وبالفتح وتشدید لام

جاے بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار هر جوے آب و موضعے ست در بصره که کشتی گاه ست کلّو بروزن قبول
مرد سخت چشم که خواب غالب نشود بر چشم او کالے بکسر لام نسیه ضد نقد کلی بضم کاف و فتح لام گردها جمع کلیه
بالضم کمثرے بضم کاف و میم مشدد میوه امرود کیمیا صنعت زرسازی

باب الکاف مع البار

کئیب بروزن غریب محزون و شکسته از غم و بدحالی کبّ بالفتح و تشدید با بروے افگندن و غلوله
کردن ریسمان کبکب بفتح هر دو کاف نام کوهے است کباب بالضم ریگ پشته انبوه غنده و برهم نشسته
و بالفتح گوشت بدراز بریده براے بریان کردن کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع
و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و برین
وجه که بروے نوشته شود که درین مدت این زر بدفعات رساند اگر برساند آزاد شد و اگر آزادی آن به
تمام عاجز شد غلام است و پاره زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسندگان
و تیر خرد سرگرد که نوآموزندگان اندازند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبستان کتاتیب
جمع و بدین معنی بتخفیف تا نیز آمده کتائب لشکرها جمع کتیبه کاتب دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند
و نویسنده کتب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد کردن و سرشتن و درز مشک دوختن و در استن
و آماده کردن و دانایان جمع کاتب کثب بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی کثیب توده ریگ گردآمده
و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و
درنگ کردن کذّاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغ گو کذوب
بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتحتین جمع کرنب بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کلم روے
گویند کرب بالفتح اندوه که نفس بازگیرد و رسن دلو و بے آرام کردن اندوه کسے را و نزدیک شدن
آفتاب بغروب و آتش مردن و بار گران برنهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بندے و
شوریدن خاک براے کاشتن و بفتحتین بے آرام ماندن و بکین شدن و بیخ هاے شاخ درخت
خرما مفرد و جمع آمده کسب و رزیدن و گرد آوردن و طلب روزی و خرج آن کردن بالضم کنجاره روغن
کساب بالفتح نام سگے ست کعب بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند و پاره روغن و گره
بندهاے نے کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکے را کعب بن کلاب و دیگرے را کعب بن ربیعه گویند
کاعب نار پستان و همچنین کعاب بالفتح کواعب جمع کعوب بالضم نار پستان شدن دختر و شتالنگ
جمع کعب کلب بالفتح و دال بر مشک دوختن و سگ و یک دانه چوب بند شمشیر و قلاب آهنین

که مسافر توشه دان از وی درآویزد بر پالان و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان و گروهی از قضاعه و کلب الفرس خط میان پشت اسپ که آنرا خط ارو پشت گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و خر آن و سختی و سرما و دیوانگی ستور و بدی و حرص بجنگ و بالفتح و کسر لام سگ و خر آن که دیوانه باشد کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر قبیلهٔ از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیلهٔ از هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبیست و بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسپ و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان کلوب بالضم و تشدید لام زنبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند کنب بفتحتین شوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیاهیست معروف که از آن رسن سازند کناب بالکسر خوشهٔ خرما کوب بالضم کوزهٔ بی دسته و لوله اکواب جمع کوکب ستارهٔ روشن و بزرگ هر چیزی و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد و آب بسیار کواسب جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند کواکب بالضم کوهیست معروف کهب بضمتین سرخ خالص رنگ شدن شتر

باب الکاف مع التاء

کتبه کم آمدن سال کتکته بالضم هر دو کاف گروه اسپان و بفتح هر دو کاف نگونسار کردن و بر روی افگندن کتاته بالفتح نام دارویست که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی کاته بالفتح و مد همزه بدحال و پریشان حال شدن کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص کتابه بالکسر نوشتن کتیبه بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کشافه و کشاته سطر شدن و فراهم شدن کثرة بسیار شدن کاذبه دروغ و زن دروغ گوی کذبة بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی از آن تعریف کنند کراسته بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پارهٔ از کلام کرامه طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع کربه بالضم اندوه کروة بالضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت کزبرة بالضم کشنیز کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی کسیرة بالضم و فتح سین نان پاره کساله بالفتح کاهل کظامه بالکسر حلقهٔ سر چوب ترازو که رشتها در وی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و پی که در سر تیر پیچیده باشند کاظمه موضعیست در بادیه بدو فرسخی بصره کعت بالفتح کوتاه کعیت بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل کفایه بالکسر بس شدن و بسود گرفتن

کفالۃ بالفتح ضامن شدن کفارۃ بالفتح و تشدید فا پوشانندہ گناہان و چیزے کہ برائے جبر گناہ دہند کافۃ بتشدید فا ہمہ و باز دارندہ کفۃ بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان و پلہ ترازو و خط گرد مانند دائرہ کہ بر دست نقش کردہ باشند و ہر چیز مستدیر و مغاکے کہ دران آب جمع شود و بالضم خرز دراز و حاشیہ پیراہن کفات بالکسر جمع گردنگاہ و جمع گردنگاہہا و بدین معنے جمع کفت است کلالۃ بالفتح ماندہ شدن و کند شدن و بے پدر و بے مادر و بے فرزند شدن و کسے کہ بمیرد و پدر و پسر نگذارد کلاءۃ بوزن و معنے حراست کلفۃ بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ کلمۃ سخن و قصیدہ و قصہ و شہادتین و باصطلاح نحویین کلمہ لفظے است مفرد کہ معنے داشتہ باشد و باصطلاح منطقیین کلمہ فعل را گویند کلۃ بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پردۂ باریک کہ بدان از پشہ خود را نگاہداشتہ شود و چشم سرخ کہ بسبب ہودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و ہمہ زنان موث کل کلیۃ گروہ دابر زبر ترین ابرہا و مابین خانہ کمان و دستہ و پوستے کہ در زیر دستہ چنگ آماگشی باشد و بتشدید لام و یا ہمگی کمیۃ بالفتح و تشدید میم و یا چندے کمیت بالضم و فتح میم اسپ سرخ و شراب و نام شاعرے است کماۃ بالفتح سماروغ کنیسۃ کلیسائے ترسایان کناسۃ بالضم آنچہ بجاروب رفتہ باشند کنیۃ بالضم نامے کہ در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابو المعالے و ام کلثوم و ابن حاجب کنۃ بالفتح و تشدید نون منکوحۂ پسر و بالضم صفۂ کہ در پیش خانہ باشد یا بر بالاے در سرا باشد کنایۃ بالکسر سخن پوشیدہ و پوشیدہ سخن گفتن کنانۃ بالکسر کیش تیر و قبیلہ ایست کوتۃ بالضم بردہ و طبل خرد کورۃ بالضم گوشہ و شہر و جاے آتش کوفۃ بالضم ریگ سرخ و شہریست معروف کوکبۃ درخشندگے و بزرگی و شگوفہ و ستارہ کوۃ بالضم و الفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواہ آن طرف دیوار رسیدہ باشد یا نہ و بعضے گفتہ اند دریچہ خانہ کہولۃ بالضم دو مویہ شدن کہانۃ بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن کیاستہ بالکسر زیرکے و زیرک شدن کیفیت چگونگے کینونۃ بودن مرادف کون +

باب الکاف مع الثاء

کباث بالفتح میوۂ اراک کہ نیک پختہ باشد و آنچہ نرسیدہ باشد آنرا بریر گویند کبث بالفتح دگرگون و فاسد شدن گوشت کث بالفتح و تشدید ثا مرد انبوہ ریش و بالضم گروہ بسیار کرث بالفتح درد و سوز و غم و اندوہ اندوختن کسے را کراث بالضم درختے است برگ در جبال طائف و تره ایست کہ آنرا مار چوبہ و بلبون خوانند و در قلیہ کنند و بالضم و الفتح و تشدید را گندنا کشوث بالفتح گیاہی است بی بیخ کہ بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کانج بفتح کاف ونون گیاہے است کہ آنرا عروسک دریردہ گویند وصاحب قاموس گوید صمغ درختے است
بکوہستان ہرات روید کج بالفتح وتشدید جیم بازے کردن بہ کجہ وکجہ بالضم وتشدید جیم چیزے است
کہ طفلان از پارہای کرباس ہم ورسازند وبدان بازی کنند کرج بفتحتین شہریست ودہی است بہ دینور
وبالضم وفتح رائے مشدد معرب کرہ کستیج بالضم رشتہ مسطبر کہ اہل کتاب بالائے جامہ وزیر زنار ہے بندند
معرب کشتی کلج بفتحتین جوان مرد ودلیر کوسج بالفتح معرب کوسہ وبالضم نیز آمدہ وماہی ست کہ بینی او
پارہ ے ماند وناقص دندان دستور کندرو

باب الکاف مع الحاء

کبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد وشمشیر زدن وباز گردانیدن کسی را از کارے
وحاجتے وبالضم نوعے از قروت سیاہ کہ از کشک وقت فشردن بدان شود وآن زبون ترین قروتہا است
کتح بالفتح خوردن وسیر شدن وخاک انداختن باد بر کسے وجامہ بر کشیدن باواز کسے کح بالضم وتشدید
حاء خالص وخالص کادح کار کنندہ وکوشش کنندہ کدح بالفتح ورزیدن وکارے کردن از برائے
خود خیر باشد یا شر وکوشش نمودن ورنج کشیدن در روے وخراشیدن وتباہ کردن آن
یا بروے خود کارے کردن کہ زشت ومعیوب نماید وبرائے عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانہ رفتن
وروفتن باد زمین را چنانکہ خاک ازان برداشتہ شود وعاجزے وبفتحتین زمن ولنگ شدن ودست
وپاے از کار ماندن کسلح بالضم بیمارے است کہ شتر را شود کسیح عاجز وبرجاے ماندہ کشح بالفتح آن
کمرتا استخوان پہلو وبفارسے آنرا تہیگاہ گویند ودشمنی پنہان داشتن وپراگندہ کردن گروہے را
ودرآوردن چارپا دم را در میان دو پاے ودرخانہ روفتن وجماع کردن بازن واز آب دور کردن
وبفتحتین درد پہلو کشاح بالکسر داغ پہلو کاشح دشمنے کہ دشمنی در دل دارد وظاہر نکند کشوح
بالفتح نام شمشیرے است از ہفت شمشیر کہ بلقیس برائے مہر سلیمان ع فرستادہ بود کفح بالفتح برو برو
شمشیر زدن وبوسہ دادن وبعصا زدن وکشیدن عنان چارپا وپردہ از چیزے دور کردن وخجل
شدن وبیدل شدن کفیح کفو وشوہر زن وہمخوابہ وہمتا ان کہ ناگاہ رسد کلوح بالضم روی ترش
کردن کالح ترش روے کلاح بالضم روے ترش کردن وسال قحط وروزگار سخت کمح لگام
کشیدن ستور را ++

باب الکاف مع الخاء

کامخ بفتح میم چیزے است ترش مزه که آنرا بفارسی انگامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا بچار
نیز گویند کنخ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن کماخ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهریست به روم
کوخ بالضم خانه نے که روزن نداشته باشد اکواخ جمع

باب الکاف مع الدال

کد و دبروزن قبول عقبه دشوار کبد بالفتح رسیدن چیزے بجگر و بر جگر زدن و به سه انگشت دو
و چیزے را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانه
آسمان و کبد القوس قبضه آن و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره ایست
و میان کتف و پشت و بدین معنے بکسر تا نیز آمده کد بالفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت
کردن بانگشت و رنج و تعب دادن کده بدزمین کوفته کد و د بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش
کداد بالضم نام محلے ست کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی است و راندن و بالضم نام
گروهے ست معروف اکراد جمع کردیه بالکسر آنچه در گرانبهاے جله بماند از خرما اکرادید جمع اکساد
بالفتح ناروائی متاع و خر آن کاسد و کسید متاع و بازار بے رواج کلد بفتحتین جای درشت
بے سنگ کمد بالفتح اندوه نهانی و نیز بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین
کمید کماد بالکسر گرم کردن عضو بیمار بپارچه گرم یا به حبوب یا بسبوس گرم و همچنین تکمید کنود بالضم
ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وے چیزے نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت کند بالفتح بریدن
کنعد بالفتح نوعے ست از ماهی کود بالفتح نزدیک آمدن کارے شدن و بازداشتن کید
بالفتح بد اندیشیدن و قے کردن و درمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حائض بعض
شدن زن و کارزار نمودن

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالے و
بفتحتین میوه ایست معروف که از ان اچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کابر و کبیر بزرگ کبار
بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ کثر بالفتح
کو بالکسر کوهان کثر بالضم چیره شدن بر کسے ببسیاری چیزے و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما
کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختے است خوشبو که بهندی آنرا
کیوڑه گویند و شربت آن نافع جذام و جدرے و حصبه و دیگر امراض سودا و بیست و آن شراب اثرا کبید

گویند انوری گوید ع بامر فقش آتش چو شراب کدر آمده و بکسر دال و سکون آن تیره کر بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن پالان
کرد جمع و آبی که زمین ریگستان بخود کشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن دوازده
دشق است و هر دسقی شصت صاع و هفت هزار و ضد رطل نیز گفته اند کرور بالضم و اگر دیدن و
جمع کر نیز آمده کر بر آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن کرار به تشدید را باز گردانیده و باز گردنده
و بسیار حمله برنده و لقب حضرت علی کسر بالفتح شکستن و پر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و
بالکسر شقه فرود بن خیمه و استخوان که بران گوشت باشد و استخوان بازو از جانب آرنج و بفتح نیز
آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین یار با جمع کسرة کسور بالفتح
زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کسار بالضم هیزم ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب کشر
بالفتح دندان سفید کردن بشتر و تبسم کردن مردم کظر بالفتح چوب گوشه کمان و میان چیز کردن
کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و گوزه بزرگ کفور بالضم ناسپاسی
کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده کافور غلاف غوره خرما و طلعی که اول
بر درخت خرما باشد و داروئی است سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر پوشاننده
و ناگرونده و ناسپاس و آنکه بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و بزرگ
و شب تاریک کفار جمع کفر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سرتقیب کنور بالضم کاف و دال
است معروف و آن تیره درختی است و مرد کوتاه قد و درشت و خر بزرگ کور بالفتح گشتن و
افزودن و پیچ دستار و همچنین آن دشتر گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ
بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه میبریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و از کمی بعد از بسیاری
و بالضم کوره آهنگر و خانهٔ زنبور و پالانها با ساز و ساختگی آن و احد کوره کوثر بالفتح مرد بسیار خیر
و گرد و غبار و عمر بخشنده و جوئی است در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن
کوثر است کمر بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و گشتن کیر دم آهنگر که آن را
منفخ گویند و نام کوهی است

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم خرجین کرز و بالکسر جمع و نام مردیست و بالضم و تشدید دانا کس و بخیل و مرد استاد و
حاذق و بازی که البته باشد تا کرز گنند یعنی پر تا بریزد و جمع و بازی که یکسال عمر در آمده باشد کراز

بالضم وبالکسر خشک شدن گردن از سختی سرما وشیشه یا کوزه سر تنگ وبهر دو معنی بتشدید را نیز آمده وبالکسر
گوسفند بزرگ که خرجین شبانان بردارد وبالضم وتشدید با نیز آمده کر بالفتح وتشدید نیز آهنگ کردن
وتنگ گرفتن کار برکسی وخشک شدن از سرما ومرد تندخو وسخت وگرفته وکز الیدین بخیل وبالضم مرد
تندخوی کنز بالفتح گنج نهادن وگنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح اوان خرما وبالکسر دختر آگنده گوشت
کوز بالضم کوزه گران واکواز جمع ونام مردیست وبالفتح گرد کردن ونوشیدن آب بکوزه

باب الکاف مع السین

کاس بلغت خوک واین عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند وکاس
بهره شراب وجام شراب وبمعنی مطلق جام نیز آمده کوس جمع کبس بالکسر خاک انباشتن چاه
وجوی وسر بگریبان کشیدن کابوس آنچه بشب مر خفته را فرو گیرد واین مقدمه صرع است
کباس بالضم بزرگ سر کدس بالفتح شتاب رفتن ستور گران بار وبالضم خرمن کداس بالضم
عطسه ستور وعطسه دادن آن کادس فالی که بعطیه دادن گیرند وآهو که از کوه فرود آید وآنرا شوم
دانند کرس بالکسر سرگین برهم نشسته واصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافته معرب
کرپاس بالفتح کرابیسی منسوب بدان کرابیس بالکسر ویای دو نقطه بالاخانه ودرجانه کردوس
بالضم گله بزرگ از اسپان واستخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف وزانوها وگروه
لشکر واستخوان مقعره میان هر دو شانه کرفس بضم کاف وفا وسکون را نیز وبفتح کاف وراء
وسکون فا تره ایست که انرا اجواین هندی اجمود گویند واز خواص وی آنست که اگر کژدم
گزیده چون بخورد فی الحال بهی شود کبیس بتقدیم خرما وگوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند وبگویند
از جهت زاد سفر کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خوابگاه آهو ونهان شدن او در آن
وبالفتح وتشدید نون خاکروب کندس بضم کاف ودال گیاهی است اندرونش
زرد وبیرونش سیاه است قی آرنده وبلغم راننده وزائل کننده بهق است وچون بسایند
ودر بینی دهند عطسه آرد وچشم را روشن کند وکندش بمعنیش نیز آمده واما السین مهمله فصیح تر است
کنش بالفتح خانه رفتن وبضم وتشدید نون سبعه سیاره وبعضی گفته اند خمسه متحیره
کناس معبد ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح سر زیر گردن وبر یک پای رفتن ستور وبالضم
طبل معرب کوس کهمس بالفتح کوتاه وپدر قبیله ایست از عرب کیس بالفتح زیرکی وزیرک
شدن وبالکسر کیسه وبالفتح وتشدید یا زیرک

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و شتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن در طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مرد کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و در اول آواز شتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی کندش بضم کاف و دال مرغ عقعق و دارو دارو ئی است که آنرا کندر گویند کنش تافتن پارچها و نرم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و صاحب قاموس گوید پنیری که با بعضی سبزیها خورند مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده کصیص لرزه و پیچیدن برخود

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون انداز د و چیزها و نورد هاے رحم کرضه بالضم واحد

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت بایکدیگر و رجل کظ لظ مردم سخت دشوار کعظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی

باب الکاف مع العین

کتیع لئیم و سال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کتوع بالضم روان شدن ستور و قیاغ گرفتن از شیر و جغرات کرخ بفتحتین آب باران استاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن کرع بالضم آب بدهان خوردن از جوع و جز آن کراع بالضم پارچه گوسپند و گاو و جز آن و طرف چیزے و بینی کوه و گروه اسپان و لفظیست که بآن اسپان را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند اسفل گویند کسع بالفتح سپید سے گرداگرد پاشنه اسپ و آن موهاے آویزان باشد که بر سر دست و پاے اسپ و جز باشد بالاے سم و بآب سرد زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروهے است از مین کلع بفتحتین شگافتگی و چرک پاے و مشک و ظرف که چرک بسته باشد کمع بالکسر همخوابه

وهمچنین کمیع کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نمے و فروتنی
کردن کنع بفتحتین بر گرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا
زند اعلی گویند و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گرما کیع بالفتح ترسیدن از چیزے

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و به تشدید فا باز دارنده و شتر دندان سوده شده از پیرے کتف بالفتح آهسته
رفتن و دو کرانهٔ پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعے براه رفتن
و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی ست که در شانه
پیدا میشود و لنگی ستور از درد کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند کثیف
سطبر کسف بضم کاف و سین غیبه و لیقهٔ دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پے کردن آن
و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهاے چیزے جمع و مفرد آمده و بالکسر
و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنے پارهٔ چیزے کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن
و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف
ترشنده و بدحال و ترش روے کشف بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین موهاے گردیده
مانند دائره و پیچیده شدن دم اسپ کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف بالفتح ناقه
آبستن کشاف بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیرے
است معروف کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسے را و دوباره دوختن
جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتیکه ساکن باشد چون
نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهاست و بیان
کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیرے کفاف
بالفتح مانند و اندازهٔ چیزے و روزی و روزیکه نگذارد و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و
فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر فرا گرفتن هر چیزے کلف بالفتح حریص و شیفته
شدن بچیزے و بفتحتین کنجده روے یعنے رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روے ظاهر شود
و سیاهی روے ماه کنف بالفتح فرا گرفتن چیزے را و نگاهداشتن و یاری کردن و بر گرد
و برائے شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفے ست که شبان در آن دوات و آلات
نگاه دارند و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع کنیف بالفتح نهانخانه و [illegible]

وسپوجاے خلاو طهارت وخطیره شتر که از درخت وشاخ سازند و بالضم وفتح نون ظرف کوچک که دران چیزے نگاهدارند تصغیر کنف بالکسر ولقب ابن مسعودؓ که فاروقؓ او را بدان ملقب کرد وفے الحدیث کنیف ملاء علما کهف غار و پناه کهوف جمع کیف چگونه

باب الکاف مع الکاف

کرک بفتحتین دهے ست متصل بکوه لبنان وقلعه ایست بنواحی بلقاء و بالفتح و بکسر راخری سرخ وصاحب قاموس گوید کرک بمعنے وه بسکون راست وآن خطاست کزمازج تخم درخت گز که آنرا حب الاثل گویند کشک بالفتح ماء الشعیر کعک بالفتح نان تنک معرب کاک

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن ومحبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح وتشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط وسختی سال قحط رسیدن بکسی وسرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه ومال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ وسرمه گون شدن چشم کربال بالکسر گوی چوبین که نداف بدان پنبه وپشم سازند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر بهره وحصه چیزے وآنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا نگزد وبران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن وضامن شدن و بفتحتین سرین کفیل ضامن وکافل الصوم دائم الصوم کفیل ضامن وقبول کننده کاری بر خود کل بفتح وتشدید لام گرانے وبار گران وعیال مرد کلول جمع و یتیم وآنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن وخیره شدن چشم وکند شدن زبان و بالضم همه وجمیع کلال بالفتح ماندگے وخیرگے چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان وخیره شدن چشم کلیل چیزے کند از زبان و چشم وشمشیر و جز آن کمال بالفتح تمام وتمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپی ست کهل بالفتح مرد میانه سال وکهله زن میانه سال کاهل سست ومیان دو کتف ستور و پدر و قبیلهٔ از بنی اسد کیل پیمودن وپیمانه کیال بالفتح وتشدید یا پیماینده ولقب شخصے احمق ست که همیشه خاک راهی پیمود کیول بالفتح وتشدید یا آخر صف در کارزار

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهے ست که بدان خضاب کنند کتوم بالفتح کمان بے شگاف ناکرده وناقه که وقت نشستن بانگ نکند کشم بالفتح باز داشتن از کارے و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن کدم بالفتح گزیدن کرم بالفتح به کرم غلبه نمودن بر کسے و درخت انگور وقلاده

بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگوار و گرانمایه شدن و بخشنده شدن کریم بخشنده
و جوانمرد و از گناه درگذرنده کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبدالله که در وقت
سلطان محمود مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی اخذ کرد و طائفه کرامیه بدان منسوب اند و بالفتح
و تشدید را بسیار کرم کرزم بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی و خطری الب اسب و خرد و کوتاهی بینی
و انگشتان کزوم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک
کردن چیزی خشک را کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظیم خشم
فرو خورنده و خشم فرو خورده شده کظوم بالضم خاموش بودن و از نشخوار باز استادن شتر کاظم خشم
فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر است کعم بالفتح پوز شتر بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن
کعام پوز بند شتر کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر
و تشدید لام سخن گفتن کلوم بالضم و کلام بالکسر خستگی ها کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخسار کلیم هم سخن
با کسی و جراحت کرده شده کم بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم و تشدید میم آستین اکمام جمع و
بالکسر غلاف شگوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم
را پوشیدن کمام بالکسر انجه دهان شتر بدان بندند تا نگزد کمکام بالفتح گرد اندام کوم بالفتح بر جستن
اسپ و خر آن بر مادیان و بالضم گله از شتر کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند کهیم کلان سال و همچنین کهام

باب الکاف مع النون +

کبن در پیچیدگی لب دلو و دوم باره بخیه زدن و دوختن لب دلو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی و
نا پدید کردن چیزی را و فربه شدن کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید با شتر بیمار کتن بالفتح چسپیدن
اثر سبزی گیاه در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود دگرفتگی خانه کتان بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن معتدل
است در حرارت و برودت و بالضم گرمی است کدن بالکسر نهالین که زن در هودج زیر خود نهند
کدون جمع و بادن حرمین کران بالکسر بربط و بعضی گفته اند چنگ و موضعی است به بادیه و بالضم شهریست
نزدیک دراالجرد یا نزدیک سیراف و بالفتح و تشدید را محله ایست باصفهان و شهریست نزدیک تبت و
قلعه ایست بمغرب کروان بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغیست که آنرا چباری
نیز گویند و بفارسی شواد خوانند کراوین و کروان جمع کفن بالفتح رستن صوف و خر آن و بفتحتین جامه مرده کفران
بالضم ناسپاسی کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید میم زیره
کامن پنهان کمین پنهان شوند در کارزار و خر آن کن بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان و اکنه جمع

وبالفتح پوشیدن وپنهان داشتن چیزے را کانون آتش دان ودو ماه از ماهہاے رومی یکے را کانون الاول ودیگرے را کانون الآخر گویند گودن اسپ پالانی که بار بر وے نهند وشخصے که زیرک وتیز فہم نباشد کوفان بالضم پناه ونام شہر کوفه کون بالفتح بودن وہست شدن وبتحتین کینونه کاہن فال گوے کہان بالضم وتشدید ہا وکہنه بفتحتین جمع ونام دو قبیله الیست کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیان بالفتح بدرفتارے کردن ونام شخصے است کیان بالکسر جمع کائن وسمع الکیان نام کتابے است در علم طبیعی ومعنے آن شنیدن احوال موجودات ہست کائن موجود وباشنده

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن وسر دگردن وراندن اسپ وروفتن خار وخاشاک وبرف ومثل آن ودر خاکستر پوشیدن آتش کنو وبکنایه سخن گفتن وکنیت کردن کسے را

باب الکاف مع الہاء

کره بالفتح رنج وسختی وبالضم ناخوشے وناملایمی کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن کنه بالضم پایان چیزی ووقت کار

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختے است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند ودر ہند بسیار میباشد وبہندی آنرا کیوڑه گویند وشراب کاذی براے جذام وجدری وما نند آن بسیار نافع وتالیع مادۀ آن مرضہاست وآن شراب را شراب کدر نیز گویند کرکی بالضم کلنگ کردی بالفتح وتشدید دال فرشته مقرب وبتخفیف آن اصح است کرسی بالضم تخت کوچک کرفار ہے آنرا سندے گویند کراہیسی کرباس فروش کسائی نام شخصے است قاری نحوی مشہور که اکثر کساے پوشید کاشی لیس شونده وضمان کننده کمی دلیر کاوی داغ کننده کی بالفتح وتشدید یا داغ وداغ کردن وگزیدن وتیر گاہستن

باب اللام مع الالف

لبا بروزن عنب فله وآن شیرے است که بعد از زادن بچه حیوان دوشند لظی بفتحتین دوزخ وآتش زبانه زننده لقاء بالکسر دیدن ورسیدن وکارزار کردن لولو بالضم مروارید ولام مروارید بزرگ ومروارید ہاے بزرگ جنس است لولوه بتا مفرد آن وابو لولو غلام مغیره شعبه قاتل حضرت عمرؓ لواء بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع لوبیا دانه ایست خرد نزدیک به باقلا که آنرا سیاه چشک گویند لاوے سختی ونام پسر یعقوب علیه السلام است

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاہے است کہ بر درختان مے پیچد و آنرا عشق پیچان گویند لباب بالضم خالص ہر چیزے
لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنہ درخت و خالص ہر چیزے و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و
دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعے از گردن کہ متصل است و بالکسر مردے کہ ملازم
کارے باشد لبیب عاقل لبب بفتحتین حال و دوال زیر شکم اسپ کہ یک سرش بہ تنگ بستہ باشند و
دیگر سرش بسینہ بندند و موضع کہ بند بران نہند در یک تنگ و بسیارے از ریگ لتب و لتوب استوار و بجائے
بر جائے بودن و چسپیدن لاتب پا بر جائے و استوار و چسپندہ لجب بالفتح بانگ و فریاد و راہ
فراخ و ہمچنین لاجب لزوب بالضم ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزے لازب لازم و ثابت
و چیزے چسپندہ لسب بالفتح زدن و گزیدن و فراہم آوردن و چسپیدن بچیزے و گیسیدن عسل العسب
استوار شدن شمشیر در نیام چنانکہ نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جائے
کوہ و آنکہ چیزے بکسے نہد لعب بالفتح رفتن آب دہن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن لاعب بازی
کنندہ لعاب بضم آب دہن و آب غلیظ کہ از داروے خیسانیدہ بر آید مثل لعاب بزر قطونا و لعاب
النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارہا کہ در شدت گرما پیدا میشود لغوب بالضم و غین معجمہ ماندہ شدن
و رنجور شدن لغب بالفتح بفساد آوردن و تباہی فگندن میان قوم و پرہای زرد در پرہ مرغ و
ہمچنین لغاب بالضم لقب بفتحتین نامی کہ دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا پاژنامہ گویند لوب
بالکسر سنگستان لوبہ واحد و ہمچنین لاب و لابہ لہب بفتحتین تشنہ شدن و زبانہ آتش و غبار رفتہ و بالکسر
شگافتہ کوہ و درہ تنگ کہ در میان دو کوہ باشد لہاب بالضم و لہیب بالفتح زبانہ زدن آتش و افروختن آتش

	باب اللام مع التاء	

لباتہ بالفتح خردمند شدن لبیتہ نام جامہ البت و زن عاقلہ لبتہ بالفتح و تشدید باء موحدہ کنار
گردن کہ گشتن گاہ است لبتہ بالکسر جست دختر و گوسفند شیر وار لبدۃ بالکسر موے یا پشم جمع شدہ
و موے پشت و شانہ شیر درندہ لاتہ و لوبہ سنگستان لت بالفتح و تشدید تا تر کردن پوست
و مانند آن و استوار بستن بچیزے و چسپانیدن لثہ بالکسر و تشدید تاے مثلثہ گوشت گرداگرد
دندان لجاجہ بالفتح ستیزہ کردن لجلجہ بفتح ہر دو لام لقمہ در دہن گردانیدن و شوریدہ سخن
گفتن و سخن در دہان گردانیدن چنانچہ ظاہر نشود لجہ بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین
موضع دریا و دریاے ژرف و بالفتح آواز و غوغا لحظہ یکبار نگاہ کردن بگوشہ چشم لحیہ
بالکسر موے ریش و لحیۃ التیس نام گیاہے ست لحمۃ بالضم و الفتح طعمہ باز از شکار داده بود

جامۂ کہ بتارے بافند و خوشی لخلخہ خوشبوے چند کہ یکجا کنند و بوہیند لذة بالفتح وتشدید ذال مزہ و شراب
لذاذة خوش مزہ یافتن لزوجة چسپیدگی لصوصیة بالضم وتشدید یا دزدی کردن لطافة باریک
و نیک شدن و نازک و کوچک لطیفة نیکوئے و چیز نیک لاعیة بکسر عین مہملہ و فتح یاے حطی
درختے ست از قسم زقوم کہ شیر سوزندہ و قتال دارد لعبة بالفتح یکبار بازے کردن بالکسر یک
نوع بازے کردن و بالضم بازے چون نرد و شطرنج لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکہ او را مردم لعنت
کنند و بالضم و فتح عین آنکہ مردم را لعنت کند لغة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات کہ مردم از
اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع لاغیة بغین معجمہ سخن باطل و زن بیہودہ گوی لافظة
دریا و نر مادہ و آسیا و خروس لفاظة بالضم آنچہ از دہن انداختہ شود لفتة بالفتح گردانیدن
و پیچانیدن و بالکسر نگاہ کردن و میل کردن و شلغم و ہمہ چیزے لقلقة بالضم وتشدید قاف مرد بسیار
گوے و حاضر جواب لقلقة بفتح ہر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق کہ آنرا بفارسی لکلک گویند لقوة
بالفتح علتے ست کہ روے آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوہ گردانیدن و مادۂ شترے کہ زود آبستن شود
و عقاب مادہ لقحة بالکسر شتر مادہ دوشا لقطة بالضم چیزے انداختہ شدہ کہ برچیدہ شود تا ضائع نگردد
وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد لقیطة بالفتح طفلے کہ از راہ بردارند و پرورند لقاطة بالضم
چیز زبون و بے قیمت لمحة بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزے را لمزة بالضم و فتح میم
و زاے معجمہ عیب کنندہ لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروہ آدمیان و سپیدیے کہ بر کسے باشد
و پارۂ از گیاہ کہ خشک شدہ و سپید شدہ باشد و پارۂ از عضو کہ خشک ماند در وضو و غسل لمة
بالفتح وتشدید میم چیزے اندک و دیوانگی و زمانہ و بالکسر موئے کہ از بناگوش گذشتہ باشد لامّة زرہ
لوت بالفتح نیز رسیدہ و چیزے سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن لوعة بالفتح سوختن دوستے کسے را
لواطة بالکسر اغلام کردن و از راہ پس رفتن زن یا مرد لومة بالفتح ملامت کردن لوامة
بتشدید واو سخت ملامت کنندہ لواحة بتشدید واو سخت رنگ روے گردانندہ و سیاہ کنندہ
لوقة بالضم روغن تازہ لوزة بالفتح و بزاے معجمہ گوشت پارہ ایست کہ در درون دہن بر سر حلقوم کہ مجراے
طعام ست میباشد لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسر روے و ہر دو طرف را لیتان گویند
و نقصان کردن و لیت بفتح تا کلمہ ایست کہ در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکے باشد لیغة و لفاقة بالکسر آنچہ بر
چیزی پیچند لیقة صوف و مانند آن کہ در دوات کنند و چیزے سیاہ کہ در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و ہمچنین لیق

باب اللام مع الثاء

لبث و لباث درنگ کردن لابث درنگ کننده لوث بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا
و قوی شدن و پناه گرفتن و گردشتن و بفتحتین سستی لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان
بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را میگیرد و بالکسر گیاه [illegible]

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن و بضم
آب بسیار و ژرف‌ترین موضع دریا و شمشیر لجلاج بفتح آنکه زبانش در سخن ماند و سخن درست نگوید و شطرنج
مشهور که بدو در علم شطرنج مثل زنند و این همان توی مشهور است که از اعاظم ندماء خلفاء عباسیه بوده
و عامه آنرا لیلاج گویند لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزے بسته شدن و چسپیدن و کاویدن
و خز آن در غلاف کردن و جاے تنگ و هر چه تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپنده
چون سریشم و خز آن لعج بالفتح خلیدن چیزے در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن لمج بالفتح بکنج دهان
خوردن لماج بالفتح چیزے اندک که خورده شود لهج بفتحتین شیفتگے کردن و حریص شدن و برغلانیدن

باب اللام مع الحاء

لحح بفتحتین گرسنگی لطح بالفتح بکف دست بر پشت زدن کسے را نرم نرم و بر زمین زدن چیزے را
لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و شمشیر زدن لفاح بالضم و تشدید فا نوعے از بوئیدنی چون بادنجان
که زرد شود لقح بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح لاقح آبستن و آنچه نخل را بوے گشنی دهند لقوح
بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع
لواقح آبستان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنے جمع ملقح است لمح بالفتح نگریستن و دیدن بنظر
سبک لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و خز آن و هر چه پهن باشد از استخوان
و چوب و تخته و دویدن و درنگ و گونه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا
شدن ستاره و خز آن لیاح بالکسر سپید و گاو دشتی

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متهم کردن لطوخ بالفتح دارو که بچیزے مالند

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و غیر آن و مردم انبوه و آنکه بسفر نرود و از جاے خود دور نشود و آخرین کرکس از
کرکسهاے لقمان عاد و بالکسر نمد و موے انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و خلق و سینه گرفتن شتر

از بسیارے خوردن گیا لبید جوال خرد و نام شاعر یست معروف لحد بالفتح شگاف کرانۂ گور و شگاف در یک کرانۂ گور و بالضم نیز آمده لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعے است بشام لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدال کنندگان لدود بالفتح جدل کننده و همچنین الد به تشدید دال لدید کرانۂ وادی و کرانۂ گردن و دارو که در کرانۂ دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح لسد بالفتح شیر مکیدن نخچیر بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده لغد بالضم و عین معجمه گوشت کرانۂ گردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و خر آن لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجائے لهید ستور مانده شده لهد بالفتح گرانے بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزے و سوختن بخوارے

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزے بعد از ان که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را لذ تذ خوش مزه لواذ بالکسر یکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانۂ وادی الواذ جمع لیاذ بالکسر پناه گرفتن

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن لخز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و بر چسپانیدن لغز بالضم و فتح غین چیستان و سوراخ موش کلان دشتی لکز بالفتح لگد زدن بر سینه لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم اشارت کننده لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی بسیاهی و درشت و نیزه بر سینه زدن و بسر نیزه زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح بادام لوزه

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسے و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأت مرد و لباس التقوی شرم و حیا و درشت و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش لحس لیسیدن الدس ناقۂ آگنده گوشت لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف را لساس بالضم علف نو رسته لطس بالفتح کوفتن و سخت بپای سپردن لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی به سیاهی زند جمع العس است و بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر ثانی

مردم را لقب نهند و افسوس کننده و بدے اندازنده میان مردم لاقس عیب کننده لمس بالفتح بسودن
وجماع کردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن لواس بالفتح چشیدنے لودس پشیده
لحس بالفتح لیسیدن لیس بالفتح فعل ماضی ست یعنی نیست لیاس بالکسر ولوث و بے غیرت

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختے وبلا داندوا و بختین بچیزے لحیص تنگ لخیص بفتحتین گوشت گرفتن چشم وپستان
بسیار گوشت که شیر از وے بدشوار بیرون آید و بالکسر جانے آمده لص بالکسر و تشدید صاد دزد
لصوص جمع لصص بفتحتین دندانها و شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزے
بچیزے که مے خواهد

باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رهبر زیرک

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح و تشدید طا حمائل لطاط بالکسر جمع چسپیدن بچیزے و لازم بودن بکاری و منکر شدن
حق کسے را و پرده فروهشتن و دم بمیان ران در آوردن شتر لطط بفتحتین افتادن دندان و خرده
شدن و ماندن بیخ هاے دندان لعط بالفتح چیزے را با چیزے برابر کردن و برابری کردن با چیزی لغط
بفتحتین بانگ و خروش لغاط بالضم کوہے ست لقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین
برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهاے زر که یافته شود لقط السنبل خوشه چید لقیط بچه افگنده
و خر آن که بردارند او را لوط بالفتح برچیدن و بگل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن
و رد اله بر دوش کنند و بالضم نام پیغامبر یست لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نے واحد لیطه

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم لحاظ بالفتح گوشه چشم لفظ بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن لمظ
زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن لماظ بالفتح چیزے اندک

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسے را و سوزش دادن کسے را لسع گزیدن مار و کژدم لطع لیسیدن
و به پیش پاے زدن پس کسے و بفتحتین سپیدی در دندان بهما و آن بیشتر در مردم سیاه بود و ریختن دندان
مردم چنانچه پنبها ماند لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بفتح هر دو لام کوہے است و شراب

لفاع بالکسر چادر لفع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح حرکت چسپیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم و پستان
بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده نفس و همچنین لکاع بالفتح لمع
بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترسیدن و بیدل شدن

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام و سین را تا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ
مار گزیده لادغ گزنده و نام مرضے است

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و جیم میانه وادی و مغاکے که بر کرانه چاه باشد لحاف بالکسر فرا گندیعنی جامه
که از پنبه و فرا گنده باشد لخاف سنگہاے سفید تنگ لخف بالفتح مسکه تنگ زدن
سخت لصف بالفتح خیار و کبر و نوعے از خرما لصاف بالفتح موضعے است از بنی تمیم لطف بالضم
نرمی و تازگی در کار و کردار و ہدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگہبانی و حمایت کردن و بفتحتین
ہدیه و احسان و نکوئی لطیف بغایت نیکوکار و یارے کننده و بغایت نازک لطائف نیکوئیہا
و چیزہاے نازک جمع لطیفه لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت
دیگر الفاف جمع مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و در رنگ کننده در سخن و گران سنگ و آہسته
و جاے انبوه بسیار مردم لفیف گروه مردم پراگنده و هر جاے و چیز پیچیده و درہم و دوست
و کلمه که دو حرف از ان حرف علت باشد لفافت بالکسر جامه بیرونے که بر مرده پیچند لقف
بالفتح سبک گرفتن چیزے را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فرو ریزیدن حوض و فراخ شدن
کرانہاے آن لہف بفتحتین دریغ خوردن و اندوہگین شدن لہیف بیچاره و دریغ خورنده
لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک ہشیار و چرب سخن لثق بفتحتین و ثاے مثلثه تری و تر شدن لحاق
بالفتح در رسیدن و دریافتن لحوق بالضم بہم شدن دو چیز با یکدیگر و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین
آنچه بسابق خود ملحق شود و انجیر و خرما که از اول در رسد و آنچه بدہان بر دارند و آنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد
لاحق بدنبال کسے رسنده و نام اسپ معاویه رض بن ابی سفیان لزوق بالضم بر چسپیدن و همچنین
لسوق و لصوق لصق بفتحتین بر چسپیدن شش بر تهیگاه از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین

لعق بالفتح لیسیدن ولعق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح دارو و جز آن که لیسیده شود لغق بالفتح فراهم آوردن درز جامه بدوختن و بالکسر کناره درز لق بالفتح و تشدید قاف تپانچه زدن لقلق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک و آواز آن لمق بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق بالفتح چیزاندک لهق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید لهاق سفید و گاو سپید لیق بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات و بر چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخت و درهم آمیخین لبیت با انگبین و جز آن لحک بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست سرخ که بآن پوست را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثقل لک باشد که بآن دسته چیزی و مانند آن بچیزی وصل کنند لوک بالفتح خائیدن

باب اللام مع اللام +

لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید لیل شب و بچه مرغی است که آنرا کردان گویند

باب اللام مع المیم

لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و زره‌ها لامه مفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و یا بدل همزه نیز آمده لئیم ناکس و بخیل لوام بالضم و مد همزه پر های راست کرده تیر لتم بالفتح بر سینه زدن لثم بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم شتر را لاثم بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام بالکسر معرب لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت لحمه پاره از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خوراندن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی و جز آن کردن و گشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت لحام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشت ناک لخم بالفتح گروهی است از یمن و بالضم نوعی است از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و دوختن

وزدن و کوباج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه
لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را لدیم جامهٔ پاره زده لادم پاره زننده لدم بفتحتین جمع
لادم و محرمان و خویشان لزم بفتحتین لازم بودن بچیزے و شگفت نمودن چیزے کسے را لزوم بالضم
ملازم بودن بچیزے لزام بالفتح و کسر میم نام زنے که لازم باشد به کسے لازم آنچه همیشه باشد
بچیزے لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن لطیم بالفتح اسپ سفید روے
و آنکه یک طرف روے او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و
لهم ازوه اسپ که بگرد تا زند لغام بالضم کف دهان شتر و بالکسر روے بند لغم بالفتح خبر دادن کسے را
بچیزے که بیقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین میانه راه لکم بالفتح مشت زدن
لکام بالضم نام کوهے است در شام که اولیاء الله در انجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی
و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گویند
لم الله شعثه جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره
کردن اللمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعے از جنون لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن
لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و تلهم لهیم سختی لهوم بالفتح و لهام بالضم لشکر بسیار
لهازم استخوانهاے زیر نرمهٔ گوش جمع لهزمة لائم ملامت کننده

باب اللام مع النون +

لبن بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنة واحد و بفتحتین شیر البان
جمع و دور گردن گردن از بالش و شیر دار شدن میش و ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنة واحد چون کلمة و
کلم لبنان بالضم نام کوهے است معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده لابن شیر خوراننده و
خداوند شیر لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید مواخوة
بلبان امه و لا یقال بلبن امه + و ظاهر از ضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است لبون بالفتح شیر دار
لبن بالضم و بالکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله بسه سال در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه
و بالفتح ناقه گران رفتار لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح خطا کردن
در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و
خطا کردن در سخن و گفتن چیزے و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن لخن بفتحتین گنده شدن
مشک لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده لزن بالفتح

سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن و در هر کار لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو و السن و السنه جمع و لسان الصدق نیک و راست و لسان العصافیر بار درخت ابهل که بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهیست و لسان القوم کلمه چین و سخن گذار لسن بالکسر لغت و روزمره قومی و بالفتح تیز زبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع لسن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و گرگ درنده و صورتی که در پالیزها و مزارع بر پا کنند بجهت وحوش و طیور و آنرا ترس نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و نفرین نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی برد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و غضب خدا تعالی بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن مجید بدین معنی ناطق است و بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده لقن بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و بالفتح و کسر قاف زود رسنده و دریابنده لکن بفتحتین درماندگی سخن مرادف لکنت و بفارسی سخن دان را گویند و بکسر قاف کند زبان مرادف الکن لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما زیون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و نیز خرما و بالکسر جمع لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن باهم و بالفتح و تشدید یا بحیله

	باب اللام مع الواو +	

لحو بالفتح و سکون حای حطی پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی از چیزی لغو بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سنگ و سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردگی لایق نباشد که چون بها دهند لقو بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن لهو بالفتح بازی کردن و مشغول از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن

	باب اللام مع الهاء	

لاه خدای تعالی لیه بالفتح در پرده رفتن

باب اللام مع الیا

للّی مروارید یا بزرگ لجّی بالضم و تشدید جیم و یاء دریای ژرف پر آب لحیانی بالکسر مرد بزرگ ریش لوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده و بازی کننده لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و مدافعه کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس گرده ملتفت کردن

باب المیم مع الالف

مأدی اجای گریختن مؤدّی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ماء آب سیاه جمع ما مای همزه حرف نفی است و کلمه استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی او نیست و چه چیز است و آنچه مبتغی خواسته شده مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده مبرا پاک گردانیده شده مبتنی پسر خوانده متمنی آرزو کرده شده متی کی و هر وقت مثوی بالفتح جای آرام و قرار مثنی دو دو بالضم و تشدید نون مفتوح دو تا کرده شده مثلی بالضم افزون تر تانیث امثل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن مجزّی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده مجلّی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده محیا بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یای مشدد جای زیستن و روی انسان و جز آن محشی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلّی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده مخبی پنهان کرده مخلّی رها کرده شده و خالی کرده شده مدالا و مجاماد مواسا بالضم رعایت کردن در صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی ها از آنها افتاده و در عربی بتا متصل است مدّعی بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته شده مدی غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند مذا بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را امرا بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مری بالضم و همزه در آخر بر وزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح گواره شده مرسی بالضم ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مربّی بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده مرتضی پسندیده مرآیا افزونیها مسری بالفتح شب رفتن

مصابرت

بالفتح نام مصطفی برگزیده شده مضاء بالفتح روان شدن مضیئی بالضم بر وزن مزیل روشن کننده
مطایا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده وانچه از لفظ فهمیده شود معاء بالکسر روی آب
که از بلندی فرود آید و روده مغنی بالفتح منزل و مقام وجای معیشت مردم مغانی جمع معلی بالضم و تشدید
لام بلند گردانیده شده معمی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود مقری وا
خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و خر آن مکلاء بر وزن معظم خرد
دریا و کنار جوے ملوء بالکسر پری ملاء بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه و مردم اشراف
و بزرگ و خلق و خوے ملجا بالفتح و ملتجا بالضم پناه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی انداخته شده
منبئی بالضم خبر دهنده منادی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مرادف منا نیز آمده و برین تقدیر
مصدر میمی است یا در اصل منادات بوده و تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی
بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسی چنانکه قاعدهٔ ایشان است منایا بالفتح مرگها جمع منیه
منا بالکسر موضعی است در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر دو من
که در وزن و سنجیدن مقرر است و معنی منازل نیز آمده و برین تقدیر مخفف منازل است موسی استره و
نام پیغامبرے مومیا بالضم داروے معروف موالی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد کننده و آزاد
کرده و سزاوار تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موشی بالضم و تشدید شین جامهٔ نیک نقش
کرده مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر و هدیه نهند نزد کسے برند چون طبق و مانند آن مهدا
بالکسر بسیار هدیه دهنده مهنا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرا بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده
مهیا آماده و ساخته شده مها بالفتح گاوان وحشی و مادرها جمع مهاة بزیادتی همزه در آخر عیسی که
در قوح و کاسه پیدا میشود +

باب المیم مع الباء

مآب بمد همزه جای بازگشتن مآرب بمد همزه حاجتها متاب بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن
مثالب عیبها و زبونها مثاب بالضم پاداش داده شده مثقب بالکسر آنچه بدان چیزے را
سوراخ کنند مجذوب کشیده شده و ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب
داده شده مجرب بالضم و کسر رای مشدد آزمانیده و بفتح را آزموده شده محلب بالکسر آنچه شیر درو دوشند محراب
بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و زمره که
بآن غله و علف درو کنند مذهب بالفتح راه و جاے رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید

هائے مفتوح ز رانده و دور کرده شده مذاب بالضم گداخته شده مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جائے
فراخ مرکب آنچه بر آن سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز مرطوب
رطوبت ناک و خرمے فربه مراقب بالضم و کسر قاف چشم دارنده و ترسنده مستحب بالضم و تشدید باء گزیده
و دوست داشته مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده مسکوب آب
روان کرده شده بر روے زمین مسلوب ربوده شده مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن
موے مشرب آشامیدن و جاے آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده
مشوب آمیخته شده مصائب کارہاے ناخوش و حالہاے ناخوش مصیب رسنده و
جواب گوینده مصاحب بالضم ہم صحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردیست مصلب
بالضم و فتح لام مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب ہمراه کرده شده مضرب بالفتح زدن
و زخمی و جاے زدن و بالکسر آله زدن مضروب زده شده مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آله
زدن و مرد بسیار زننده مطرب بالضم و کسر را انبساط در آرنده مطیب بالضم و تشدید یاء مکسوره بوے
خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزے و بالفتح یاء پاک و خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و
در عجب و خودی اندازنده معرب بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دہنده و فحش گوینده و بالفتح به اعراب
داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید را مفتوح از عجمی بعربی آورده شده معذب بالضم و تشدید
ذال مکسوره عذاب کننده و بالفتح ذال عذاب کرده شده معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده
مغیب بالفتح غائب شدن و غائب شده و بضم میم و تشدید یاء مفتوح غائب کرده شده مغرب
بالفتح و کسر را جاے فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را دور رونده و چیزے غریب آورنده منشعب
پراگنده شده مناقب ہنرہا و راہہاے تنگ کوه مناب بالفتح استادن بجاے کسے و جاے استادن
منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مہتر دین و بازو و کتف و زمین و چہار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع
منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید یاء ریخته شده منکوب بد حال و سختی رسیده
منصوب برپاے داشته شده و حرکت نصب داده شده منیب بالضم باز گردنده بسوے
حق تعالے منسوب نسبت کرده شده منتخب و منتجب بخاے و جیم برگزیده منقلب بالضم
و کسر لام واگردنده و بفتح لام جاے واگردیدن و راه گردیده شده موکب بالفتح و کسر کاف
گروه سواران مواہب بخششہا و جابہا خرو آبگیر موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب
کرده شده مواظب برکارے دائم ایستاده مہیب بالفتح سہمناک که خوف و

ترس از وبا ردو مردم از و ترسند مهب بالفتح و تشدید یا جاے وزیدن باد مهذب بالضم و فتح با و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده مهرب بالفتح گریختن و جاے گریز مهلت بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعر سیت مشهور مهراب بالکسر نا و دان

باب المیم مع التاء

درین فصل لغات مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حروف پیش از تا نیز رعایت کرده شده
مواخاة باکسے برادری کردن مباراة باکسی معارضه کردن مبالاة باک و اندیشه داشتن از چیزے
مباهاة نازیدن بچیزے مجاراة باکسی رفتن و باکسی چیزے وا راندن مجازاة پاداش دادن محاذاة
برابر هم واقع شدن محاناة فرو گذاشت کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش محاشاة استثنا
کردن و از چیزے پرهیزیدن محاکاة حکایت کردن مداراة آشتی و مدارا کردن مراعاة با هم حرمت کردن
و نگاهداشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن مساعاة باکسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا
کردن و زنا کردن کنیزک باکسی مساواة برابر کردن و برابر آمدن مصافاة باکسی دوستی یا اخلاص
داشتن مضاهاة بچیزے مانند شدن و شبیه بودن بچیزے معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزے
پیاپے کردن معاطاة چیزے بکسی دادن و خدمت کسی کردن مغالاة گران خریدن و تیر دور
انداختن مقاساة و معاناة و مصاناة رنج کشیدن مکافاة پاداش دادن ملاقاة همدیگر را
دیدن و بچیزے رسیدن مماراة باکسی داکاویدن در خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن مماشاة باکسے
رفتن مناداة یکدیگر را ندا کردن مواساة یاری کردن و بمال و تن باکسے غمخوارگی کردن مواطاة باکسے
موافقت کردن موافاة وفا کردن موالاة باکسے دوستی داشتن و پیاپے کارے کردن و پیاپے
بچیزے کردن مهاجاة همدیگر را هجو کردن مجاذبة بایکدیگر چیزے را کشیدن و بایکدیگر نزاع کردن در کشیدن
چیزے مجانبة از چیزے دور شدن مجاوبة کسے را جواب دادن محاربة باکسے جنگ کردن محاسبة
باکسے شمار کردن مخاطبة باکسے سخن و حکایت کردن ملاعبة باکسے بازی کردن مراقبة چیزے
از کسے چشم داشتن و از کسے ترسیدن مشاغبة باکسے بدی کردن مشاربة باکسے شراب خوردن
مصاحبة و مقاربة باکسے نزدیک نمودن و نزدیک شدن بچیزے مضاربة شمشیر زدن
و مال بکسے دادن براے تجارت که نفع آن بشرکت باشد مطایبة باکسے خوش طبعی و مزاح
کردن معاتبة باکسے عتاب کردن معاقبة باکسے عقوبت کردن و پے در پے آمدن
و غنیمت یافتن مغاضبة باکسے خشم کردن مغالبة غلبه جستن بر کسے مکاتبة باهمدیگر

نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن مناسبة با کسے خویشی داشتن و بهمدیگر ماندن و شبیه
بهمدیگر بودن مناصبة با کسے دشمنی و جنگ آشکارا کردن منادبة بجاے همدیگر ایستادن مواثبة
با کسے بر جستن براے جنگ و جز آن مواظبة و مواکظة و مواصبة دائم بر کارے استادن مخافتة
آهسته چیزے خواندن و آهسته سخن گفتن مماحتة خالص گردانیدن مباحثة با یکدیگر کاویدن
و تفحص کردن محادثة حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را معالجة درمان کردن ممازجة
بهم آمیختن مزاوجة چیزے را بچیزے جفت و قرین کردن مراوحة گاه برین پاے و گاه
بران پاے استادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مرابحة بسود بیع کردن مسافحة
زنا کردن مسامحة با کسے آسان کار فراهم گرفتن و فرو گزاردن و نرمی کردن با کسے مسابحة
از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن
مطارحة با کسے سخن در افگندن مفاتحة چیزے آغاز کردن و با یکدیگر در باز کشیدن و کشودن
و با همدیگر نزد حاکم آمدن مکافحة با کسے رو برو جنگ کردن و کسے را بوسه دادن و میانه
کارے و مهمے شدن مکاوحة با چیزے واکوشیدن و با آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن
مناکحة نکاح کردن مباعدة از کسے دور شدن و کسے را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و کوشش
کردن محاسدة با کسے حسد کردن مساندة مخالفت افگندن میان قافیهاے شعر مشاهدة
دیدن و با کسے در جاے حاضر بودن مطاردة با کسے حمله بردن معاودة باز گشتن
معاضدة با کسے یار و مصاحب بودن معاقدة و معاهدة با کسے عهد و میثاق کردن
معاندة با کسے ستیزه کردن و با کسے برابری کردن و جدائی کردن مکایدة رنج چیزے
کشیدن مناشدة کسے را سوگند دادن و با کسے شعر خواندن مواعدة با کسے وعده کردن
ملاودة با یکدیگر پناه گرفتن منابذة با کسے جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن مهاندة شتافتن
مؤامرة با کسے مشوره کردن منادرة پیش گرفتن و پیش پیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود
بکارے شدن مباکرة بامداد کردن و بامداد کارے کردن مجاهرة با کسے رو برو جنگ
کردن و با کسے دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزے خواندن و دشنام دادن و بلند
سخن گفتن مجاورة همسائگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسے را دادن
محاصرة کسے را در حصار کردن مخاطرة در خطر افگندن کسے را و با کسے گرو بستن در چیزے
مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و نهان شدن در موضعے مسافرة سفر کردن

مسامرة باکسے افسانه گفتن مساترة چیزے را پوشانیدن مساهرة باکسے بیدار بودن و بیداری
مشاجرة باکسے خلاف کردن مشاهرة ماه بماه چیزے دادن مشاورة باکسے کنگاش کردن و مصلحت
نمودن مشاعرة باکسے در یک جامه خسپیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر
خواندن یا در شعر گفتن مصابرة در کارها صبر کردن و باکسے معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان جرمانه
ستاندن و باز رفتن مصاهرة باکسے خویشی کردن بزن دادن یا زن کردن مصافرة باکسے یار بودن
مظاهرة باکسے هم پشت بودن و دو جامه در هم پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو
پشت مادر من ست و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده ست و بعد از ورود شرع این حرام شده و
به کفارت ساقط میشود طلاق نیست معاشرة باکسے زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل
کارے بودن و ملازم شدن چیزے را و باکسے نزد حاکم رفتن برائے اظهار فخر و بزرگی حسب مغادرة
ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة مفاخرة باکسے فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر مکابرة
باکسے معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بکسی در بسیاری مناظرة باهم نگریستن در چیزے
و باهم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزے را منافرة باکسے نزد حاکم رفتن برائے اثبات بزرگی
و حسب مناکرة باکسے معارضه کردن در بزرگی و کارزار کردن مواترة پیاپے روزه داشتن و
یک روز یا دو روز روزه نکشودن و اول یک زانوے خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن
زانوے دیگر بر زمین نهادن موازرة وزیری کردن و یاری دادن میاسرة باکسے آسان
گرفتن و کسے را بسوے چپ بردن مهاجرة از کسے جدا شدن و از جاے خود دور شدن و از
مکه معظمه بمدینه طیبه رفتن مبارزة باکسے برائے جنگ بیرون رفتن و باکسے جنگ و کارزار کردن مجاوزة
از یکدیگر گذشتن معاخرة کار بکسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کارے و از پیش رفتن کسے چنانکه دیگر باو رسد
مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزے نزدیک شدن موانسة باکسے انس گرفتن مجالسة
باکسے نشستن مجانسة شبیه بکسی بودن در شکل و صورت مخالسة از کسے چیزے ربودن مدارسة
بکسے درس و تعلیم گفتن مقایسة باکسے قیاس کردن مکایسة باکسے بزیرکی معارضه
کردن ملابسة باطن کسے دانستن و باهمدیگر شباهت داشتن و بکاری در رفتن ملامسة
جماع کردن و بهم دیگر سائیدن ممالسة بکسے واگوشیدن و از کارے رنج بردن و درمان
کردن مماکسة مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن منافسة کسے را حسد بردن از چیزے
و باکسے معارضه کردن در رغبت چیزے مخادشة و مخارشة و مجاحشة خراشیدن مجاحشة

بمعنی باز داشتن باز چیزے ہم آمده است مناقشه باکسے دور و دراز گرفتن در چیزے و در
حساب مخالصه باکسے دوستی پاک و باخلاص داشتن مراکضه باکسے اسپ تاختن
معارضه باکسے برابری کردن و از چیزے برگردیدن منامضه باکسے بجنگ و غوغا برخاستن
مناقضه سخن کسے را شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن مخالطه باکسے آمیختن
مرابطه بجاے ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن در
راه خداے تعالی براے جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا مغالطه کسے را در غلط
انداختن محافظه نگهداشتن و نگهبان بودن چیزے را و بمعنے ننگ و عار داشتن ہم آمده
ملاحظه بگوشه چشم نگریستن مباضعه مجامعت کردن مبایعه باکسے خرید و فروخت کردن
و عهد و میثاق بستن متابعه پیروی کردن و پیاپے کارے کردن و محکم کردن کارے مجامعه جماع
کردن و اجماع کردن بر چیزے مخادعه فریب دادن مخالعه رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشید
مدافعه باز داشتن و با کسی دور و دراز کشیدن کارے را و دفع الوقت کردن مرابعه باکسے بار بر چارپاے
نهادن مراجعه باز گشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آنکه طلاق داده باشد و او را باکسے سخن را
گردانیدن مراضعه فرزند شیرخواره را بدایه دادن مرافعه سخن نزد حاکم بردن مزارعه زمین را
بکسے دادن براے زراعت مسارعه شتافتن و شتابانیدن مسافعه بهمدیگر را کشیدن و بر
همدیگر حمله بردن مشایعه باکسے یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن و خواندن
و چند قوم همراه کسے رفتن مصارعه بهمدیگر کشتی گرفتن مصانعه رشوت دادن و مدارا کردن
و آسان گرفتن کار مضارعه بچیزے شبیه بودن و شریک بودن مضاجعه و مکامعه باکسے خفتن
و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد بے ستر و آن منهی است مطالعه بچیزے نگریستن براے وقوف یافتن
بر آن و واقف گردانیدن کسے را بر چیزے مطاوعه فرمان برداری کردن مقارعه باکسے قرعه
زدن و شمشیر زدن مقاطعه باکسے بریدن چیزے ممانعه با یکدیگر از چیزے باز داشتن منازعه
باکسے در چیزے واکوشیدن و نزاع نمودن مواضعه باهمدیگر بر کارے قرار دادن با همدیگر
گرد کردن و باہم شرکت کردن مواقعه کارزار کردن و جماع کردن و باہم در جائے افتادن
مبالغه در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کار مخالفه باکسے عهد کردن و سوگند خوردن
مجارفه بمیل غور جراحت معلوم کردن مخالفه باکسے خلاف کردن مرادفه کسے را در پے نشاندن و
برداشتن چارپاے نشین خود را و برنشستن بلخ تر برباده مشارفه باکسے تفاخر کردن بحسب و بزرگی و بر چیزے مطلع شدن

کسے مصادقہ یافتن مصارفہ باکسے بصرفہ معاملہ کردن مضاعفہ یکیے را دو کردن وافزون کردن
مقارفہ جماع کردن و آمیختن بچیزے ملاطفہ باکسے نکوئی کردن مناصفہ بدو نیم کردن مواصفہ
باکسے چیزے بیع کردن بہ صفت آن نہ بمشاہدہ و حضور آن موافقہ باکسے در جنگ ایستادن و باکسے
بر معاملہ یک جا ایستادن مرافقہ باکسے ہمراہی کردن و یاری کردن مراہقہ نزدیک بہ بلوغ رسیدن
زن یا مرد مسابقہ باکسے پیشی گرفتن در دویدن مسارقہ دزدیدہ بچیزے نگریستن مصادقہ با ہمدیگر
دوستی باخلاص داشتن و با ہم راست بودن مضایقہ تنگ فرا گرفتن مطابقہ فراہم آوردن و جفت کردن
و ہمپشتی کردن و برابر آمدن معانقہ دست در گردن ہمدیگر کردن مفارقہ جدائی کردن از یکدیگر منافقہ
دورویی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن موائقہ در کار استواری کردن و عہد بستن موافقہ باکسے
ہم کار بودن و ہم پشت شدن و لائق آمدن مبارکہ برکت کردن مدارکہ پیاپیے کردن مشارکہ
باکسے انبازی کردن مضاحکہ با ہمدیگر خندیدن معارکہ کارزار کردن و ہمدیگر را مالیدن در جنگ مبادلہ
باکسے چیزے بچیزے بدل کردن مباہلہ ہمدیگر نفرین کردن مجادلہ باکسے کاویدن و خصومت کردن مجاملہ باکسے
نکوئی کردن مجاہلہ باکسے سبکی و نادانی کردن مداخلہ در کارے یا در جائے خود را گنجانیدن مراسلہ
باکسے کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مساہلہ آسان گرفتن مشاکلہ مانند و ہمشکل شدن معادلہ
با چیزے برابر آمدن و برابر کردن مغازلہ با محبوب خود بازی کردن و با ہم غزل گفتن مفاصلہ از ہمدیگر
جدا شدن مفاضلہ با ہمدیگر برابری کردن در فضل و ہنر و دعوی افزونے کردن مقابلہ با ہمدیگر برابر
کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پاے در آن کنند و کریم النسب شدن
از جانب مادر و پدر و پارہ گوشت گوسپند بریدن چنانکہ از ہم جدا نشود و ازاینجا گویند شاۃ مقابلۃ مقاتلہ
کارزار کردن و کشتن و بمعنی ہست قولہ تعالی قاتلہم اللہ مکابلہ تاخیر کردن و منع کردن مماحلہ
باکسے مکر و حیلہ کردن مماطلہ دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن
کارے مماثلہ بچیزے مانند شدن منابلہ و مناضلہ باکسے برابری کردن در تیراندازی مواصلہ
پیوستن و پیوستہ کاری کردن محاکمہ نزد حاکم رفتن برائے دفع خصومت مخاصمہ باکسے دشمنی کردن
مراغمہ باکسے جنگ کردن مزاحمہ تنگی نمودن برکسے مسالمہ باکسے آشتی کردن مشاتمہ
با یکدیگر دشنام دادن مصادمہ دو چیز را با ہمدیگر کوفتن چنانکہ صدا برآید مصارمہ از ہمدیگر
بریدن معالمہ باکسے بعلم معارضہ کردن مقاسمہ باکسے سوگند خوردن و باکسے چیزے قسمت کردن
و بخشیدن مکاتمہ چیزے از کسے پوشیدن مکالمہ باکسے سخن گفتن و جواب دادن

ملازمة پیوسته بودن بجائی یا بنزد کسے ملائمة دو چیز را فراهم آوردن منادمة باکسے ندیمی کردن
مباینة از همدیگر جدا شدن مخاذنة باکسے دوستی داشتن باخلاص مخاشنة باکسے دوستی کردن
مداهنة پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مداینة بکسے قرض دادن و چیزے
بوام بکسے فروختن مراهنة باکسے گرو بستن مزابنة خرمائے بر درخت بوده را بخرمائے چیده سنجیده
بکسے فروختن و این منهی است شرعاً معاینة باکسے به نقد معامله کردن و روبرو چیزے را دیدن
مقارنة با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج بیک درجه
و دقیقه ملاعنة بکدیگر را لعنت و نفرین کردن مهاونة با همدیگر آشتی کردن موازنة باکسے هم وزن
آمدن و با هم چیزے سنجیدن مسامتة بدیار یمین رفتن و کسے را بسوے راست بردن مسانهة
چیزے بیک سال بکسے دادن و یک سال ندادن و درخت خرما یک سال بار آوردن و یک سال
نیاوردن مشافهة باکسے نادانی و سبکی کردن و راست داشتن مشک و جز آن و هر دم از آن آب
خوردن مشافهة باکسے روبرو سخن گفتن مشابهة و مشاکهة به چیزے شبیه بودن و مشاکهة بمعنے
نزدیک کردن نیز آمده و الله اعلم مع التاء من غیر باب المفاعلة ✦ موتفکات برگردندگان
و شهرهائے قوم لوط و بلدهائی که وزیدنگاه شان مختلف باشد متجاوزات همسایگان همدیگر محصنات
بتشدید صاد و بتخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده مخدرات و مقصورات
زنان در پرده شده یعنی مستورات مرافقات شمشیرها و تیغ هائے باریک کرده شده مرة زن مراة
بالکسر و بمد همزه آئینه مرماة پیکان گرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه مستشزرات بلند شدها و
بلند کرده شدها بصیغه فاعل و مفعول آمده و نیز سرا بالا تافته شدها و تافتها فاعل و مفعول آمده
عام از آنکه مو باشد یا رسن و غیر آن اما در شعر امرء القیس ع غدائره مستشزرات الی العلا
مراد مو است درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنے استشزرا ے ارتفع و استشزره
ای رفعه یتعدے و لایتعدے مسحاة بالکسر بیلے که بآن گل از زمین برکنند مشکات بالکسر
روزنهٔ فراخ که در و چراغ و قندیل گذارند مصلات بالکسر مرد جیست مصحاة بالکسر نام ظرفی
است مصفات بالکسر آنچه بآن چیزے را صاف کنند و پالایند و کفگیر و در بالا یعنی استخوانی
است شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد به تشدید را گوسفندی که مدتی نه دوشند تا شیر بسیار
در پستانش جمع شود و گوسفندی که پستانها در به بندند تا شیر جمع شود معصرات بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک
به باریدن باشد معمر و شات بنا کرده شدها و بلند برداشته شدها و سقف کرده شدها و حصه کرده شدها

معقبات بضم میم وفتح عین وکسر قاف مشدد فرشتگان روز وشب که از عقب یکدیگر آیند وشتران
ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران معضلات
بوزن ومعنی مشکلات مفضاة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت وبکثرت
مجامعت ممات مرگ مردن منشات بالضم ومد همزه بلند شده واشتهار کشتیهای بادبان بلند
کرده شده مناة نام بتی ست منساة ومنساه بالفتح والکسر عصا موریات آتش زنندگان
وآتش بدر آورندگان از سنگ واسپانی که سمها بر سنگ زنند واز آن آتش برجهد مهاة
بالفتح گاو وحشی وسنگ بلور وآفتاب وبالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد ماهیات
وماییات جمع ماهیة ومائیة اند متربة بالفتح درویشی ودرویش ومحتاج شدن مثابة بالفتح
عیب ضد منقبت مثوبة مزد طاعت مثابة بالفتح بازگشتن گاه ومنزل ودامگاه صیاد مثبت
بالضم وکسر با نویسنده وبازدارنده وثابت کننده وبفتح با ثابت کرده شده وبالضم وتشدید با جای
دارنده مجدبة بالضم سال قحط وسال تنگ معیشت مرتبة پایگاه وایستادنگاه وسر کوه ونشانه
که در صحرا کرده باشند مزربة بالکسر وفتح زای معجمه وتخفیف با کلوخ کوب وبه تشدید با نیز گفته اند اما
اول درست تر ست چه ارزبة بتشدید باست چون همزه بمیم بدل شود با مخفف گردد مسربة
بفتح وضم را موی که مانند خطی از سینه تا ناف بر آمده باشد وبفتح را چراگاه مسغبة بالفتح
گرسنگی وگرسنه شدن مسبت بالضم وکسر با داخل در روز سبت وآنکه حرکت نکند
مسبوت مرده وبیهوش وآنکه علت سبات داشته باشد ومعنی سبات گذشت
مسطبة ومصطبة بالفتح وبالکسر دکانی که بر آن نشینند وشایع شده دکانی که در میخانه
بر آن نشینند وشراب خورند بسین وبصاد هر دو آمده مشربة بالکسر ظرفی که از آن آب خورند
وبالفتح یک مشت آب وبالاخانه وکنار آب وجای آب خوردن مصابة بالفتح و
مصیبة بالضم مکروهی که بآدمی رسد مقربة خویشی منقبة هنر وآنجا که بیطار بشگافد از عضو
چارپا وراه تنگ وبالکسر راه کوه موتة بالضم موضعی ست که در آن جعفر طیار وزید بن
حارثه شهید شدند وغزوه موته مشهور ست وبهمزه نیز آمده مائة عدد میت بالفتح مرده وزمین خراب
مثبوتة پراگنده شده مجمجة بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن وحرف بی نقطه واعراب نوشتن
وسخن در دهن گردانیدن محجة بالفتح وتشدید جیم راه راست مسرجة چراغدان مهجة بالضم
جان ودل وخون مروحة بالکسر بادزن وبالفتح وزیدنگاه باد مسلحة بالفتح جای ترس

وگذرگاه دشمن و مرم با سلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصلحة بصلاح کار ضد مفسد مفسد وحة
وسعت وفسحت مناخة ماتم یقال کنا فی مناحة فلان منحت بالکسر تشنیه وبعضے زنده را نیز گفته اند
منحسه بالکسر بخشش مشیخة پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع وصاحب قاموس گوید
که مشایخ نیز جمع شیخ است مائدة خوانچه که بر آن طعام نهند و مادام که بر ان طعام باشد مائده
گویند موصدة طبق بر سر افگنده و دربسته موؤدة دختری که زنده در گور کرده باشند محمدة بفتح میم اول
وکسر میم ثانی خصلت نیک وستایش مدة بالضم وتشدید دال پاره از زمان ومدادی که بر قلم گرفته
باشند وبالکسر چرک وریم جراحت وبالفتح یکبار مد گرفتن مادة بتشدید دال اصل ترکیب چیزے
وزیاده متصله بچیزے مردة بفتحتین دیوان سرکش مردودة زن طلاق داده شده واستره که با آن
سر تراشند مزادة بالفتح خیک وتوشه دان معدة بالکسر وبالفتح وکسر عین عضو معروف آدمی که
در آن طعام قرار گیرد و هضم شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة بالضم وفتح قاف آتش افروخته
شده موجدة بالفتح وکسر جیم وفتح آن خشم گرفتن مسندة بالضم وتشدید نون مفتوح دیوار
افراشته شده مشیدة بالضم وتشدید یا بگچ برآورده وبلند کرده شده مجرة بالکسر کهکشان
مخبرة بالفتح دوات که درو مداد کنند مرارة بالفتح زهره وتلخی وگویند زهره هر ذی روح دارد
الا شتر وشتر مرغ مرة بالکسر صفرا وقوت وکمال وعقل وبالفتح یکبار وبالضم نام شخصے است وابو مرة
کنیت شیطان است مسرة شادی وانچه درو سرور از خود نویسند مثل مکتوب وبالکسر آنکه راز
وآن ماشوره باشد یک سر وے در دهان گوینده ودیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بضم شین
وسکون آن صلاح کارے اندیشیدگان مضرة بفتح میم وضاد وتشدید را ضرر مصیرة بالفتح شوربائے
که در آن ماست کنند معرة بالفتح وتشدید را گناه وامر قبیح ومکروه وشر وضرر ونام شهریست مغارة
بالفتح غارے که در کوه باشد مغرة بالفتح وبفتحتین گلے است سرخ که بآن درویشان جامه را رنگ کنند
وبالضم وبفتحتین رنگے که بسیار سرخ نباشد وبرنگ آن گل باشد وبفتحتین یا باران نیکو یا باران سبک ونرم
ونام موضعے است بشام مقطرة کنده چوبین که در پاے محبوسان ومقیدان می نهند ومجمری که در وی
خوشبوئی سوزند مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مئذنة
بالفتح جاے بلند که مقام اذان گفتن مؤذن باشد وچراغ پایه میسرة بفتح میم وسین طرف دست چپ و
توانگری وبدین معنی بضم سین نیز آمده میرة بالکسر طعامے که برای عیال یا برای فروختن از جائے آرند
مفازة بیابان ورهیدن گاه وفیروزی یافتن گاه مطارة باد زمستان محسّة بکسر میم وحا وتشدید سین

شانه که بر دم و یال اسپ زنند مدرسة درس گفتن گاه محشّشة بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی معیشة
زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند مخمصة گرسنگی و گرسنه شدن مصمصة بصاد مهمله آب بیک طرف دهن
گردانیدن مضمضة تمام دهان آب گردانیدن منصّة بالفتح و تشدید صاد حجلهٔ عروس و بالکسر چیزی بلند که
عروس را بران نشانند و جلوه دهند مشاطة بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین
زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید و همچنین ماشطه متعة بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن
مجاعة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و بمعنی اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است مرفعة
بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آن را بر دارند و بر پشت چارپا نهند مقنعة بالکسر معجر منعة بالفتح و بفتحتین
باز داشتن و ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد میعة بالکسر خرمی و اول
رفتار اسپ و اول روز و نام صمغ درختی ست که در روم میباشد و آن دو قسم ست یابسه و سائله میعه
سائله را بهندی سیلارس گویند مراغة بالفتح دهی ست بآذربیجان و شهریست به بنی یربوع و جای
غلطیدن شتران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغهٔ شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب
ملقب گردانید یعنی مراغهٔ مردان است مضغة بالضم پارهٔ گوشت مجرفة بالکسر بیلی که بدان چیز از
زمین بر گیرند مخفّة بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزیست که دران بیماران و بزرگان نشینند مخرفة
راه و بستان میوه دار مخافة ترسیدن مسافة دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ است
از سوف بمعنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه راست
یا راه گم کرده پس بکثرت استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده مضاعفة زره که دو حلقه
در دو حلقه درهم بافته باشند مغرفة بالکسر کفگیر ملحفة بالکسر چادرے که بر بستر اندازند مهفهفة بالضم
و فتح هر دو ها زن لاغرمیان منسفة بر وزن مکنسة آلتے که بدان بنا کنده شود و منسف بغیر ها بیاید
مخنقة بالکسر قلاده و گردن بند مدقّة بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون دسته و سنگی
که بدان چیزها سایند و هرچه بدان چیزے سائیده شود مرفقة بالکسر بالش مطرقة بالکسر چوبی
که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و تیکه و چکش آهن گران و نعل بندان ملعقة بالکسر چمچه و قاشق
منطقة کمربند ماسکة قوت نگاهدارنده مسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیهٔ چیزے و نفع
و چاه سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح شین بخیل مسکت
بالضم و کسر کاف خاموش کننده مضحکة بالفتح آنکه برو خندند ملکة بالضم بادشاهی و بفتحتین ملک
ساخته شده و ممکن ساخته در خاطر و هیئتی و کردار و اطوار یا مملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت

گسسنے خلاف حالت مملکة قیام مقام پادشاهی مثلة بالضم گوش وبینی وجز آن بریدن وعقوبت کردن مجلة بالفتح وتشدید لام نامه وکتاب محلة منزل ومقام مردم محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند ومهرهٔ پشت ومکر وحیله وچاره وگزیر ولا محاله ناچار وناگزیر مرحلة منزل مزبلة آب ریز مسئله درخواستن وپرسیدن وچیزی که ازان پرسیده شده مسلة بالکسر وفتح سین وتشدید لام جوال دوز مشعلة معروف وآنرا مشعل نیز گویند مشغلة کار وبار مصلت بالکسر ومنصلت مرد جست وچالاک مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر وکارد پاک کنند وبالفتح نام مردیست معبلة بالکسر پیکان مقلة بالفتح سنگلے که بدان آب بخش کنند وآن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا این که آن سنگریزه غرق شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند واین در وقت کمی آب می کنند وبالضم تمام کاسهٔ چشم وسفیدی وسیاهی وابن مقلة نام مردیست خطاط که بتاریخ سنه ۳۱۰ هجری از خط معقلے وکوفی وغیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد واسامی آن این است ثلث وتوقیع ومحقق ونسخ وریحان ورقاع بعد ازان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع وتوقیع دوم نستعلیق از نسخ وتعلیق استنباط نمودند شاعر گوید؎ محقق است که گر ابن مقله زنده شود ٭ تراشه قلمش را بمقله بر ردد مقالة گفتار وگفتن مکحلة سرمه دان ملة بالکسر دین وبالفتح خاکستر گرم وخاک گرم ملیلة گرمی تپ منزلة فرود آمدنگاه وپایگاه مهلة بالضم درنگ وآهستگی محجمة بالکسر آله حجامت کردن محکمة جاے حکم کردن مستوشمة زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید مسومة بالضم وتشدید واو چرانیده شده ونشان کرده شده مسلمة بفتح میم ولام نام صحابی است مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوے پیغامبرے میکرد مشیمة پرده که در وبچه میباشد ویا بچه از شکم بیرون می آید مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف واسپ یک رنگ ودری که بسته باشند وبالضم وتشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمة بکسر دال مشدد وپیش رونده وپیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده وبفتح دال پیش داشته شده ملحمة بالفتح کارزار وجنگ گاه عظیم ملامة عتاب ورسوائی ملمة بالضم وکسر لام وتشدید میم مفتوح حادثهٔ دنیا ومحنت سخت مؤنة ما یحتاج معیشت چون نفقه وتوشه سفر ورنج ومحنت مانة بالفتح وکسر همزه وتشدید نون جای یقین وثبوت چیزے متانة استواری واستوار شدن وانجیرستان مثانة جاے جمع شدن بول آدمی وحیوانات محقنة بالکسر آله حقنه کردن مخنقة بلیه وآزمایش مدینة شهر وکنیز ونام جاے هجرت رسول صلعم واصحاب مرانة بالفتح نرمی ونرم شدن وعادت کردن بکاری وسخت شدن ونام موضعی است ونام مادهٔ شترے است

مزنیة بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم مسخنة بالکسر انچه بدان سنگ را شکنند مسخمة بالکسر وخای معجمه نوع دیگ است مطبخة گوشتے که تبابه بریان کنند مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان بردن معونة بالفتح یاری دادن منعمة بالفتح چیزے اندک و چیزے بسیار معرکة جای انبوهی لشکر و مردم مکانة جاے و جاگیر شدن مکنة بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار منة بالضم و تشدید نون قوت دنیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن باکسے موضونة بجواهر آراسته و زره دو حلقه یافته مروة بفتح کوهے است در مکه معظمه و سنگ سفید و رخشنده مرواة بضمتین و تشدید واو مردمی ماخوذ از مرا است مسبوت علت سبات داشته شده و معنی سبات گذشت و مرده و بیهوش ملکوت بادشاهی و تصرف در چیزے و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام موات بالضم مرگ و بالفتح چیزے که روح نداشته باشد و زمینے که مالک نداشته باشد موت مرگ موقوت وقت کرده شده متردیة انچه از جاے بلند افتد و بمیرد مدیة بالضم کارد مریة بالکسر شک و گمان مرثیة شعر که براے مرده گویند و اوصاف او شمارند مزیة به تشدید یا افزونی ماشیة رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن مطیة بالفتح و تشدید یا شتر سوارے مقیت بالضم توانا و گواه و نگهبانی و روزی دهنده ممیت بالضم میراننده منیة بالضم امید و آرزو و روزهاے آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر او باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع ماهیة حقیقت چیزے میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یاے مشدد و بعضے گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک بمردن باشد

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن باحث جمع مث بالفتح و تشدید تا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سیات مالیدن و دست رسانیدن بچیزے و تراویدن مشک آب و دبه روغن و جز آن مثلث بالفتح سه تا رسوم از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کروه شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیرهٔ انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکنده و بحر ایست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزاے او را تغیر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب گذاشتن

تا نگداز دو لیسیدن طفل انگشت را ستیغیث فریاد خواه مغث بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسے را و مالیدن دارو و ضیسانیدن آن در آب و زدن کسے را از نے کہ سخت نباشد و بالکسر نیک کشتے گیرندہ و انداز ندہ کسے را مغاث بالضم داروی ہست و آن پوست بیخ انار صحرائی است مغیث بالضم فریاد رس و بالفتح گیاہی کہ باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و ہمچنین مغوث مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آہستگے و بالضم نیز آمدہ ملث بالفتح بچرب زبانی کسے را از کارے باز داشتن و بزبان وعدہ دادن و بدان و فانمودن و وقت آمیختگی تاریکے شب بروشنے آفتاب موث بالفتح سودن چیزے در آب و ضیسانیدن و تر کردن موروث بہ میراث گرفتہ شدہ میراث از مردہ باقی ماندہ

باب المیم مع الجیم

مج بالفتح و سکون ہمزہ آب شور و تلخ مشلوج برف زدہ و مشلوج الفواد افسردہ دل مج بالفتح و تشدید جیم پاش و انداختن شراب و خیو از دہن و انداختن ہر چہ باشد و چکیدن نقطہ از قلم مج بہ تشدید جیم پیری کہ خیو از دہن او می رفتہ باشد و از غایت پیری نتواند نگاہ داشت و مرد نادان و ناقہ کہ آب از دہن آن میرفتہ باشد مجاج بالفتح خیو انداختہ شدہ و باران و عسل و عصارہ ہر چیز مجج بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن مدارج راہہا مدحج بفتح میم و سکون ذال معجمہ و کسر حا پدر قبیلہ الیست از یمن مرج بالفتح چراگاہ مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باہم قال اللہ تعالی مرج البحرین و انداختن ناقہ بچہ را بعد از آن کہ خون بستہ شدہ باشد و مرج الخطبا موضعے ست بخراسان و مرج راہط موضعے است بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و در ہم شدن و آشفتہ شدن کار و دین و از اینجاست ہرج و مرج و بجہت مناسبت ہرج مرج را بسکون را نیز خواندہ اند مریج آمیختہ و در ہم شدہ مارج شعلہ آتش کہ دود نداشتہ باشد مرج بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزۂ کوتاہ مزاج بالکسر آمیختن چیزے بچیزے و کیفیتے کہ از آمیختن چیزہا ہم رسد و انچہ شراب را بدان آمیزند و سرشتے و کیفیتے کہ از امتزاج چہار عنصر بہم رسد مزواج بالکسر زنے کہ بسیار شوہر کند مزعاج بالکسر زنے کہ یکجا قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشج آمیختہ و آب و خون بہم آمیختہ امشاج جمع و نطفہ امشاج آب مرد و زن بہم آمیختہ معراج بالکسر نردبان معارج جمع و منہ لیلۃ المعراج معرج بالفتح و الکسر نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید رائے مفتوح جامہ الیست نفیس معج بالفتح لشتاب رفتن و لب زدن بچہ شتر پستان مادر را معوج بالفتح

و نام عین اسپ و خرو باد تیز رو و با لضم و فتح واو و تشدید یا جیم کج و ناراست مفرج بروزن تمسن ناکیان چونه دار بروزن محدث دور کننده اندوه و بروزن محمد شانه زیرا که فرجها دارد مج بالفتح بلعب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شیر را ملج بفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب ماله منزعج جنبیده و از جای برخاسته مندمج در هم رفته مندرج درآمده در چیزی منهاج بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح و نام کتابی است مناهج جمع متعرج میل کردنگاه و ادهی بطرف راست یا چپ موزج معرب موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و برآمدن آب ببالا و برآمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن ماهج شیر تنک غیر غلیظ مهج بالضم و فتح ها جمع مهجة و معنی آن گذشت

باب المیم مع الحاء

متح بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن شلش و با دو جز آن و رها کردن ماتح آب کشنده متوح بالفتح آب کشنده و چاهی که از آن آب بدست توان کشید بی و بود عقبهٔ دور مجدح بالکسر چوبی است سه پهلو که بدان پست را آغشته کنند و تر سازند و ستاره الییت و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی مجداح بالکسر کنار دریا مجدح خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت میخوردند مح بالفتح و تشدید حا جامهٔ کهنه و کهنه شدن جامه و بالضم زرده بیضه محاح بالفتح و تشدید حا آنکه بسخن دل خوش کند کسی را مدح ستودن و ستایش و همچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده مرح بفتحتین بهم سودن و دران در رفتن مرح بفتحتین سخت شاد شدن مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر مراح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای راحت و آسایش و مراح الارواح کتابی ست در علم صرف مروح بالفتح شادمان مرتاح بالضم صاحب راحت و نشاط و اسپ پنجم از ده اسپ مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت رز را از زمین بردارند مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول از ازاحه و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر باهمدیگر خوش طبعی کردن مزخزح بالضم و فتح زای اول و کسر دوم دور کننده مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسوح جمع و بفتحتین هر دو ران بهم سائیدن مسوح بالفتح دارویی که بچیزی مالند ماسح دست بچیزی رساننده و شتری که آرنج او ساینده و خون آلوده شود مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین مسیح

دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پارهٔ نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و
عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی علیه السلام و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیخ بر وزن
سکین است و مسیح بر وزن صحیح لقب علیه السلام مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما اگندم
دران اندازند تا خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت مستریح طلب راحت
کننده مسایح گذرگاهها و جایهای ترس و خوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم و تشدید
رای مکسوره شرح کننده و بفتح را شرح کرده شده مصوح بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ
گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک
رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در وصبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد و چون آفتاب
بلند تر شود بچرا رود مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد مضح بالفتح عیب کردن و
آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطارح جمع مطمح جای افتادن نظر مفرح بالضم
و کسر رای مشدد و فرحت دهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح بالکسر کلید
و بالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقابح زشتیها ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی
و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک در
طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و به هر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس
پاشنهٔ اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحه بالضم و کسر لام و حای مشدد و الحاح کننده
ملیح نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهی است از قبیلهٔ خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح
و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن
آب شور ملواح بالکسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و
آنرا بفارسی پادام گویند ملحاح بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده
منح بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن منیح تیر قمار که نصیب ندارد و منوح بالفتح شتر ماده
که بزمستان شیر دهد و همچنین ممانح منقح بالضم و فتح نون و قاف مشدد و پاک کرده شده و بکسر قاف
پاک کننده مانح بخشنده میح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت
کسی کردن نزد سلطان

باب المیم مع الخاء

مخ بالضم و تشدید خا مغز استخوان و مخته پاره از آن و دماغ و خالص چیزی مخخ بزرگ شدن

مرخ بالفتح مالیدن روغن وجز آن و درخت وچوب زیرین آتشزنه که آنرا زند اسفل گویند وچوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند **مریخ** بالکسر وتشدید را نام ستاره الیست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند وتیر چهار پر ونشانه **مسخ** برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین ورفتن مزه چیزی **مسیخ** زشت بی نمک وگوشت بی مزه وهرچه بی مزه باشد **مشائخ** پیران جمع شیخ **مصرخ** بالضم فریادرسنده **مطبخ** بالفتح جای پختن وبالکسر ظرف پختن وآله پختن وبضم میم وفتح طا وکسر با مشدد اول بچهٔ سوسمار وجوان آگنده گوشت **ملخ** بالفتح رفتار سخت ودر رفتن وسخت رفتن وگردن کشی کردن ودر کار باطل در شدن وکشیدن دندان وجز آن **ملیخ** گوشت بمزه **منفخ** و**منفاخ** بالکسر دم آهنگران **منتاخ** بالکسر آنچه بآن موی کنند

باب المیم مع الدال

ماد بالفتح وسکون همزه گیاه نرم ونازک وجنبیدن گیاه وشاخ از غایت نازکی وسیرابی **مبرد** بالکسر سوهان وبالضم وفتح رای مشدد وسرد کرده شده ونام نحوی است مشهور وبکسر را سرد کننده **مجد** بالفتح بزرگی وبزرگوار شدن وعلف دادن چارپا را چنانکه سیر شود وغلبه کردن بر کسی به بزرگی ونام مادر قبیله ایست که بنو مجد یدو منسوب اند **مجدود** صاحب بخت وروزی ونام حکیم سنائی غزنوی **مجود** بالضم بسیری جا فراخی رسیدن شتر **مجید** بزرگوار وگرامی وهمچنین **ماجد** **مجرد** بالضم وتشدید رای مفتوح برهنه کرده شده وبکسر را برهنه کننده **مجدد** بالضم وتشدید دال مکسور نو کننده وبفتح دال نو کرده شده **محتد** بفتح میم وکسر تای مثناة فوقانیه مقام واصل وجای ماندن وبودن **محید** بفتح میم وکسر حا وسکون یا برگردیدن وجای برگردیدن **محامد** ستایشها وخصلتهای نیک **محمود** ستوده ونام فیلی است که ابرهه اورا بر کعبه آورده بود **محمد** بسیار ستوده شده **محصد** بالکسر داس که بآن علف درو کنند **محفود** مخدوم **محدود** دانسته شده وتعیین کرده شده **محد** وبالضم وکسر دال مشدد تیز کننده وبفتح دال تیز کرده شده وحد کرده شده **مخضود** درخت پاک کرده شده از خار **مد** بالفتح کشش وآب خیز وآب سیل وبسیاری وافزونی آب خلاف جزر وکشیدن ومداد در دوات کردن ودر گمراهی فرو گذاشتن وآرد بر آب افشانده بشتر دادن ودراز شدن چیزی ومهلت دادن وانداختن نظر بسوی چیزی وخطی که بر الف نویسند ودر اصطلاح اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب نویسند **ومد النهار** بلندی روز ووقت چاشتگاه **ومد البصر** رسید نگاه نظر وبالضم پیمانه الیست وآن دو رطل است یا یک رطل وثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقة چون هر دو کف را دراز دارد وپر سازد از چیزی

وصاحب قاموس گوید بتجربه کردم بتحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع مدد بفتحتین یاری
و یاور مدید کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آبی که آرد یا کنجاره یا جو بر آن پاشند و بخورد
شتر دهند و موضعی است نزدیک مکه و گیاهی است مدمد بفتح هر دو میم جوی آب و رسن مداد بالکسر سیاهی
که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و نمونه و طریقه مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و
بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی را و نرم کردن
و میوهٔ تازهٔ اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن مرید بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده
از فرمان خدای تعالی مردة بفتحتین جمع و خرمای به شیر شتر تر کرده و نام قفل و نام قلعه الیست و بالضم
ارادهٔ چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش مراد بالضم پدر قبیلهٔ از یمن و اراده کرده شده
و بالفتح گردن مرد و بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنه لجام مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم
و کسر شین راه راست نماینده مربد بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جائی که خرما را خشک
کنند مرصد بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشمداشت و انتظار چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه
که دران انتظار کسی برند مزید افزون و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن و توشه و انبان زاده
واحد مزود و بالکسر آنچه دران توشه کنند مسد بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشه
درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر مساد بالکسر خیک انگبین مسجد بالفتح
و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مستعد ساختگی و آمادگی چیزی
کننده مساجد بالفتح جمع مسجد و اعضای هفتگانه مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده و
خطی است که قبیلهٔ حمیر مینویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده مشهد جای حاضر شدن
ملائک و شهادتگاه مشهود آنچه بران گواه شوند و روز عرفه مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده
شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح گچ افراشته و بلند کرده شده مصاد بالفتح بالای کوه مصد
بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند
و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و بر یک وتیره مطرود رانده شده معهد بالفتح عهدگاه و منزل
و ماوای مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده معبد بالفتح عبادتگاه و بکسر بایی که بآن خاک
بردارند و بالضم و تشدید یای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده معاد
بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن چیزی و تازه و تر و
تازگ و دونده و چست و چالاک و تیز و شتاب و بفتحتین و تشدید دال نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت

زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده معدود و شمرده
شده و چیز اندک معربد بالضم و فتح عین و بای موحده جنگ جوی و بدخوی معضد بالکسر بازو بند و
داس که بدان درخت و گیاه ببرند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامهٔ که علم بر بازو دارد و شتری که بر بازوی
او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای نا پخته که پختگی در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود معضاد بالکسر
بازو بند و خنجری که قصاب بدان استخوان ببرد و دال و جز آن که در بازو کنند و خنجرے که در دروید ن
درختان بکار در آید معقد جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد بسیار بسته شده و
سخن سر بسته و غامض معاهد بالضم ذمّی و هم عهد و پیمان و همچنین معاقد و بالفتح مواضع عهد معند بالفتح
بناز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن بچهٔ شتر و
موی پیشانی اسپ کندن تا موی سفید بر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و لبسیار و نازک و بادنجان و سپیدی
پیشانی اسپ که از موی کندن شده باشد مفقو و یافته نشده مقتصد میانه رونده و حد وسط نگاه دارنده
مقود و بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل کش گویند مقعد بالفتح نشستن
و نشست گاه و بره و بالضم لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد مقلید و مقلاد و بالکسر کلید مقالید
جمع مقلد بالفتح موضع حمائل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بالفتح لام
اسپی و شتری که نشانی بدی و علامت قربانی بر گردن آن بسته باشند مقد بالفتح دهی است
بشام و شراب مقدی که از عسل سازند منسوب است بدان مقند بالضم و تشدید نون مفتوح بست
بشکر آمیخته و همچنین معقود مکو و بالضم استادن و مقیم بودن بجائی و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود مکاد بالفتح
بد خواستن ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی ملتحد بالضم و فتح تا و حا پناه گاه ملحد بالضم و کسر حا
از راه حق برگردنده و فاسق بیدین ملبد بالضم و فتح لام و بای مشدد و بهم دیگر نشسته ممرد بالضم و
تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار ممهد گسترده شده و نیکو کرده شده و هموار
ممدود کشیده شده ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و
تشدید دال مدد دهنده منفرد تنها منعقد بسته شده منضود بر همدیگر چیده و همچنین منضد بالضم
و فتح نون و ضاد مشدد منذ بالفتح و فتح نون و کسر دال مشدد پرده درنده و عیب آشکارا کننده
مودود دوست داشته شده موعد بضم میم و کسر عین زمان وعده و وعده کردن و جای وعده مولد
بکسر لام زمان ولادت و جای ولادت مولود زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده مورد بالفتح
و کسر رای جای آب خوردن و آب خور محل فرود آمدن مهد گهواره و گستردن زمین هر موضعی که برای کودک

مهیاد هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش میعاد بالکسر وعده کردن باهدیگر و زمان وعده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز آمده مرادف بید

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده مشوذ بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و بتحتین مشواذ بالکسر و مشاوید جمع مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ و کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدد و تعویذ فروش معاذ جای پناه و پناه دادن ماذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز کردن اسپ دست خود را و رویدن ملاذ بالفتح پناه گاه و بتشدید لام در دلگو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ جمع ملذ مذ و منذ بالضم ابتدای زمان میبذ بالفتح و کسر با شهریست نزدیک یزد و از انجاست قاضی میر حسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است

باب المیم مع الراء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد و بتحتین مآثر بالفتح و مدهمزه آثار و نشانهای نیک کارهای پسندیده مابور متهم در امر دین و جز آن ماثور نقل کرده شده ماجور اجر داده شده ماخور خرابات موخر بالضم و سکون همزه و فتح خا دنبال چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلی است از منازل قمر مبرور مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده مبذر اسراف کننده مبتر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده متر بالفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهار پایه باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست مجرز بالفتح جای گشتن شتران مجارز جمع مجمر بالکسر و الضم انچه جمرۀ آتش دران کنند و انچه بوی خوش دران بسوزند مجدور آبله دار مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد محذور انچه ازان ترسیده شود محظور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده مخنظر خطیره کرده شده محشر جمع شدن گاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده محسور برهنه کرده شده و مانده شده محجر بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع محر ور گرم مزاج محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی

که خمیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته هست محرر بالضم و تشدید رای
مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را
و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم مخبر بالفتح آزمایش گاه و باطن و درون
چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر بلا خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته
شده مدر بالفتح اصلاح کردن حوض در زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره واحد وده و شهر و نام دهی است
به یمن و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده
و باران مادر نام نخیلی هست مدیر بالضم دور دهنده مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده
مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور دثار پوشنده یعنی جامه مدور دور داده شده مدبر
پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده
و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود
مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و نیز خلاف مؤنث مذاکیر قضیبها
جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب آنچه در حوالی قضیب باشد مذر بفتحتین گنده شدن و تباه شدن
بیضه و جز آن مر بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله الیست از تمیم و نام داروئی هست و بالفتح رسن
و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مرور مرار بالکسر بارها جمع مرة و درخت تلخ مریر مرد توانا و بازیره
و رسن دراز سخت تافته مرامر بالضم نام مردی از طی که خط بنشستن او در عرب بیرون آورد
و هشت کلمهٔ ابجد هوز نامهای هشت فرزند اوست و ایشان را آنچه مامر گویند مرمر بفتح هر دو میم
سنگی است معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر و فتح بای
موحده قلم که بدان نویسند مزهر بالکسر ساز عود که مینوازند مزمار بالکسر نائی که مینوازند مزامیر جمع
و مزامیر داؤد و آنچه از زبور بآواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور هست مزبیر سخت دل و صلب مزر بالکسر
فقاع از زن وجود مرد نادان و بالفتح آشامیدن چیزی بجهت چاشنی مستطیر بالضم پراگنده و
فاش و آشکار شده مسطار و مصطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط
گشته مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح بای مشدد و جامه که در آن خطها بصورت دوال چرم
کرده باشند مسور بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مرد لیست و بالضم و فتح سین و واو مشدد
خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع مسکیر بالکسر آنکه شراب
بسیار خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و همچنین مسعار بالکسر

و برانگیزندهٔ جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود و مسبار بالکسر میلے که
بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود مسخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خاے
مفتوح رام کرده شده مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور مسجور
پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان مستشزر بفتح زاے
معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه باو مشورت کنند مستشیر بالضم
فربه و آنکه با کسے مشورت کند مستور پوشیده شده و پوشاننده قال الله تعالے حجاباً مستورا
مشعر بالفتح نشانه و حاسهٔ از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعے است در مکه
مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبے که جامه را بران اندازند و چوبے که در هودج باشد مشاجر جمع
و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامهٔ که صورت درخت داشته باشد مشمخر بالضم و سکون
شین و فتح میم دوم و کسر خاے معجمه و تشدید را کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر
مشکور پسندیده و ستوده مشور بالکسر و فتح واو چوبے است که بآن عسل را میگیرند مشاور
جمع مشار بالفتح خانهٔ مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت کرده شده مصر بالکسر شهر امصار
جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح لبسر انگشتان ادوشیدن
شیرے که در پستان مانده باشد و بقیهٔ شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر راے مشدد استاده
بر یک چیز مصیر باز گشت و باز گشتن و جاے باز گشت و روده مصران بالکسر جمع مصور بالفتح
مادهٔ بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین ماصر مصدور آنکه درد سینه داشته باشد مصدر
صادر شدن و جاے باز گشتن و بدر آمدن و کلمهٔ که ازان افعال و صفات اشتقاق کنند
و بالضم و فتح دال مشدد و مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت سینه مضمار بالکسر
میدان و اسپ میان باریک و جائے که حیوان را دارند و فربه سازند و آن قدر مدت که حیوان
دران فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسپ
فربه کرده شده مضطر براے مشدد بے چاره مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر
مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست ماضر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح باریدن و
بشتاب رفتن اسپ و بفتحتین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر مطر بالکسر رشتهٔ تابایان
که بآن تبار آراسته کنند مطهر جای طهارت و بالضم و کسر هاے مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت
کرده شده معشار بالکسر ده یک معشر بالفتح ده ده گروه مردم که باهم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر

بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکر کشی معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی
ولو القی معاذیره معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنے گرفتن زر و سیم و آله راست گرفتن ترازو معصفر بگل
کاجیره رنگ کرده شده معسر تنگدست معجر بالکسر روپوش و جامه الیست یمنی و انچه از لیف خرما مانند جوال
بافند معطر خوشبو کرده شده معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمر
جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح جاے عبور
و محل گذر و بالکسر کشتی و انچه بدان عبور کنند و بالضم و باے مشدد تعبیر کرده شده معتر بالضم و تشدید
راآنکه احتیاج بچیزے داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی و اطعموا القانع و المعتر
معر بفتحتین افتادن موے مغر بالفتح لشتاب رفتن مغار غاری که در کوه باشد مغبر بالضم و
تشدید راغبار تنک و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل شیرین که از چوب
درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغور و مغاثیر مغفر
بالکسر خود مغمور غرق شده مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی این المفر و بفتح میم و کسر فا و تشدید
جاے گریز و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کارے کند که بسے که از ان بگریزد و شگافنده سر کسے
بشمشیر و بالکسر و فتح فا آله گریختن و اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بران نیک توان گریخت از جائے
مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و صبر و کرفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر
بفتحتین و تشدید را جاے قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده مقرر بالضم و تشدید
راے مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را اقرار دهنده و تقریر کننده مقدر بالضم
و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور انچه بران
قدرت و توانائی باشد مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از و اجتناب کنند مقتر و رویش
مقشر بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده مقامر حریف قمار باز مکر حیله کردن و بسگالیدن
و بفتحتین و بجلل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی است مکور جمع و بفتحتین و تشدید را
معرکه و بالکسر بسیار برگردنده و رجوع کننده با کر و مکار بدسگال و حیله گر ممر و ر گذشته و آنکه صفرا
برو غالب شده باشد ممطر بالکسر بارانی ممر بفتحتین و تشدید را رهگذر و جاے گذشتن منار
بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت است براے
راه و غیر آن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و بالضم چاه خرد تنگ سر بید
قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و انچه نجار بدان چیزها را سوراخ کنند منسر

بالکسر نوال مرغ گوشت خوار ورمهٔ اسپ که از صد تا دو لیست باشد و مقدمهٔ لشکر منسکر بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشالیسته شده و نام ملکی است از دو ملک سوال کننده قبر منخر بالکسر بش سینه و بالفتح قربانگاه منحار بسیار کشنده شتران منخر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخور مناخر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منشور در ناسفته و چیز پراگنده منهمر بالضم ریزان و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خواند اسم آله است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد و گرد یا خاک که آنرا باد بر میدارد و میگرداند موفور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بالفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت مهجور گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهر و مهار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینهٔ اسپ میباشد و مهره ماده کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و حاذق میر بالفتح طعام و غله از جائی آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن مائر آنکه برای عیال طعام از جائی آرد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا و سین مشدد و آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بروزن مفعول میزر بالکسر زیر جامه و شلوار

باب المیم مع الزاء

مبرز آبریز و جای طهارت مبارز بالضم آنکه باکسے بجنگ بیرون آید متمیز جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمهٔ که در غیر معنی حقیقے مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره بر کندن از خمیر مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیز مز بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح بزکی یا بسیار و همچنین معیز ماعز بز نر و پوست و ماعزه بز ماده معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامهٔ کهنه معاوز جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت مفرز بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پارهٔ سرتیز که در پاشنهٔ موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند موز بالفتح مویز و کیله موار بالفتح و تشدید وا و کیله فروش میز بالفتح جدا کردن

باب المیم مع السین

ماس بالفتح وسکون ہمزہ فساد کردن وبدی افگندن میان گروہی وبالف مردحیست وشتاب وسبکتر و
بمعنے الماس نیز آمدہ مایوس انچہ ازان امید بریدہ شدہ باشد وبمعنی ناامید در لغت نیامدہ بلکہ بمعنے آئس
آمدہ مجلس بکسر لام جای نشستن وبفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماہ وآفتاب وآتش
پرستان مجوسی واحد وصاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خردگوش کہ دین مجوس پیدا کرد معرب
منج گوش محبس بالفتح وتشدید سین محل حسبتن رگ محروس نگہداشتہ شدہ مدعس بالکسر نیزہ وبالضم
وفتح دال مشدد جای نان نختین قوم در بادیہ وجائی کہ خاکستر گرم گزارند وگوشت بریان کنند مدروس
کہنہ شدہ وناپدید شدہ مدارس جایہای درس گفتن جمع مدرسہ مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کنندہ
ودرمان کنندہ وتر کردن خرما در آب وجز آن وانگشت خائیدن کودک ودست بمندیل پاک کردن وروش
وخوی وبفتحتین رسن ورسن درآویختن از دلو مراس بالکسر ممارست بچیزی وباکسے کوشیدن از
کاری رنج دیدن ودرمان کردن مرواس بالکسر سنگی کہ بچاہ اندازند تا دانستہ شود کہ آب در آن ہست
یا نہ ونام مردیست مرجاس بالکسر سنگے کہ در رسن بستہ در چاہ اندازند وبدان لای چاہ را بشورانند
وآبہا را برگشند تا چاہ از لای پاک شود یا سنگے کہ بر ریسمان بندند وبچاہ اندازند تا آب یا عمق آن معلوم
شود مس بالفتح وتشدید سین بسودن ودیوانہ شدن ودیوانگی مسیس بالفتح سودن مساس
بالفتح بسودن وجماع کردن مسماس بالفتح کار شوریدہ مسوس بالفتح آب نہ شیرین ونہ شور وپاکیزہ
معطس بالفتح وکسر طا وفتح آن بینی معس بالفتح جماع کردن ومالیدن ودلیری کردن ونیزہ زدن
معاس بالفتح وتشدید عین دلیر وپیش آیندہ در جنگ مغرس بالفتح جای نشاندن نہال مغنطس و
مقناطیس سنگ آہن ربا مفس بالفتح درد کردن رودہ ونیزہ زدن مقس بالفتح شوریدن
وبہم برآمدن دل مقوس بالکسر چیزی کہ دران کمان نہند وریسمانی کہ اسپان را وقت دویدن و
پیشے گرفتن بر یکدیگر از ان رسن بہم دہند وبضم میم وفتح قاف وواو مشدد چیزے خمیدہ مانند کمان
مقیاس بالکسر اندازہ وانچہ بآن اندازۂ چیزے گیرند مقرنس بالضم عمارتے کہ سر آن بالصورت
قرناس ساختہ باشند وقرناس بالضم بینی کوہ مقوقس بضم میم وفتح قاف اول وکسر ثانی مرغی است
کہ طوق سیاہ مائل بسفیدی دارد چون کبوتر ولقب حاکم مصر واسکندریہ کہ بحضرت ایمان آوردہ بود
واو را از صحابہ شمردہ اند ولقب ہر کہ بادشاہ مصر واسکندریہ شود مکس دہ بالفتح ومکس وتشویش کردن
وتنگے گرفتن در بیع وہمچنین مکاس بالکسر خراج وباج گرفتن وخراج ودہ یک ماکس دہ یک گیرندہ و

خراج ستاننده **مکس** بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی **ملدس** و **ملطس** و **ملطاس** بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر نر سخت جماع **ملاوس** و **ملاطس** جمع **ممسوس** دیوانه و دست رسانیده شده **منحوس** بدبخت **منخوس** بجای معجمه شتر گرگین **منهوس** واندک گوشت **منکوس** نگونسار کرده **منداس** بالکسر زن چست و سبک **مندرس** کهنه و فرسوده **مناس** بالضم آنکه محرم و همراز باشد **مونس** همدم و آرام دهنده **موس** بالفتح سر تراشیدن **مهراس** بالکسر سنگ میان کاواک که دران چیزے کوبند و اشتر سخت خوار **مهاریس** جمع **مهندس** بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین بدل کرده اند و وجه آن در هندسه مذکور خواهد شد **میس** بالفتح خرامیدن و نام درختے هست

باب المیم مع الشین

ماش معروف **مبرقش** آنکه رنگ رنگ ظاهر کند **مبرطش** دلال که میان مشتری و بائع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده **محبش** بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند **محش** بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست و جز آنرا و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین **حششیش** زار و آنچه حششیش دران کنند و بالکسر آنچه حششیش را بآن می برند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد **محاش** بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع **محشه** هست یعنی مقعد **مدهوش** حیران کرده شده **مدش** بفتحتین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن **مرعش** بالضم والفتح و فتح عین مهمله نوعی هست از کبوتر که بلند و دور تر میرود و در هوا الوری گوید ؎ شعر م همه جهان رسیده است مانند کبوتران مرعش ؎ **مرعش** بالفتح و غین معجمه شهریست در شام **مرزنجوش** گیاهی ست که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش هست یعنی گوش موش بواسطهٔ شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش **مرش** بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن و زمین روے آن باران خراشیده باشد و خراشیدن **مروش** جمع **مش** بالفتح و تشدید شین دست بچیزے مالیدن تا پاک شود و پارهٔ شیر دوشیدن و پارهٔ را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزے پے یکدیگر و چیزے در آب خیسانیدن **مشاش** بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزے **مشاشه** واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس **مششیش** استخوان بر آمده **مشمش** بکسر هر دو میم زرد آلو و بفتح اول نیز آمده **مشوش** بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند

وبالضم وتشدید واو مفتوح پریشان کرده شده وبکسر واو پریشان کننده معاش ومعیشت زندگانی کردن وانچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب زندگانی جمع معیشه مفرش انچه جامه خواب درخت دران کنند مفارش جمع وکریم المفارش آنکه بازنان بزرگوارتر موبج وخویشی کند منغوش ازهم جدا کرده شده منفاش ومنتاش بالکسر انچه بدان موی وجز آن برکنند وآنرا بفارسی موچنه گویند مَیش بالفتح آمیختن پشم باموی وشیر بزبا شیر گوسپند ونهان داشتن پاره چیزی وپیدا کردن پارهٔ دیگر وهمه شیر پستان دوشیدن

باب المیم مع الصاد

محص بالفتح پای زدن آهوی مذبوح ودویدن وخالص وبی غش کردن زر گداخته بالفتح وکسر حا ریسمان نرم وزه کمان محیص گردیدن از چیزی وجای گردیدن داشتن استوار وقوی وهمچنین محموص محمص بالضم وفتح میم مشدد بریان کرده شده مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی ومحبت را از شائبه ریا خالص سازد وبفتح لام خالص کرده شده مص بالفتح وتشدید صاد مکیدن مصوص بالفتح مرغی که ازاو دیگر گرم چون کرفس وسداب پر کرده ودر سرکه پرورند وطعامی که از گوشت یا کبوتر بچه وچوزه مرغ با سرکه پزند وبالضم نیز آمده مصاص بالضم خالص هر چیز واصل هر چیز ونام گیاهی که است مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت ومحکم بود معص بالفتح رگ وپی درهم پیچیدن چنانکه پای بدرد آید وگام فرو نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته مغص بالفتح درد کردن روده وپیچش کردن ناف وبفتحتین شتران نیک پسندیده مقراض ومقرص بالکسر مقراض نقره بُر مفیص گردیدن از چیزی بجای گردش مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد مقصوص مرغ بال بریده در حین طیران افتادن مقص بالکسر وفتح قاف وتشدید صاد مقراض مقبص بالکسر رسنی که بدان هر دو دست چارپا بندند وقت دوشیدن ملص بفتحتین لغزنده وملساء شدن چیزی چنانکه ازکف رها شود ملخص پاک کرده شده وآشکار کرده شده منمص ومنماص بالکسر منقاش که بدان موی چینند مغص ناتمام مناص گریختن وبازپس شدن وخویشتن را بازکشیدن وگریزگاه موص بالفتح شستن

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص وهر چیز خالص وخورانیدن شیر خالص ودوستی خالص کردن ماحض صاحب شیر خالص محیض حیض آمدن وحیض واندام زن که جای حیض است مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته وهمچنین ممخوض مخاض بالفتح درد زه گرفتن ماده شتر ان آبستن واین

مخاض و بنت مخاض شتر بچه که بسال دوم در آمده مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاهبانیهای مختلفه مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده مربض جای گوسپند مرحاض چوبی که بدان جامه را کوبند مض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین مضیض معض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی معرض جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که برده را دران جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار معراض بالکسر تیر بی پر که آنرا تیر گز گویند معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح مقوض کار یکسی واگذاشته شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده مقراض بالکسر کاغذ بر و جامه بر معاریض جمع مقبض بالفتح و بسته چیزی و بروزن منزل و مقعد و نیز دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن مقرض بالفتح و تشدید را بریده شده مخض و ممخاض بالکسر ظرفی که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود ممراض بالکسر بسیار مرض منبض بالکسر آلهٔ پنبه زدن منفض انچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بپارسی آنرا اشته گویند

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذاشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی مخاط بالضم آب بینی مخراط بالکسر گوسپند یا شتر که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط مخروط خراشیده و پوست واکرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی مخیط بالکسر سوزن مخط بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط کش و همچنین مختاط مخطط انچه دران خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند مروط جمع و بالضم بزهای نر و مردم کم ریش و وزن جمع امرط است و بضمتین تیر بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع مربوط بچیزی بسته شده مسمط بروزن معظم انچه بر دوال زین آویخته باشد و سوالیکه جواب داده شود و حکم روان و شعری که در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد مسط فرو ریزیدن چیزی از جائی و بدست بیرون آوردن آب فحل از رحم مادیان ماسط گیاه شور که شکم چارپا را راند و آب شور و هر چه شور باشد و شکم راند مسیط آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد مسقط افتادن

وجای افتادن ومسقط الراس جاییکه بچه از شکم مادر بزمین افتد بالضم وکسر قاف اندازه وخطا کنند و در سخن و نوشتن مساقط ساعتهای زبون جمع سقط مسقط بالضم ظرفی که دران سعوط کنند مسلاط بالکسر وندانه کلید مسواط بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن وشانه فرمودن و بالضم شانه وبفتح وکسر نیز آمده امشاط جمع واستخوانهای پشت پای وشانه کتف ونام گیاهی است که آنرا اشط الذیب گویند مشرط و مشراط بالکسر نشتر وانچه بدان عضوی را شگافند مط بالفتح وتشدید طا کشیدن چیزی درکشیدن ابرو از تکبر وجز آن مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن چیزی وبفتحتین ریخته شدن موی و بی موی شدن اندام مغط بالفتح کشیدن چیزی وکشیدن کمان وجز آن مقط بالفتح بزمین زدن گوی و مانند آن تا برجهد و بدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقاط بالفتح رسن سخت تابیده و بند گهواره ماقط شتر لاغر ومردی که به سنگریزها فال زند ملط بالکسر دزد وآنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح بگل برآوردن دیوار وبفتحتین تنگ ریش شدن ملاط بالکسر گلی که بآن خشت وسنگ دیوار برآورند و پهلو وبنا املاط هردو بازوی شتر مليط بچه در شکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کنار دریا و رود خانه و آسیای عصاران وشگافی که درمیان سر شتر واقع شده باشد وشکستگی سر که بدماغ رسد منوط بچیزی درآویخته شده میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن میاط بالفتح دفع و زجر کردن

باب المیم مع الظاء

متحفظ بالضم وتشدید تا پند پذیرفته محظوظ بهره مند و صاحب بخت محفوظ نگهداشته و یاد داشته شده مستیقظ بالضم بیدار مشظ بفتحتین خار وجز آن در دست خلیدن مظ بالفتح وتشدید ظا انار دشتی وانار کوهی مظاظ بالکسر بدی کردن ومنازعت ودشمنی نمودن ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح وهمچنین ملظ بالضم وکسر لام وتشدید ظا

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر مبیع فروخته شده وخریده شده متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن ومنفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم وچربیدن و راج آمدن بوزن متاع بالفتح برخوردار یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی درخت و ما یحتاج خانه وانچه بدان منفعت گیرند ونفع اندک و چیز اندک وزبون ما نفع در انار زهر چیز درسن نیکو تافته وترانوی راج آمده ونبیذ بسیار سرخ مثع برفتن مجع بالکسر احمق وچیزی زبون وبالفتح خوردن خرما به شیر آغشته مجمع خرمای

به شیر آغشته مدسع بالفتح تنگ جای دمحل در آمدن نای گلو در استخوان معاک سینه و بالکسر
راهنمای مذرع بالفتح پاره پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن و فاش انداختن و مشهور شدن بدروغ
گفتن مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغ گوی و آنچه بگردد
و برجا نماند مذروع بگز پیموده شده مذرع بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک ذراع نم بزمین فرو برد و
بالفتح آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر مربع چراگاه مراقع جمع مربع منزل بهار ربع و چهار چهار
بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود
می ستاند و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مربع بر وزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب
و علف مرعی بالضم و فتح را مرعی است مرفوع بلند داشته و بر داشته شده و حرکت پیش داده شده و
رفتار تیز مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع
هر دو مزرع و مزرعه کشت زار مزارع جمع مزع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو مزروع کاشته شده
مزوع بالضم زود گذشتن مسع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد
مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم و فتح
تا ایستادن گاه آب مشاع بالضم بخش نا کرده شده و فاش کرده شده مشع بالفتح گرد کردن و گوسپند
راندن بفروختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن مشایع بالضم بآخر چیزے
پیوسته و همراه و مصاحب مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و بشمشیر زدن و به آب سرد زدن پستان
ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و جز آن و باز گشتن شیر از پستان
و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح ماصع درخشنده و پشت برکننده
درونده و آب شور و چیزیکه متغیر شود مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع مصنع بالفتح قلعه و کاریز و
آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع مصراع یک جانب در و نیمه بیت شعر مصرع
بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع مطلع
بر آمدن کوکب و جز آن و جای بر آمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده
کسی را و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطع بالفتح رفتن و خوردن مظع بالفتح ماندن چوب
تر یا پوست تا خشک شود مع یعنی با معمع زنی که مال خود بکسی ندهد مفزع پناه گاه و بالضم
و تشدید زا دلیر و بیدل مقامع تبرزینها و تازیانها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخت
مقطع بالکسر کاز که بدان زرگران چیزها ببرند و بالفتح جای بریدن مقع بالفتح و ختام

دادن فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن و کسی را در بند انداختن مقذوع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مقذاع بالکسر فلاخن و انچه بدان چیزے طمع کرده شود ملع بالفتح شتاب گذشتن ملیع و ملاع زمینی که دران گیاه نروید منع باز داشتن از دادن و باز داشتن کسے را از کارے منیع جاے استوار و مرد عزیز و ارجمند مانع و ممنوع و مناع باز دارنده بلنع جاے که آب از دزاید منابع جمع منزع بالکسر نیزه و بضم میم نیخ نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلاء منزع یعنی گیاه کنده شده موضوع نهاده شده و زائیده شده موضع جاے نهادن چیزی و جای زادن مولع بالضم و فتح لام حریص موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده موجع بالضم و کسر جیم بدرد آرنده مهروع دیوانه مرادف مصروع مهطع بالضم و کسر طا شتابنده و اشتر گردن فرد انداخته مهزع بالکسر انچه بآن چیزی گویند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مائع روان

	باب المیم مع الغین	

منرغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان مراغ و مراغة بالفتح جای غلطیدن و همچنین متمرغ مراد و تغ واحد مردغه یعنی میان گردن تا چیز گردن مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن مضغ بالفتح خائیدن مضاغ بالفتح خائیدن انچه اورا لزوجتے باشد چون فلک و مانند آن مضوغ بالفتح خائیده و انچه او را بخایند ملغ بالکسر احمق بدزبان

	باب المیم مع الفاء	

مأوف آفت رسیده مولف بکسر لام مشدد و الفت دهنده و جمع کننده چیزها را باهم گرو بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده متلف بالضم و بکسر لام ضائع کننده مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده به نعمت بسیار متجالف میل کننده متکاثف غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل متکلف رنج و مشقت کننده مجذاف بال مرغ و چوبی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند محلوف سوگند خوردن که و این مصدر رست بر وزن مفعول محفوف گرد گرفته شده محراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند مخوف ترسیده شده مخرف بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند مخلاف بالکسر انکه بسیار خلاف کند و عده را و قصبه شهر مخصف بالکسر درفش

مخادف جایهای ترس مردف بالضم وکسر دال از پی درآینده واز پی درآرنده و بفتح دال از پے درآمده شده واز پی درآورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده مزخرف بضم میم وفتح را باطل و ترصیع کرده شده و آرایش داده مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده ور شونده و از بالاگاه کننده و بلند و بفتح میم و راجاے بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دهی است چند در زمین عرب نزدیک شام کرشمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح رای مشدد شرف داده شده مشعوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته مصحف بالضم والکسر چیزے که در و صحیفها و رسالها جمع کرده شود مصحف به تشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع مصرف خرج گردن گاه مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب مضاعف دوچند کرده شده و افزون کرده شده مضیف بالضم وکسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده مطرف بالضم والکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپے که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندے که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید مطاف جای گشت و طواف مظروف آنچه در ظرف گذاشته شود معارف آشنایان معرف بالضم وکسر راے مشدد رساننده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده معازف بفتح میم وکسر زاے معقوطه آلات لهو چون رباب و جز آن معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیز آینده شده و تخفیف فا عفو کرده شده معترف شناسنده حق و قبول کننده آن مغترف بغین معجمه بکف دست آب بردارنده مکفوف باز داشته شده و نابینا مقرف بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر آزاد او یا مادرش عرب باشد و پدر غیر عرب مقترف کسب کننده چیزے ملاحف چادرها جمع ملحفه ملهوف مظلوم منیف بلند و زیاده منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزے که از دریا بیرون مے آرند و آنرا گوش ماهی میگویند منسف بر وزن منبر آلتے که بدان دانه پاک شود منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رودخانه منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم وکسر صاد داد دهنده موظف وظیفه داده شده

باب المیم مع القاف

ماق بالفتح و سکون همزه گرگستین و فواق پیدا کردن از گرگستین چنانکه کودکان را شود و کنج چشم که طرف بینی باشد موق بالضم و سکون همزه کنج چشم که بغیر طرف بینی باشد ماحق سخت گرم متصدق صدقه ستاننده

وصدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن وکاهانیدن ونیست کردن وسوزانیدن وسوختن گرما چیزے را
وسخت گرم شدن وبرکت بردن محاق بالضم وبهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه محیق پیکان تیز کرده
وباریک ومم کرده مخراق بالکسر دره که از کرباس درهم پیچیده وبکسے زنند مذاق به تخفیف ذال چشیدن
وچشیدن گاه مشتق است از ذوق وبه تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت مدق آمیختن
شیر باآب وآمیختن دوستی باطمع وغرض مذیق شیر آمیخته باآب مرق بالفتح شوربا کردن ورنگ
وپوست بوے گرفته وسرود کنیزکان وفرومایگان وموے از پوست باز کردن وبیرون شدن
از دین وبفتحتین شوربا مرقه پاره ازان وآفتی که در کشت وپالیز افتد مروق بالضم بیرون گذشتن
تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده وکناره بینی وتازیانه نرم شده مراق بالضم وتشدید را
جمع مرتفق بالضم وفتح فا جای تکیه کردن وبکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج وبفتح نیز آمده
وبالفتح وکسر فا آنچه برو تکیه کنند به مرفق وکاری که ازان فائده حاصل شود وناودان خانه که ازان
باران ریزد مروق بروزن معظم شراب پالوده وصاف کرده چنانکه اصلا درد وغش نبود واز غایت
صافی مراهق بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن وپاره کردن و
پنجال انداختن مرغ وبالفتح وکسر زا پاره هاے جامه دریده مزقه واحد مزاق بالفتح والکسر تیزرو
مزلق جای لغزیدن مستغرق غرق شده وهمه را فرارسیده مشق بالکسر گل سرخ وبالفتح
لشتاب زدن ولشتاب خوردن ونشتن ودریدن جامه وموی شانه کردن وچسپت ودوختن و
کشیدن دوال ومانند آن تا دراز وپهن شود وبفتحتین رسیدن ولین بهم دوشیدن دامن برامن مصداق
تصدیق کننده چیزے وانچه موافق صدق چیزے باشد مصدق بالکسر وفتح دال راست حمله وراست
رفتار وبالضم وفتح صاد وکسر دال مشد وباور دارنده وگرونده وصدقه ستاننده مضیق
جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده وروان کرده شده وبکسر لام رها کننده وبالضم وفتح نام مشهد
طلاق داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنان را ببسیار طلاق دهد معیق دور وعمیق معوق
بالضم دور شدن معلاق بالکسر انچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع در جبل ومعلاق مرد سخت
خصومت وکینه دار مغلاق ومغلوق قفل وقلاب درکه بآن در را ببندند مغلق بالکسر بخش و
نصیبے که در قمار فرض کنند وبالضم وفتح لام لبسته شده معق سخت شدن ودراز شدن مقلق بالضم
وکسر لام هر که چیزهای عجیب آورد از ساغر وغیر آن مفرق بکسر را وفتح آن میان سر وجدا شدنگاه راه پهلو
ودیگر مق بالفتح وتشدید قاف شگافتن درخت تا گشن دهند آنرا ملق بالفتح وکسر لام آنکه بزبان چاپلوسی

کنند و در دل اخلاص نداشته باشد ملاعق جمع ملعقه ملحق بچیزی و البسته و حرامزاده ملشق دا چسپیده و حرامزاده ممشوق اسپ باریک میان و دو فترکشیده بالا و همچنین مشیق ممشوق بالضم و تشدید شین مفتوح جامهٔ رنگ کرده شده بگل سرخ ممزق دریده شده و پراگنده کردن و دریدن و برین تقدیر مصدر است قال الله تعالی و مزقنا هم کل ممزق و نام شاعری ست منطیق بالکسر نیک سخن گوی منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ منافق دورو دی موثق بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد موق بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ارزان شدن چیزی موبق بالفتح و کسر با هلاک شدن گاه موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر بیامیخته باشد و سبزی آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده متک بالضم باقیمانده ختنه زن و نواله و ترنج محرک جنبانیده محک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک و بالکسر و فتح حا آله سودن و حظ تراش و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند امر تک بالضم و الفتح مردار سنگ مسلک راه مسک بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستیانهٔ عاج و پوست سنگ پشت مسیک بخیل مساک بالفتح بخیل شدن و جائی که آب دران الیستد مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد معک و الیس افگندن و مالیدن و به در و در از انداختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن ملوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه الیست و آن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درم که جزوی است از چهل و هشت جزو درم ملک بالضم بادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و انچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب و انچه قائم شود باو کاری و بالفتح و کسر لام بادشاه ملوک جمع ملیک مالک و ملیک النخل شافه بنوران مالک خداوند چیزے ملاک بالضم و تشدید لام جمع ملاک بالکسر اصل چیزی و انچه باو قائم باشد چیزی مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مقامهای بادشاهی منسک عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت مؤجل فرصت داده شده مؤمل بروزن معظم اسپ هشتم از
ده اسپ و صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر مال زر و خواسته و مرد بسیار مال مبذول
بخشیده شده و قبول کرده مبتذل آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد متماحل بیابان دراز بی
پایان متوسل نزدیکی جوینده متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود متداول دست
بدست گرفته شده مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر
مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند و کالبد
و بستر مثل بضم و بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع مثول بالضم برپای ایستادن و برزمین چسپیدن
مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است مجل بالفتح چرک بستن
دست و پای و آبله برآوردن انگار و آبله مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر نوع جامه است
پوشیدنی که آنرا صدره گویند و اسپر مجمل فراهم آورده و درهم کرده مجلجل بالضم و فتح هر دو جیم ابر بارعد
محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و استادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایت کردن
پیش سلطان و زمین بی باران محول و ماحل زمین و شهر قحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ
دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و
سعایت کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر و حیله کننده محشل بضم میم و سکون حای مهمله و فتح
تای مثلثه نام شاعریست که او را محتل بن الحوسا گویند محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و
هنگامه محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محمل بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و
معهود بالکسر و فتح میم دوال شمشیر محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده محجل بالضم و تشدید جیم
مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده محل به تشدید
لام جای فرود آمدن و بکسر حا شتر گشتن درج و وقت ادا کردن قرض مخائل بالفتح آثار و علامات
جایهای خیال و گمان بردن مخذول خوار کرده فروگذاشته مختال بالضم صاحب نخوت تکبر مدل
بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در
آوردن و بالضم و کسر خا بخیل مذل بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از
سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی
مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالفتح و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده مرجل
بالکسر دیگ مسین بزرگ مرتجل شعر و خطبه بدیها گفته شده و لفظی که از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شود

مرحل بالضم وتشدید حای مفتوح جامهٔ که در و صورت پالان نقش کرده باشند مزمّل به تشدید زا و میم مکسور
در جامه پیچیده مسل بفتحتین راه آب مستغل به تشدید لام جای غله مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده
شده و سجل قباله بام مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام دلیست و خرکرّه و حلقه که در طرف لگام میباشد
و هر دو را مسحلان گویند مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری سل داشته مسال بالفتح و تشدید
لام جوال دوزها جمع مسله بالکسر مسیل جای روان شدن آب مسیل بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده مشاغل
جمع مشغل مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن زردابه از جراحت
و کشک و دوغی که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید
قاف روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده مطل بفتحتین درنگ
کردن در دادن وام و پس افگندن کار مطحول آنکه علت سپرز دارد مظلل سایبان کننده و در سایه
آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خسر و غیر آن و بشتاب رفتن و
شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم و کسر لام مشدد سبب
گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده معلول بیمار و علت یافته
و این کلمه بر زبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند معضل
مشکل و کار سخت فروبسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جای دور معجل شتاب کرده شده معول
بالکسر کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالفتح و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده
شده مغزل بالکسر دوک مغل بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور مغتسل
جای غسل و آنچه در آن چیزی شویند و آبیکه بدان چیزی را بشویند مغسل بالفتح و کسر سین جای
شستن مرده مغسول شسته شده و کلام مبتذل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مفصل
بالفتح و کسر ضاد پیوند اندام و جای جدا شدن و میانه کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید ضاد
مفتوح جدا جدا کرده و تفصیل داده شده مفاصل پیوندها و جاهای جدا شدن مفضال بالکسر مرد بسیار
احسان و فضل و بخشش مفضل جا زبون و بی آستین که زن با مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و
بالضم و فتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن
بچیزی و فرو بردن آب مجز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه درختی است مانند کناره بالضم و کسر قاف و
تشدید لام درویش و اندک کننده و بر دارنده چیزی مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن مقول بالکسر
زبان و مهتر بلغت یمن پادشاهی است از پادشاهان حمیر مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیمروز

و آسایش کردن نیمروز عاصم از آنکه خواب باشد یا نباشد **مقتل** بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن و
مقتل حیوان جائی که چون ضرب بدان جا رسد فی الحال بمیرد و یقال مقتل الرجل بین کتفیه **مکل** بالفتح کم شدن
آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه **مکحل** بالضم سرمه دادن و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید جای
مفتوح سرمه کشیده **مکحال** بالکسر میل سرمه و استخوان ذراع **مکلل** تاج بر سر نهاده شده و طمع کرده شده
مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن جامه دوختن و سیر شدن **ملال** بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن
از چیزی و بالضم گرمی تپ **ملل** بفتحتین اندوه تنگی و نام جائی است **ملول** بالفتح نان در خاکستر پخته و
اندوه ناک **منجل** بالکسر داسی که بدان غله بدروند **منخل** بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است
منوال بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بران پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال
واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان **منخول** بیخته شده و کتابی است در اصول فقه شافعی رض **منهل** چشمهٔ آب خور
در چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که دران آب خور باشد **منهال** بالکسر ردی
که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در غضب آرد کسی را و تودهٔ ریگ بلند که از طرف آن ریگ میریخته باشد
و کور و غایت در سخاوت و بدین دو معنی منهل نیز آمده **مندیل** بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته اند دستار
خوان و دستارچه که بر میان بندند **منتحل** آنکه سخن کسی را بر خود بندد **منحل** بالضم و تشدید لام کشاده شده **موئل**
بالفتح پامال شدن و همچنین مودل و عنکبوت موله واحد **مهل** بالضم مس گداخته و دردی زیت در یم و زرداب
و بفتحتین آهستگی و درنگ **مهبل** بروزن منبر خفیف و بروزن منزل رحم یا اقصای آن یا دهان آن یا جای
ولد و بروزن معظم کسیکه او را گفته شود که مادر تر اگم گناه و مرد پر گوشت آماسیده رو **مهزول** لاغر کرده شده
مهیل بالفتح فرو ریخته و روان و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خوف و بدین معنی از هول ما
خوذ است مرادف مهال **میل** بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تختهٔ خاک و میل
سرمه و میل آهنین جراح و کحال و ثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ
ساز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت

باب المیم مع المیم

مأثم گناه **مآثم** معیت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر **مبرم** بالضم و فتح را استوار و محکم
و جامهٔ که تار و پود او را محکم یافته باشند و بکسر را به ستوه آرنده **مبهم** بالضم پوشیده و فرو بسته **مبسام**
بالکسر بسیار تبسم کننده **مبسم** بالکسر دندان **متنعم** بناز و نعمت پرورش یافته **متعلم** آنکه چیزی آموزد **متلاحم**
ریسمان محکم تابنده **متراکم** برهم نشسته **محسم** بالضم و تشدید سین بکسور نسبت حسم کننده به چیزی و بفتح سین

بزرگ داشته شده و حسبم ساخته شده محرم بفتح میم و راآن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و تیت
مخوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسیکه احرام حج لبته باشد و بالضم
و فتح رای مشدد حرام کرده و حرام داشته شده محروم حرام داشته شده و بی نصیب روزی و روی گردانیده شده
مخیم بضم میم و سکون خاء و فتح یا موضع برپای گردن خیمه و مخام بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع
اقامت مخضرم بالضم و فتح خاء و راو سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نرست یا ماده و شخصی که
ایام جاهلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و از ینجا گویند فلان مخضرم النسب محضرم بصاد مهمله
مرد بخیل اندک صبر مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام مدموم سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلوده
و گران بار کرده و رنگ کرده شده و هر رنگی که باشد و دیگ پیر بار مذموم و مذوم آنکه او را بد گفته شده است مراسم
نشانها مرکوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده مرام بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریز گاه
مرهم دارویی که بر جراحت گذارند مزکوم آنکه زکام دارد مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام
مفتوح باور داشته و سلامت داشته مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مستهام بالضم سرگشته و حیران مسنم
بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بامش خرپشته باشد و قبری که بطریق خرپشته سازند مسام بالفتح و تشدید
میم سوراخهای بن موی بدن مشموم مشک خوشبوی و چیزی که بو کرده شود مشهوم ترسانیده شده مشام
بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه مشوم و مشئوم شوم و نامبارک مصرم بالکسر داسی است
که بآن غله درونه مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد
مظلم و مدلهم تاریک معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و به تشدید ظا بزرگ داشته شده معلم بالفتح
نشانهٔ چیزی معالم جمع و بالضم جامهٔ علم دار و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سگ
شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند معزم بالضم و تشدید زای بکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان
معتصم و مستعصم چنگ در زننده و وا ایستاده از گناه و جز آن معصم بالکسر جای دست برنجن از دست
مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد و بالضم و فتح را حریص بچیزی و گرفتار دوستی کسی مغموم
اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت ستانند مغانم جمع
مفخم بر وزن و معنی معظم مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای
اقامت مقدم بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم
و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال بکسور پیش کننده کسی را
و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلی است از منازل قمر مقدام بالکسر بغایت دلیر

مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای
بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو
کرده شده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم مکرم بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار
داشته و نواخته و به تشدید را التعظیم داشته شده مکعوم شتری که دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر
چیزی که بر دهن شتر بندند تا نگزد و مکتوم پوشیده شده مکظوم مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده ملتزم بالضم و
کسر زا التزام چیزی کننده و بفتح زا التزام کرده شده و موضعی ست ما بین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت
دعا است خاقانی گوید ع موضع بوسه حجر جای دعای ملتزم ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده و
گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت
ملدم بالکسر مرد احمق و سطبر فربه و سنگے که بآن استخوان خرما شکنند و اسم ملدم کنیت تب است ملدام
بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملحم بالضم و فتح حا آنکه روزی او گوشت شکار
باشد و مردی که بقومی وابسته باشد و نوع جامه الیست ممموم آنکه علت برسام دارد منهزم و مهزوم
از جنگ گریخته منعم مالدار و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و جای رفتن منضم بالضم و تشدید
میم فراهم آورده شده بچیزے منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده مناهم بالفتح خفتن و جاے
خفتن منجم بالکسر آهنی که در آن زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزے و بالضم و تشدید جیم مکسور
ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح جیم انچه بچند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده
شده منهوم حریص و سیر نا شده از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش موم بالفتح
برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام موسم هنگام چیزی و جای جمع شدن موسوم
نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته شده و بکسر ها در اندوه
و غم اندازنده و امر مهم به کسر ها کار سخت و شدید میسم بالکسر خوبی و نشان جمال و آلتے
که بآن داغ کنند شتر را

باب المیم مع النون

مازن نرمهٔ بینی و نیزهٔ نرم مزن بالضم جمع مازن بیضهٔ مور و نام پدر قبیله الیست از تمیم ماعون
آب و ما یحتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و انچه بدان معونت جویند مان بالفتح مؤنت
کسے بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزے بر مانت رسیدن و ماخت
میان مانت و هی گاه و بیلے که بآن گل از زمین برکنند مازریون گیاهیست خشک مسهل بلغم خدمتگار

مائن و میون بالفتح دروغ گوی مبین بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بالضم و تشدید یاے مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پر خوردن مبطون آنکه بیماری شکم دارد متدین دین دار متقن و متین محکم و استوار متمکن دست یابنده و جاے گرفته و اسے که هر سه اعراب بر دارد متن بالفتح بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن و هر دو سخت پشت و لشتهٔ زمین سخت و مابین پر تیر تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع متن بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین سلس البول شدن مجون بالضم بیباکے کردن و شوخی کردن و بیباکے ماجن بیباک و مسخره مجان بالضم و تشدید جیم جمع مجان بالفتح و تشدید جیم رائگان محن گل و ریگ چاه بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و معنی آن گذشت محبون آنکه او را علت استسقا باشد محزون غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محصن بالضم مرد کدخدا و پرهیزگار محصنین جمع محجن بالکسر عصائی است مانند چوگان محاسن نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس مخن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزے بالا کشیدن و مرد دراز مخبون بکنار بر داشته شده و ذخیره کرده و جزوی از اجزاے بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد مخزون در خزانه نهاده مخزن خزینه مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه مدائن شهر ها و نام شهریست که پاے تخت نوشیروان بوده مدون بالضم همیشه بودن بر جاے مدین بفتح میم و یاے هم است که در آن حضرت شعیب می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زنند مدهن بالضم روغن دان و چاه خرد و آبگیر که در کوه ے باشد مذروان بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشهٔ کمان مرجون بهر سه حرکت و اپس داشتگان مرنان بالکسر کمان سخت مران بالفتح و تشدید را موضعی است و بالضم نیز هامرزبان بالفتح و ضم زا سوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان به سکون زا یعنے نگهبان مرزبان بالضم نرم شدن و سخت شدن دست در کار و عادت کردن مرن بالفتح دست و پاهی ستور بر وغن چرب کردن لسبب سودگی و پوستین و بالفتح و کسر را حال و خوے مرجان بالفتح مروارید خرد و بمعنی لسبد نیز آمده و ظاهرا این معنے پارسی است زیرا که در لغت عربی یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در آن چیزها شویند مردن بالضم و کسر دال تاریک و برو زن منبر دو کلشم و پنبه مزن بالضم باران و ابر سفید مزنه واحد و حب المزن تگرگی

مزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسحرین محتاج
کرده شدگان مسفن بالکسر سوہان مسوین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان
کرده شدہا مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آن که ہیچ ندارد یا آنچه کفایت او شود نداشته
باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکن بکسر کاف
موضعی ہست بکوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت
و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده
و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون
فسان و سنگی که بآن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد مسلان بالضم مجاری آب
جمع مسیل مستهان بالضم خوار و ذلیل مکشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح تافته
شدن و تازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست وا کردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال
آہوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم رود
خانه مصارین جمع و رودہای آدمی و جز آن جمع مصیر مضامین معانی و بچه ہاے شتران و
اسپان و جز آن که ہنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند مضنون غالیه
و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطجن بالضم
و تشدید جیم چیزی در تابه بریان کرده مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و ہامون مظان
بتشدید نون جاہاے گمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردے
است کریم معین بالفتح آب روان و بالضم یارے دہنده معان و مکان جاے معدن
بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواہر و مکان اصل
و مرکز ہر چیز معمعان بفتح ہر دو میم سخت گرم و سختی گرمی مغبون زیان رسیده مفتون
در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنے فتنه نیز آمده مقرون لبسته شدن مقترن
پیوند یافته مقمحون بالضم سر بر داشته شدگان مقرن بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرطین
جمع مقرطون یعنے ترک کرده شدگان و فراموش کردگان مکنون پنہان داشته شده مکمن
پنہان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع مکمن بالفتح و سکون کاف و کسر آن سینه سوسمار و ملخ
و مانند آن مکین صاحب منزلت و مرتبه ملوان بفتحتین شب و روز ملبن بالکسر و فتح با گاو دوشاخ
و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد ممتحن بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده

ممنون منت نهاده شده ونقصان کرده شده کقوله تعالیٰ لهم اجر غیر ممنون ممنهون بازدارندگان
وبه پایان رسندگان مِن بالکسر یعنی از و به معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی و آنکس وکیست جمع ومفرد
هم آید و بالفتح وتشدید نون وزن معلوم وترانگبین وهر سخنے شیرین که بر درخت جمع شود ونعمت
دادن ومنت نهادن وبریدن ونقصان کردن وبی قوت کردن وماندہ شدن وماندہ گردانیدن
منون بالفتح زمانه ومرگ وبرندهٔ توانائی وکم کنندهٔ قوت وریب المنون حوادث روزگار منان
بالفتح وتشدید نون انعام کننده ومنت نهنده واسمی است از اسمای الٰهی منجون بالفتح دولاب
مناجین جمع موتان بالفتح زمینے که هیچ نوبت معمور ومزروع نشده باشد وبالضم مرگ گاه وگوسپند
وسائر مواشے وبفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان مؤتمن آنکه مرا ورا امین دانند موطن بالفتح و
کسر طا جای جنگ مون بفتح مؤنت وماحتاج کسی بر خود گرفتن مهیمن گواه ورقیب ونگاهبان مهربان
مهرجان بالفتح معرب مهرکان مهان بالضم خوار کرده شده مهین بالفتح خوار وضعیف وبالضم خوار
کننده میدان بالفتح وبالکسر نیز آمده زمین فراخ وجای وسیع ومحله الیست به نیشاپور میزان
ترازو وموازین جمع ونام برجے است میسان بالفتح نام موضعے است بعراق مین بالفتح
دروغ گفتن ودروغ

باب المیم مع الواو

مأو بالفتح وسکون همزه کشیدن پوست تا کشاده ودراز شود متو کشیدن مجلو بالفتح وتشدید واو
زدوده شده محو ستردن وپاک کردن چیزی از چیزے مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان
برآید ونوعی از ریاحین وداروئی است ونام شهریست مشهور مرجو بالفتح وتشدید واو امید
داشته شده مضو بضمتین وتشدید واو رفتن وگذشتن وبفتح میم نیز آمده وپیشی گرفتن معو بالفتح
خرمای تر رسیده مقو بالفتح مالیدن وجلا دادن چیزی وروشن وپاک کردن دندان ونگهداشتن مکو بالفتح
آواز کردن مرغ مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی وشمشیر باریک وشیر رقیق پر آب ونام مردیست

باب المیم مع الهاء

متشابه مانند شونده بهمدگر متوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین ستون ماده ستاینده مزه بفتحتین
تباه وفاسد شدن چشم از نگردن سرمه مسکویه بر وزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت
خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید مشتبه پوشیده مکروه ناخوش
مکره بالضم وکسر را آنکه کسے را بنا خوشی بر سر کاری دارد وبفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند مموه

بالضم وتشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته منزه پاک گردانیده شده و دور گردانیده
از زرشتیها موه دمیه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجه خوب پسندیده
وانچه بسوی آن روی کرده شود موله بالضم عنکبوت و آبی که بصحرا روان باشد و بالضم وفتح واو
وتشدید لام واله وشیفته کرده شده مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع

باب المیم مع الیاء

مأی بالفتح وسکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود
مأتی آمدن گاه آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا مبنی بنا کرده شده
مبتلی آزماینده متولی بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده مثانی دوتاها و سبع المثانی
قرآن و فاتحه مجلی بضم میم وفتح جیم وکسر لام مشدد ظاهر کننده و اسب پیشین از ده اسب واین ده
اسب در معنی سکل گذشت مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست محجی بالفتح ستردن محتوی
گرد گیرنده واحاطه کننده مخزی بالضم هلاک کننده ورسوا کننده مذی بالفتح آب مذی را
بر آوردن از رحم و چارپا بچه را گاه فرستادن و آب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت
با زن و به تشدید یا نیز آمده مری بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور گرم
راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی مرتشی رشوت ستاننده مرضی
پسندیده مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالضم وکسر دال ویای مشدده چوب آبرو که ملاح در دست
گیرد و کشتی بدان راند و بتخفیف یا هلاک کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی بدر آوردن
تا آبستن نشود مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر مسلّی بضم وفتح سین وکسر لام مشدد اسب سوم
از ده اسب و بکسر میم مرضی است که در آن گویا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب به مسله مشی بالفتح
رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن مشتری خرنده و نام ستاره ایست معروف مشوی بریان
کرده شده مصالی دامها مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش ازنده و اسپی که در پی اسپ
پیش دود مضی بالضم وتشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه
گذشت مطوی پیچیده شده مطاوی شکنها و نوردها جمع مطوی است معالی بلندیها و بزرگیها
و بدیها و برین تقدیر جمع معلاة است مغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس
مقتدی پیرو مقضی گزارده شده مقتضی خواهنده مکاری خرنده و کرایه دهنده
ملی بالفتح وتشدید یا زمان دراز و پاره از زمان ملاهی بازیها منی بالفتح اندازه کردن

ز به تشدید یا آب پشت منتهی بازداشته شده مناهی جمع بمعنی بالضم خبر دهنده منسی فراموش
گردہ شدہ **منادی** بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند
بقاعدهٔ عربی بدین معنی بفتح دال باید اما اماله پیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسی
ولیلی چنانکه در لغت منادی گذشت

باب النون مع الالف

نبوء بیرون آمدن از جائی بجائی و همین معنی اراده کرد اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه
صلعم یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم بر وانکار نمود **نبأ** بفتحتین
آگاهی و خبر **نتوء** بضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسے
و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن **نجاء** بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن
نجباء بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان **ندی** بفتحتین بخشش و نم و بعضی مردم را دعوت
خواندن و بعضے را نخواندن **نداء** بالکسر آواز کردن **ندء** بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش
کردن کماج و نان و گوشت و کریه و ناخوش شمردن **ندماء** بالضم و فتح دال و **ندامی** همنشینان
هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده **نزء** بالفتح و بضمتین تباهی افگندن میانهٔ
قوم و حمله کردن **نزاء** بالفتح والکسر برجستن نر بر ماده **نساء** بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر را
و تاخیر کردن و زمان دادن **نساء** بالمد والکسر تاخیر در عمر و بازپس انداختن دام از کسی
و زمان **نساء** بالفتح و بے مد رگی است کشیده از سرین تا ران و ساق **نشاء** بالفتح آفریدن
و نو پیدا شدن **نصاء** بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن شتر را **نفاء** بالضم و فتح فا پارهٔ
از علف پراگنده رسته **نقاء** بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان **نکاء** پوست
باز کردن ریش **نکباء** بالفتح بادیکه مابین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و بادیکه
یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور وزد و چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا
ازیب بزا و یاے تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد آنرا صابیه و نکیبا گویند سوم آنکه از میان
شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر
گویند **نماء** افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن **نوء** بالفتح بگرانی برخاستن
و افتادن و غروب کردن منزلے از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل **نواء** بالکسر دشمنی کردن **نوی**
بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی است بدمشق از آنجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری منزل

باب النون مع الباء

ناب دندان شتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است
نجب بالفتح پوست از درخت باز کردن نجیب شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل نحب بالفتح نذر کردن
و شتاب رفتن نحیب آواز بر داشتن در گریه نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح
بر مرده گریستن و بر شمردن و خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین گرد قمار و
نشان جراحت نسب بفتحتین اصل و بفارسی آن را نژاد گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال و آب
و زمین و در آویختن از چیزی نشاب بالضم و تشدید شین تیر ناشب مرد با تیر نصب بالفتح
بر پا کردن و دشمن داشتن و همه روز با آهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زیر در کلمهٔ معرب
چنانکه فتح در بینی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه بر پا کنند بهر پرستش و بمعنی بضمتین نیز آمده
نصیب بهره و حوض و دام بر پای و بالضم و فتح صاد نام شاعریست نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای
فرو رفتن آفتاب و دستهٔ کارد و درنیش و قدری از مال که بر آن زکوٰة واجب شود نضوب بالضم فرو شدن
آب در زمین نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن
سم ستور و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر روی بند و مرد دانا نکاه ناگاه بر سر چیزی
آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف لقب زن نکوب بالضم بر گشتن از راه نکب
بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در منکب پدید آید و بدان می لنگد نوب بالفتح
نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آن را نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده نهب بالفتح غنیمت و تاراج

باب النون مع التاء

نأنأة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزهٔ ثانی بر وزن دحرجة اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی
لمن مات فی النأنأة نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت بالفتح و کسر
با قبیله ایست از یمن نباهة بالفتح بزرگوار و مشهور شدن نبالة بالفتح استاد شدن و زیرک شدن و فاضل
شدن و تیر تراشیدن نبقة بالفتح مقدار و میوهٔ کنار نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و
بفتحتین و تشدید واو خبر دادن نثرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آلان
و زره فراخ و جای میان دو سبلت در لب بالائین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست
نزدیک بیکدیگر و آن منزلی است از منازل قمر نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار
نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند نجابة بزرگوار و گرامی شدن نجفة بالضم طلب

آب وگیاه کردن در موضع گیاه و آب نجواة بالفتح زمین بلند نجاة شتر ماده چست رفتار وشاخ
درخت وجای بلند وحرص حسد ورستگاری ورستن ناجیة رستگاری یافته وشتر ماده چست رفتار
نجارة بالفتح درچیزے سخت نگریستن قال صلعم اوفخو انجارة واشامل لقمة نجارة بالکسر حرفت
درودگری وبالضم تراشهٔ چوب نجیرة صفحهٔ چوبین که دران خشت ونے باشد وشیری که بآرد وروغن
آمیخته باشند وگیاه خرد نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده باشند ودعوے کردن
وقرض حسنه وبخشش بے عوض نحافة بالفتح لاغر وباریک شدن نحیزة ونحیستة بالفتح سرشت وخوی
نحت بالفتح تراشیدن ناحیة ونبذة بالفتح وبالضم گوشهٔ زمین وکنار چیزی نحوسة بالضم بدبختی نخبة
بالضم گزیده ومنتخب نخوة بالفتح بزرگی وکبر نخالة بالضم سبوس نخرة بالضم وفتح خا پیش بینی اسپ
ودو جز آن وبالفتح وکسر خا پوسیده وریزنده نخاعة ونخامة بالضم بلغم که از گلو برآید ندوة بالفتح
مجلس وجمع شدنگاه مردم وبالضم آب خوردنگاه شتر ندبة بالضم نوحه وشیون نداوة بالفتح تری
ندامة بالفتح پشیمانی ندرة بالضم تنهائی وکمی نزاهة بالفتح دور شدن از بدی نزهة بالضم
پاکی ونیکوئی وفرصت وقت حصول چیزے نازلة سختی وحادثه نزلة بالفتح یکبار نزول کردن
ومرضی است معروف از قسم زکام ونام شخصے است نزلة بالضم آب منی مرد نزعة بفتحتین سپیدی
یکجانب ناصیه وسپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزے
نسوة بالکسر وبالضم زنان جمع است ومفرد ندارد نسمة بفتحتین آدمی ونفس نسابة بالفتح وتشدید
سین نیک دانا بانساب نسیة بالکسر آنچه نقد نباشد وبزمان دور وعده کرده باشند نسخة
بالضم آنچه از روی نوشته بردارند نسعة بالفتح زمینے که بدر رود وگیاه روید وبالکسر سینه بند شتر
که از دوال باشد نشدة بالکسر جست وجوی کردن گم شده نشاة بالفتح پدید آمدن ونو پیدا شدن
ونوخاسته ونوجوان شدن وآغاز کردن وآفریدن نشوة بالفتح پدید آمدن ومست شدن وبالکسر
بوی یافتن وخبر دانستن نشارة بالضم تراشهٔ چوب وجز آن ناشئة اول ساعتهای شب وطاعتهای
شب که در شب کرده شود ومردے که شب برخیزد وعبادت کند نشرة بالضم تعویذ وافسونے که
برائے آبستنی زنان برائے دیوزدگان وغیر آن کنند ناشرات پراگنده کنندگان وبادها
که پراگنده کنندهٔ ابرها اند وباران ها که پراگنده کنندهٔ گیاه اند ناشطات کشایندگان و
بیرون کنندگان از منزلی بمنزلی وملائکه رحمت نصافة بالفتح خدمت کردن نصفة بفتحتین انصاف
وداد نصرة بالضم یاری نصاحة بالفتح پند دادن وخیر خواهی کردن نصیحة اندرز وخیر خواهی

نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند ناصبة رنج کشنده و برپای
دارنده و لطف کننده ناصیة موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نیکو گردن
نضارة بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که ازان
آب می جوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر
چراگاه آن نطیحة حیوانی که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد نطفة بالضم
آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره نظافة بالفتح پاکی نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و بتشدید ظا
نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن
و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که دران اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین
مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی ناعورة کوزه دولاب نواعیر جمع نعت بالفتح صفت و صفت
کردن نعومة بالضم نازک شدن نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن
بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطا نعامة بالفتح شترمرغ و آنچه در
زیر پای باشد و بیابان و نام مردیست و چوبی که درمیان دو مناره که بر سر چاه بنا باشد می کنند
نعجة بالفتح میش و ماده گاو وحشی نغمة بالفتح آواز نرم و ملائم نفقة بالفتح روزی و مایحتاج معاش
و آنچه در روی ظاهر او سره و میانش نا سره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفرة بالکسر رمیدگی
نفحة بالفتح بخشیدن و بوی نفخة یکبار دردمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن نفاثة بالضم
آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا دردمندگان و زنان
ساحره نفایة بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود نفاسة بالفتح حسد بردن و
بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافلة بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت نافحة
اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک نفطة بالکسر آبله نقیب تیز کردن دیگ جوشان نقب
بالفتح مغز برون کردن نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی نقبة بالضم آغاز گردروی و زنگ
و میر ربی نیفه نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که دران آب باران و آب سیل افتد و چاهک قفا
و بفتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری میرد نقمة بالکسر کینه نقطة بالضم
معروف و اندک رمه اسپ نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه نقیصة عیب و درشتی
نقاهة بالفتح از بیماری برخاستن نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح
بکسر کاف ناشناس و ناشناختن نکارة بالفتح زیرکی و دشوار شدن کار بر کسی نکهت بالفتح

بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته **نکتة** بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف **نکات** بالکسر جمع **نکایة** بالفتح گزند یدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل **نکبة** بالفتح خواری و خستگی و دردمندی **نکبات** بفتحتین جمع **نکهة** بالفتح بوی خوش **نمیمة** سخن چینی و حرکت و آواز نرم **نمرقة** بالضم و فتح را بالش **نمارق** جمع **نملة** بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر میم زمین پر مورچه و فرس ذو نملة یعنی اسپ بسیار حرکت **نواة** بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد و حاجت **نورة** بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است **نوبة** بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده **نهایة** پایان **نهیة** بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر گشنی که بنهایت فربهی رسیده باشد **نهضة** بالضم برخاستن و راه سر بالا **نهمة** بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن **نهیت** بانگ کردن شیر **نیابة** بالکسر بجای کسی ایستادن **نیاحة** بالکسر زاری کردن تا به حادثه و واقعه **نیة** بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست **نث** بالفتح و تشدید ثا فاش کردن **نفث** بالفتح در دمیدن و فی المثل لابد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینه را که اندهان فضله انداز **نفث** بالفتح شتافتن **نکث** بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردیست

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده **نتایج** زادگان جمع **نتیجة** **نسج** بافتن جامه **نسیج** بافته شده **نشج** بفتحتین و شین معجمه آهکذر آب **نضج** بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده **نفج** بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش **نهج** بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین مه و تماسه را

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است **نبوح** بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان **نتح** بالضم تراشیدن همچنین **نتوح** و بیرون زدن خوی **نجح** بالضم و **نجاح** بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت **نحیح** بانگ و آواز شکم **ندح** بالضم فراخ **نزح** بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند **نزوح** بالفتح چاه کم آب **ناصح** شهرد و **نصح** بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک

خواستن نصوح بالضم رست شدن سخن و جز آن و خالص شدن ج بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ناصح درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده نصح نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قاریان نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن فرجت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن از چیزی و دور گردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح و تشدید ضاد آبکشنده به شتر برای نخلستان و جز آن نضیح عرق و حوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و جز آن نطیح انچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست ناطح هرچه پیش آید از مرغ و آهو سر و زننده و کاره شوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ نفوح بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود و کمانی که تیر او دور رود نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نکح بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند و مردان خطب گویند نواطح سختی ها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن

باب النون مع الخاء

نخ بالفتح آبله گوسپند و بر دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریا نتخ بالفتح بر کشیدن و بر کندن ناتخ دریای آواز کن و آواز اضطراب آب بر کنار نخ بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن و شتر اینکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا باهل صدقه برسانند نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هرچه باشد و بوی دادن چیزی نضلاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار نفخ بالفتح در دمیدن و باد از مقعد بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد با تکبر و سخت در دمنده نفوخ و داروی که در بینی دمند نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب بغایت سرد

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر نجود بالضم جمع در راه بالا و آرایش خانه

نجود جمع وعرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین جنگجوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر مردانه نجید دلیر و رنج کشیده نجود بالفتح خرگوزه که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است مشهور نجاد بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد ناجود کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب ند بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوی خوش و بعضی گویند که گشته است و راه رفتن ستور پراگنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید نشد بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن نضید بالفتح بهم گرد نهادن رخت و جز آن و بفتحتین رخت برهم نهاده و همچنین منضود و تختهٔ جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگهای یکدیگر نهاده و انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد نفاد بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن انقد بالفتح آماده کردن و دادن سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسفند کوتاه دست و پای و خردگی سم ستور و پوست رفتگی و یا بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در وی پدید نیاید نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکد بفتحتین سختی و ناخوشی میش و کم شدن آب چاه نهود بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و نیز آن و برآمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسپ نهد بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله ایست از یمن نهید مسکه سطبر که تمام تنک نباشد

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از خرما و جز آن گیرند ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان اخیرست بعد از دندان آسیا نواجذ جمع نفاذ بالفتح و نفوذ بالضم درگذشتن تیر از جائی که بدان سو رفتن نامه و جاری شدن فرمان نافذ جاری و فرمان برده شده نفذ بفتحتین ماندن

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر گرمی که در پوست شتر رفتن وی و ورم آرد و مفرد انبار غله نتر بالفتح سر قضیب الیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن و انداختن زره از تن نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیز نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ تفسان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از هبوب ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر نجار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشندهٔ چوب نحر بالفتح سر گشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر نحریر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع نخر بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن نخور بالفتح

ماده فستری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد **نخیر** بانگ کردن بینی **ناخر** استخوان کاواک که از وی
آواز آید و یک تن **ندر** بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن **ندر** بالفتح میان و میان بستن و بضمتین
بیم **نذیر** بیم کردن و ترسانند و **نزر** بالفتح اندک و بیهوده **نزار** بالکسر پدر قبیله ایست **نزور** بالفتح
زن کم فرزند **نسر** بالفتح کرکس و نام بتی است و غده و میان دم گوسپند و برکندن بازگوشت را بمنقار
و نسر طائر ستاره ایست که گویا مے پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان می نماید که فرو می آید
از بالا **ناسور** جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده **نشر** بوی خوش و گیاه خشک دگر باره سبز شدن
و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع مفرد آمده
و پراگنده شدن گوسپند در شب برای چرا **منشور** بالفتح باد هموار **نشر** بضمتین جمع و بسکون شین
نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز **نصر** یاری دادن و یاری دهندگان
جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن **نصیر** یاری ده **نضر** بالفتح
زر و پدر قبیله ایست از قریش **نضار** بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز **نضیر**
بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزے تازه **ناضر** تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ
و جامه غوک **ناطور** و **ناطر** نگهبان باغ و انگور **نواطر** جمع **نظر** بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل
و چشم داشتن و همچنین انتظار **ناظر** نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب
که اشک از آن آید **نظیر** مانند **ناظور** نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان **نعر** بالفتح بر جوشیدن
خون و همچنین **نعور** بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین در آمدن مگس به بینی شتر و آنکه بجائی آرام نگیرد
نغر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ **نغیر** بالفتح و فتح غین مرغی است ریزه **نفر** بالفتح گروه
بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن
روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده **نفور** بالضم رمیدن
و همه یکبار پیش آمدن بکارے **نفیر** قومے که یکبار پیش روند **نافر** نفرت کننده و غالب
نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب کردن و ستور راندن به بانگ و انگشت زدن
ناقور تیرے که بر نشانه رسد **ناقور** صور **نقیر** مغاک و چاه و دانه خرما و ناودان و اصل و حقیر **نکر**
بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت **نکیر** انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور **نمر** بالکسر
نام مردے و بالفتح و کسر میم پلنگ **نمور** و **نمر** بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن
نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز ظاهر خالص

نور بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفهٔ سفید و شگوفهٔ زرد را زهر گویند و پرسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر نهار روشن و نام شاعریست و بچهٔ حباری و آن نوعی از مرغ است نهر بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوے آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر بضمتین جمع و بالفتح و کسر ها بروزن غارت کننده نهابر مواضع هلاک نهبور بالضم کوه ریگ نهائر جمع نیر بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهی است و نیر الطریق نشان راه نیار بالکسر نام مردے از بنی قضاعه

باب النون مع الزاء

نبز بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آنرا بفارسی باز نامه گویند نجز بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی برو شدن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن ناجز حاضر و گزارندهٔ حاجت کسی و نقد و آماده دست بدست نخز بالفتح نهادن یا بپا چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزے را دفع کردن نخازه بالضم سرفهٔ اشتر ناخز شتر سرفه دار نز بالفتح و تشدید زامرد تیز فهم و زیرک و هر دو چست و زمین که از ان آب تراود و روان شود و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد نز نیز دویدن آهو و بانگ کردن او نشز بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده نشوز بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را نقز بالفتح برجستن آهو و بره و در دویدن و همچنین نقزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن نقز بالفتح برجستن و همچنین نقزان و بالفتح و کسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و لاغر و مال زبون نقاز بالضم بیماری گوسپند که از ان بر جهد چندان که بمیرد و گنجشک ریزه نکز بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزے تیز مانند نیش و تیغ بجائی فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزے را ناکز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن ستور برای رفتن و سر زدن بچهٔ گاو و شیر پستان مادر را و دنو در آب زدن تا بر شود و زدن و وا داشتن و دور کردن چیزی از نفس خود

باب النون مع السین

نبراس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن گفتن نجس بفتحتین پلید شدن و پلید و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بے شعلهٔ آتش نحس بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت به کسی زدن و در آوردن چوب و لاب در سوراخ ناخس گری که شتر را میشود نخاس بالکسر چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح

دولاب که سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح وسکون دال وضم آن
وتشدید خا برده فروش نخیس
مرد زیرک وبفتحتین زیرک ونیزه زدن نس بالفتح وتشدید سین راندن شتر وخشک شدن نسناس بالفتح
دیو مردم نوعے از خلق که بر یک پاے جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن ونیکو دانستن وتجسس
کردن ناطس جاسوس نطیس طبیب نعاس بالضم بخواب شدن خواب یا ابتداے خواب
ناعش خواب کننده نخوس بالفتح شتر ماده شیر دار نفس بالفتح چشم زدن چیزی را دخان وخون
وتن نفوس بالفتح وضم فا ونفوس بالضم جمع وچشم بد وانچه بدان پوست را دباغت کنند وذات هر چیزے
لقوله تعالے کتب علی نفسه الرحمة وبفتحتین دم انفاس جمع وجرعه وفراخی کار نفاس بالکسر
زنان که نو زاینده باشند جمع نفساء نفیس بال بسیار وچیز قیمتی وپسندیده وگرانمایه ناقوس
چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند نقس بالفتح ناقوس زدن وعیب وفسوس کردن وبالکسر سیاهی
که بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا ودست بهم رسد ومرد حاذق واستاد
نکس بالفتح نگونسار کردن وبالضم بازگردیدن بیماری وبفتح نیز آمده وبالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل اورا
اعلے سازند ومرد ضعیف ناموس صاحب راز وجبرئیل وکازه صیاد ومکر وحیله پنهانی نمس
بالفتح پنهان داشتن راز وراز گفتن وبالکسر جانوریست که اژدها را مے کشد ودر زمین مصر میباشد
بفتحتین تباه شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن وپیرایه وگیسو وجز آن وراندن نواس بالفتح
وتشدید واو آنچه اضطراب کند وسست شود نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن وگزیدن مار و
بفتحتین نوعے از مرغان

باب النون مع الشین

ناش بالفتح وسکون همزه تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن وبر قضیب برکندن نباش بالفتح
وتشدید با کفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار ومانند آن از جای نجش بالفتح برانگیختن صید و
چیزے را که نخرند به بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد وگرد آوردن ستور پریشان شده را
وبشتاب رفتن ناجش آنکه براند صید را نشش فرو رفتن آب در زمین وآواز جوشیدن آب نش بالفتح
وتشدید شین بیست درم سنگ وآن نیم اوقیه باشد که چهل درم است وپنج درم را نواة گویند نطیش
حرکت وجنبش نعش برداشتن وجنازه با مرده وبے مرده را سریر خوانند وبنات النعش هفت ستاره
در شمال چهار را نعش وسه را بنات گویند وآن دو ‌است صغری وکبری نفش بالفتح پنبه وپشم زدن نغوش

بالضم شب چرا کردن شتر و گوسفند بے شبان **نقش** بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن
و بر کندن موی بمنقاش و نجار زدن خوشۂ خرما تا تازه و رطب شود **نکش** بالفتح بقعر رسانیدن چاه را
و سپری کردن چیزے را **نمش** بفتحتین نقطهاے سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید **نهش**
بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک **نوش** بالفتح فرا گرفتن کسی را
و نیکوئی رسانیدن کسی و گرفتن چیزی بدست **نودش** بالفتح تخته گیرنده

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خر آبستن **نحص** بالضم بن کوه **نحوص** بالضم لاغر شدن از پیری **ناخص** زن
لاغر شده از پیری **نشوص** بالضم نیزۂ بلند **نشاص** بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک پر آب **نص** بالفتح
و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسے و نیک بار یکی کردن و بر
رسیدن تا غایت آن را بدانند و برداشتن و بلند کردن چیزے **نغص** بالفتح خوردن تلخ گیاه
زمین **ناعص** نام مردیست و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس
از اهل لغت نقل نکرده **نغص** بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیراب نا شدن شتر و ناخوش عیش
شدن و کار تمام نا شدن **نفاص** بالضم بسیار خندیدن **نقص** بالفتح کم کردن و کم شدن
و کمی **نکوص** بالضم باز گشتن و باز استادن از کاری و پس پا رفتن **نمص** بالفتح موی برچیدن
و بالکسر نوعے از گیاه **نمیص** گیاہے که بعد از خوردن وی باز روید **نوص** بالفتح باز پس شدن
و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و همچنین مناص و کورۂ خر **نبص** قوت و حرکت

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ **نحض** بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان **نضیض** اندک اندک
رفتن آب **نض** و **ناض** بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده **نغض** بالفتح و **نغوض** بالضم
سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که برهم نشسته باشد
نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن
تپ لرزه کسے را و برگ و میوه افتاده **نفاض** بالضم بے توشگی و تنگدستی و بالکسر ازار
کودکان **نقض** بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده
از بسیارے سفر و زمین که وا شده باشد بوقت بر آمدن سماروغ از وی **نقیض** بالفتح صد
و باز گونه چیزی و آواز محمل و پالان **نهض** بالفتح و **نهوض** بالضم برخاستن و رست و تمام شدن بالای

گیاه و روان شدن مرغ بوقت پریدن ناهض بچه مرغ که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت بازوی اسپ نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین و پشت

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه نبیط گروهی از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید نحیط بانگ و زفیر نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی نشاط بالفتح شادمانی نمودن نشیط شادمان و نام مردی بنا ناشط گاو دشتی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن دلو بر سر آن آید و همچنین انشاط بالفتح نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسے را از جائے بجائے و آب بر کشیدن از چاه بے چرخه و گره آسان گشادن نطنطاط بالفتح ناحرد نون در از نطانط جمع ناعط گروهی از قبیله همدان و نام کوهی است نفط بالفتح و الکسر روغنی است معروف و کسر فصیح تر است و بفتحتین آبله کردن دست نفیط بینی فشاندن ماده بز نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن نقطه کننده نمط بفتحتین نوعے از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشد و طرز و طریق نوط بالفتح در آویختن و آماسیدن سینه شتر و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر در آویزند و هر چه از جائے در آویخته شود و میان پشت و سرین نیط بالفتح رگ دل و مرگ نائط رگ پشت نیاط بالکسر رگ دل و جائے آویختن کمان و بیابان دور کشنده

باب النون مع الظاء

نغوظ بالضم برخاستن قضیب نمظ بفتحتین شتافتن

باب النون مع العین

نبوع بالضم برون آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختی است که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند نجوع بالضم گواریدن طعام و بطلب نکوئی و آب و علف شدن و شیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن در بیننده و باالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک آرد جو که با آب و نخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا روز فربه شود نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و از آن است ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن و بنخاع رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم و الفتح مغز مهره پشت که از آن احرام مغز

گویند نزع بالفتح کشیدن چیزے از جای خود و برکندن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان و جان
کندن و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی تا نزع شترے که آرزومند چراگاه و جاے خود باشد
نزوع بالضم پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک
بود نزائع اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند نزاع
بالکسر با کسے در چیزے کوشیدن و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگی که بسوے
آب او واصل گشته و فی المثل العرق نزاع نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد نسوع بالضم گوشت
بن دندان دور شدن نشوع بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح داروے
در بینی و دهان ریختنی نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار
ناصع خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص نصع بالکسر نوعی از جامه های سپید نطع بالکسر
و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا بساط و کام و شکنهای کام نقع سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع
جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و بیک جاے گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک
پاک و خوش و روان آب ایستد نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم
گرد آمدن آب در جائے و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن
بجهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه نقیع چاه بسیار
آب و آب میوه ها که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند
و خورند نقائع مهمانیها و ضیافت های مسافر و ستورانی که بجهت آن کشند نکع بالفتح غنا بانیدن
در کار ری و بفتحتین پوست رفتگی بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نائع تشنه

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم ندغ بالفتح جستن
بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر شتر دشتی نزغ بالفتح تباهی و فساد افگندن و بر غلانیدن میان مردم
و طعن کردن بزبان نسغ بالفتح جستن تازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش
و نغره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی

باب النون مع الفاء

ناف بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح برکندن موی و به بهتری برگزیدن
کسی او بفتحتین گیاهها و مویها و جز آن بدست خود چیده جمع نتفة نحف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین

جای بلند که آب بدان نرسد نخاف جمع و پاشنهٔ در و نام موضعی است معروف که مدفن حضرت علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه است نخاف بالکسر لستن قضیب بز نر تا کشی نکند نخیف تیر پهن و مکان نخیف لاغر و
نزار نخف بالفتح و بخای معجمه آبله بر آوردن ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و چوب برداشتن
دست و پای ستور در رفتار نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندیف پنبه ندافی کرده و همچنین مندوف
نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و رفتن خون کسی یا
و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و هوش بردن و بالضم و فتح زا شترابهای آبهای
اندک جمع نزفه نسف بالفتح بر کندن بنا و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهریست
معروف که آنرا نخشب نیز گویند منسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ بر کند و بخورد و اسپی که در دویدن
سم های خود بر زمین نزدیک دارد نسیف راز و سخن پنهان و نشان دندان خر و نشان لگد بر پهلو
و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود نشف بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ
سیاهی را و حوض آب را و برچیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای با خار
نصف بالکسر نیمه و راستی و بهر دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین
زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف نصیف معجر و نیمهٔ چیزی و پیمانه ایست و آن نصف
مدست نصاف بالکسر خدمت کردن ناصف مر آب نواصف جمع نفصف بالفتح همه پستان را مکیدن
شتر بچه نطف بالفتح به عیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه
جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلودگی به عیب و گوشوارها جمع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع
نطفه بالضم و بالکسر نام مردیست ناطف حلوائی است نطوف بالفتح شبی که تا روز باران بارد نطیف

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن
و بر کندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه ناتق زن
بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش زننده از آتش زنه و اسپی که سوار را افشاند و جنباند
نزق بفتحتین سبکی و چستی و بر جستن و شتاب نمودن نزیق چست رفتار نسق بالفتح سخن را بنظم
و ترتیب دادن و بفتحتین رشتهٔ دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهره
در رشته کشیده نشق بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین
مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد نشوق داروئی که در بینی افشانند

نطق بالضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بضمتین جمع نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک الوری گوید ؎ نه ازان دائره که تدویر * نتوانند زد نطق ز نطاق * نعیق بانگ کردن زاغ و اسپان و آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعق بالضم نغیق بغین معجمه بانگ کردن زاغ نغوق بالضم مردن ستور نفاق بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دو روئی کردن و جمع نفقه نیز آمده نفق بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و رسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب نمق بالفتح بنشتن نمرق و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان نمارق جمع نوق بالضم شتر مادها جمع ناقه نواق بالفتح و تشدید واو رائض شتر و مردی که اصلاح کار کند نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است ناهق خر و استخوان روی اسپ نهیق بالفتح و نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن نیفق بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند بهر دو معنی معرب نیفه نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه نیق بالفتح بلند تر جای کوه

باب النون مع الکاف

ناباک جای بلند نوابک جمع نبک بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خرد و همچنین نباک نزک بالکسر و سکون زای معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نزاک بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نسک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک هر دو جمع نسیکه ناسک عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک نهنگ بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه بپوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تپ و بیماری کسی را نهیک شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده نیک بالفتح جماع کردن نامک جماع کننده نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع

باب النون مع اللام

نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند نال ریشه که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع آگاهی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی

بمصلحت شتر قیام نمودن وراندن سخت ستور را نابل تیرگر نبّال بالفتح وتشدید باتیر دار و باخفتان
نبیل فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خسروان ایشان نبل بفتحتین جمع نتل بالفتح کشیدن پیاپیگی
و فرا پیش کشیدن چیزی را و بیضهٔ شتر مرغ که دران آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده
نثل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نثیل سرگین نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن
چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و باز کردن پوست بفتحتین فراخ چشم شدن
نحل بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و
امیدن بکابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگر بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل و بخششها
جمع نحلة بالکسر نخل بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد نذل بالفتح از جای بجای
بردن و ربودن نذل و نذیل فرومایه نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند
از طعام و جز آن و در آمدن و دخل نزیل فرود آینده نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی
امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه با هم در کارزار نسل بالفتح فرزند و زه و زادن
و پرانداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت ریختن ستوه شدن و پیشی گرفتن مر قوم و جامه
از کتف افتادن و بشتاب دویدن نسل بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید نسیل عسل بالکسر گداخته
و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم نشل بالفتح گوشت برکشیدن
از دیگ نشیل گوشت بی توابل پخته نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول
بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب
و در ماندن پیکان بجائی نصیل پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر تیراندازی کردن باهم و بسخن
و شعر نیرو کردن نطول بالضم آب جوشیده بداروها بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بداروها که
که بر اندامها ریزند ناطل کوزه که شراب بدان پیمایند نعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین سخت
که سنگریزها از وی درخشند و پلی که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر ناعل صاحب نعل
نعّال بالفتح و تشدید عین نعل بند نعثل بالفتح گفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه می بود
و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان را بدان تشبیه میکردند نغل بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر
عین بد نسب و پوست خراب و ضائع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم
نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه روز
غره ماه سه روز دیگر نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن

و بکسر نون نیز آمده و بالضم انچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین بر می که از تیرے بر تیرے نشستہ و
سنگستان با درخت و بیماری شتر که در سم او بهم میرسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب بقیل راه
و نوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل بالکسر بند و آهن دهنه لگام و مرد دراه برد و مرد آزموده
قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند ناکل
ترسنده ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده نمل بالفتح مورچه و دانهاے خرد که بر اندام ظاهر
شود و اطبا آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بے قرار و بے آرام و عیب کننده و سخن چین نول
بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رود خانه روان و چوبے که بران پارچه پیچند و وقت
بافتن مرادف منوال و بالضم طائفه است از سیاهان نوال بالفتح عطا همچنین نائل و صواب نوفل
دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهے از پادشاهان عرب نهشل بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی ا
نهل بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین
جمع نیل بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نئیم نالۂ نرم و آواز دادن کمان و شیر نجوم بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ
و پدید شدن مردم بد مذهب نجم ستاره و گیاه بے ساق و نام پروین و بدین معنی الف و لام لازم آن
باشد و اصل وقت معین و وظیفه تنجیم نالیدن و تنخخ کردن نادم پشیمان ندم بفتحتین پشیمان و پشیمان
شدن ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد
نسم بفتحتین مردم نشم بفتحتین درخت که از وے کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و
جز آن و بد شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین انچه بر و نقطهاے سیاه و سپید باشد نظم
بهم پیوستن و در کشیدن جواهر برشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه ملخ
و نام سه کوکب از جوزا انظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها پیوند کنند ناظم شعر گوینده
و مهره برشته کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد نعیم دست رس و نیکی و ناز و مال نعم بالضم
نام زنے و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا انعام جمع
و بسکون میم حرفیست بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت نعامه بالفتح شترمرغ
و چوب که بر بینای سر چاه گذارند زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی است نعائم منزلی است
از منازل قمر ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر نغم بالفتح سخن آهسته گفتن

و بفتحتین آوازها جمع نغمه نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستاندن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس زدن و حرکت کردن و سخن چینی نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهیست خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند نمام سخن چینی ها جمع نمیمه نوم بالفتح خواب کردن و خواب ناکم خواب کننده نیام بالکسر جمع نائم شب آرمیده نهم بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و بعصا زدن و راندن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص شدن به طعام و به کسر ها حریص به طعام نهیم حریص و آواز شیر و فیل نهام بالضم نام مرغی است نیم بالکسر پوزدهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان میگردد و شهریست در یمن ندمان بالفتح پشیمان نزوان بفتحتین بر جستن نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نشوان بالکسر زنان نشتوان بالفتح مست نصران نام دهی است در شام که نصاری دران پیدا شدند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است نظرون بالفتح بورهٔ ارمنی نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا النعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رودخانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا النعمان الاراک گویند نون ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری است و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر است نیدلان بالفتح و ضم دال کابوس نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت را و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط

باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو و دور شدن و از پس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کارنا کردن نثو بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و براز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید نحو بسوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مرزی است و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند ندو بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آبخوردن اول و دوم نزو بالفتح بر جستن نصو بالفتح موی پیشانی گرفتن نصو بالکسر شتر لاغر و جران و چوب تیر

تا موضع پیکان و جامهٔ کهنه و بالفتح و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب **نصو** بالفتح دور شدن **نقو** بالفتح مغز از استخوان برون کردن و بالکسر استخوان با مغز **نمو** بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن **نهو** بضمتین و تشدید واو بازدارنده

باب النون مع الهاء

نبه بالفتح آگاه شدن و بضمتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم **نابه** و **نبیه** بزرگوار و مشهور به بزرگی **نده** بالفتح راندن چارپا و باز داشتن **نزه** بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت **نفه** بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بیدل شدن **نافه** کند رفتار و کند ادراک و مانده شده **نقه** بفتحتین و **نقوه** بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن **ناقه** از بیماری به شده **نوه** بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن

باب النون مع الیاء

نای بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن **نبی** خبر دهنده و مشرف بهر خلق پیغامبر **نجی** بالفتح و تشدید یا راز گفتن **ناجی** شتر چست رفتار در هندی **نجی** بالکسر خیک روغن **ناحی** قصد کننده و گردنده **نادی** و **ندی** مجلس و جمع شدن گاه مردم دودمان **ناسی** فراموش کننده **نسی** چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض **نان** **نضی** بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کندن و گذشتن تیر و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پر تیر وضع کردن که مابین شتانه باشد تا سر و تیر نو تراشیده که هنوز بران پیکان نه نهاده باشند **نعی** بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین **ناعی** **نفی** راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بپیند از دیگ وقت جوش و آنکه ریزد از آب دلو و آنچه بپیند از سم های اسپان از سنگریزه و خز آن و آنچه بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف **نفیان** و سپری که از برگ خرما سازند و آنکه بشب بیاید از لشکر عظیم و تهدد و تهدید **نقی** بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص **نمی** بالفتح چیزی بر چیزی نهادن و خبری بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دراهم مغشوش که دران مس و ارزیر بوده باشد **نامی** افزایش کننده **نواصی** موهای پیشانی و بزرگان قوم جمع **ناصیه** **نواحی** طرفها و گوشها **نهی** بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بمعنی از آب سیل که جائی مانده باشد و بفتح نیز آمده **ناهی** باز دارنده **نواهی** بازدارندگان جمع **ناهیه** **نی** بالکسر و تشدید یا شراب ناپخته و خام و بالفتح پیه

باب الواو مع الالف

وبا بروزن تبار بیرا زو باشدن زمین وباء بهمزه و بغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد
وثقی بالضم استوار وجعی بالفتح بیماران دردمندان وحی بالفتحتین بیهوده شدن بسم ستور و درد سم
بافتن ستور وذاء بازداشتن و عیب کردن وری بالفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتی است
وخلق عالم ورقاء کبوتر وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی وشاء بالکسر جامهای رنگین
جمع وشی وضوء بالضم دست وروی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست وروی
شویند وضی نیکو و پاک وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر
و مد همزه باکسی موافقت کردن وجامه که بر هودج وجز آن بیندازند یا جائی بگسترند وعاء بالفتح
زیاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف وغثاء بالفتح
سختی سفر وعساء زمین نرم ریگستان وغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا وفاء بعهد
بجا آوردن وقاء بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاه دارند دیگر وکاء بالکسر سر بند خیک و کوزه
و سر بند هرچه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث
بنده آزاد و یاران و دوستان ونی بالفتحتین سست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر درکشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار
وثب بالفتح و وثوب بالضم و وثیب بر جستن وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن
و مردن و فرو شدن آفتاب و مقرر شدن بیع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بد دل ورب
بفتحتین تباه شدن اصل وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب
بفتحتین بیماری وصوب بالضم همیشه بودن و واصب همیشه و دائم و شدید وطب بالفتح مشک
شیر که از پوست بچه شیرخوار سازند و مرد سخت دل بد عهد وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری
وغب بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه وقب بالفتح مغاکی
در سنگ که آب در آن گرد آید و نادان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح بپای
خاستن وکوب بالفتح آهو و ناقه فراخ گام ولوب بالضم پیوستن و رسیدن وهب بالفتح بخشیدن
وهاب به تشدید ها بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است ویب بالفتح وای مرادف ویل

باب الواو مع التاء

وتیرة راه راستی وحلقه که بآن نیزه زدن آموزند وسپیدی پیشانی اسپ وپرده که مابین هردو سوراخ بینی باشد وترة بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر میباشد وپرده که مابین هردو سوراخ بینی میباشد وگرداگرد چیزی وثابتة درشت واگنده گوشت شدن وثیقه پیمان وعهد وجیبة بالفتح افتادن وشبانه روزی یکبار خوردن ویکبار دوشیدن وجوبة بالضم بدل شدن وجازة کوتاه شدن سخن وجامة روشناس شدن وخوبروی شدن وخداوند جاه وبزرگواری شدن وجنة بهر سه حرکت واو موضع بالای رخ آدمی که بلند بر آمده باشد وجنات جمع وبالفتح وکسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند وبر دوغنی چرب کنند وبخورند وجهة بالکسر قبله وهر روی بطرف او باشد وجیهة زن روی شناس وخداوند جاه وزن خوب شکل واجفة لرزنده وترسنده وطپنده وحدة یگانه شدن وتنها شدن ویکی شدن وحشة خالی واندوه وتنهائی ورمیدگی وخامة بالفتح دشوار وگران شدن وبدگوار وناسازگار شدن ووادة آرزو کردن وردة گلگون شدن وودعة بالفتح وبفتحتین مهره ایست سپید ودیعة امانت وراثة میراث یافتن ومیراث بردن وردة بالضم رنگ گلگون وبالفتح گل ورطة بالفتح زمینی که در وراه نباشد ومحل هلاکت وراطة بالکسر فریب ورثة بفتحتین میراث برندگان وازرة گناه بردارنده وزغة بفتحتین آفتاب پرست وسمة برگ گیاهیست که بدان موی را رنگ کنند وآن برگ گیاه نیل است وسادة بالکسر بالش وساطة بالفتح بزرگوار شدن وسامة بالفتح نیکوروی شدن وسوسة بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن وآواز زیور واندیشهٔ بد واسطة درمیان بوده ومیانجی وواسطة القلادة بهترین جوهر ومهره که درمیان قلاده کنند وسیلة نزدیکی ودست آویز وهرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وسعة بالضم فراخی وشمة بالفتح قطرهٔ باران ویک سخن واشمة زنی که بر دست زنان دیگر بسوزن نقش کنند ومستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة وشایة بالفتح دروغ گفتن واز کسی عیبی باز گفتن وبسیار فرزند شدن وزائیدن وصافة بالفتح خدمت کردن وبخدمتگاری رسیدن کودکان وصوصة نزدیک گردانیدن روی بند به چشم زیر قع وصایة بالفتح والکسر وصی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وپیوسته گیاه شدن زمین وبهم پیوستن گیاه وصیة اندرز وصیلة زمین فراخ وفراخی گوسپند ماده که هفت نوبت بچهٔ ماده زاینده باشد ونوبت هشتم بچهٔ نر وبچهٔ ماده بهم زائد ودرین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچهٔ نر را با بچهٔ ماده واو را ازو دکنند واین در زمان جاهلیت بود ودر اسلام منع شد وصیفة کنیزک وواصلة زنی موی پیوند کننده ومستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند وفی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة

وصمة بالضم عیب وصلة بالضم پیوند وخویشی وبالفتح پارهٔ چیزی واصیة زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته
بوده باشد وضاعة فرومایه شدن وضیعة زیان کردن وبار درخت وآنچه بر مردم نهند از مال صدقات
وگیاه وزیان در تجارت وضعة بالفتح نهادن وضاءة بر وزن لطافة نیکو روی شدن وروشن روی
شدن وپاک وخالص وبی عیب شدن واضحة دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن
وضیمة گروه آدمیان وطعام ماتم وقدری از جنبش گیاه وطاءة نرم شدن فراش ونشستن گاه و
پامال شدن جای وگرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطاتک علی مضر وطیئة غرارهٔ پنبه وغیر آن
ونوعی از خوردنی وظیفة چیزی که برای کسی مقرر شده باشد واعیة زن فریاد کننده ویاد دارنده
ونگهدارنده وبا معنی است قول باری تعالی + اذن واعیة وفادة بالکسر نزدیک بادشاه رفتن
برسولی وفات مرگ ووقت زمان وهنگام چیزی وزمان چیزی وقایة نگهداشتن وقاحة وقوحة
بالفتح سخت شدن سم وسخت روی شدن وبی شرم شدن وقیعة بدگوئی از عقب مردم کردن بدگوئی و
از پس مردم کارزار وجای آبگیر که در سنگ بوده باشد واقعة خواب وحال وکار وسختی جنگ و
حادثهٔ زمانه وقیامت وقعة سختی جنگ وکالة بالفتح والکسر وکیل شدن وضامن شدن ولادة زائیدن ولایة
بالفتح یاری کردن وبالکسر حاکم شدن ووالی کسی شدن ویار شدن ودوست شدن ویاری وبادشاهی
وجمع شدگان برای یاری کردن مفرد وجمع آمده ولولة بالفتح بر دو واو وویلا گفتن ولیدة دختر
وکنیزک ولیجة صاحب سر ودوست ولیحة بحای مهمله غرارهٔ پشم وصوف ولیمة طعام عروسی وهلة بالفتح
ترسیدن ونوبت وترس واهیة سست ودریده واز هم افتاده وهدة زمین دشت ونشیب زمین فراخ

باب الواو مع الثاء

ورث بالفتح میراث بردن ومیراث یافتن وارث میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پای
بر زمین مرادف وطس وعث بالفتح ناقص کردن کسی را حسب بزرگی او وزمین بغایت نرم چنانکه پای دران
فرو رود واستخوان شکسته ولث بالفتح زدن بعصا وجز آن وعهد بستن وباران اندک وعهد بی اختیار وقصد نااستوار

باب الواو مع الجیم

وثج بالفتح وسکون ثاء سه نقطه سطبر ودرشت وحیوان آکنده گوشت وج بالفتح وتشدید جیم دارو
که آنرا اگر ترکی گویند ونام شهریست به طائف ودج بالفتح صلح افگندن میان قوم وصلاح آوردن
وخون کشادن ستور ورگ وداج اسپ زدن وبریدن رگ وداج ونفتیدن رگ گردن وهمچنین
ودج بالکسر اوداج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر وشیج بالفتح بهم در رفتن وشیج بهم در رفته

ونام درختی است که ازان نیزه سازند ولوج بالضم درآمدن چیزے بچیزے وکج بالفتح جایها وغارها
که بدان از باران پناه برند جمع ولجه بفتحتین ولیج انچه درمیان چیزے بوده باشد وازجنس آن نباشد
وہج بالفتح افروخته شدن آتش وبفتحتین افروختگی وسوزش آتش وہاج بالفتح وتشدید ہا درخشنده

باب الواو مع الحاء

وحّ بالفتح وسکون تای دونقطه وکسر آن اندک وزبون وبخیل وخسیس وجاح بهر سه حرکت
پرده وپوشش واجاح بهمزه نیز آمده وآب اندک که ته حوض راپوشد وجیح استوار ومحکم وجامهٔ سفت
واستوار بافته وحواح مرد چست وسبک وبحذف الف نیز آمده ووح بالفتح دارویست که انراز دفای تر
گویند وبفتحتین گوسپند نرکه برماده نرود وذح بفتحتین بول وسرگین که بردنبهٔ گوسفند واطراف آن
چسپیده باشد وچسپیدن بول وسرگین وخشک شدن آن بردنبه گوسپند وشاح بالکسر والضم
حمائل وواشح قبیله ایست ازیمن وضوح پیدا وروشن شدن وواضح آشکارا وروشن ووضح
بالفتح وبفتحتین روشنی وسپیدی وکشادگی راه ومیان آن وبرص ودرم سره وپیرایه که ازدرم ودینار
ساخته باشند ودندان وپیه ووضاح بالفتح وتشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل وبروش ولقب
جذیمه ابرش واستخوان سپید که طفلان بدان درشبهاے مهتاب بازی کنند ودرعرب وهند متعارف است
وطح بفتحتین سرگین وگل که برسم وچنگال ستور ومرغ چسپیده باشد وقح بالضم وبضمتین شوخی وسخت شدن
سم چارپا وبی شرم شدن وقاح بالفتح بے شرم وسم سخت وروی سخت وبحنین وقح بکسر قاف وقح بضمتین
جمع ونیح وولانح غزارهاے پشم وپنبه جمع ولیحة وویح بالفتح کلمهٔ ترحم چنانکه ویل کلمهٔ عذاب

باب الواو مع الخاء

وخ بفتحتین سست شدن ونرم شدن خمیر وسخ بفتحتین چرک وچرکناک شدن دست
وجز آن وبکسر سین چرکین وضوخ بالفتح نیم دلو آب ولخ بفتحتین نام گیاهی است

باب الواو مع الدال

واد بالفتح وسکون همزه زنده درگور کردن وآواز سخت کردن وآواز سخت وئید بالفتح
آواز سخت ورفتار آهسته ومد بفتحتین بدحال شدن وخشم کردن وبدحال وتد بفتحتین میخ
ومیخ زدن ووتدان بلندی دردن دوگوش وجود هستی ویافتن مطلوب وجد بالفتح
اندوهگین شدن وبالکسر توانگر شدن وحد تنها شدن ویگانه شدن ویگانه نسیج الوحد ممتاز
ومنفرد وبضمتین تنها ویگانه وبالکسر دوست واحد یکی وحید یگانه وتنها وخد بالفتح نوعی

از رفتار شتر **وداد** بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن **ود** بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم و الفتح نام بتی **ورید** رگ گردن **ورود** در آمدن
ورد بالکسر پاره از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و به آب آیندگان از مردم و شتر
و تشنگان بقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و منزل و نوبت آب و نوبت تب و شیر درنده
سرخ رنگ و اسپ گلگون **وارد** در آینده و راه **ووارد** آشفته آویخته لب **وارد** الشعر دراز موی
وساد و **وسادة** بالکسر بالین و **وسائد** و **وسد** بضمتین جمع **وصید** آستان در و گیاهها که بجهان
آن بهم نزدیک باشد **وطد** بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن
و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بزمین انداختن **وطائد** قواعد بنا **واطد** ثابت **وعد**
بالفتح امید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر **وغد** بالفتح خدمت کسی بجهت
خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم ضعیف و جسیم و تیرے از تیرهای قمار که آن را نصیب نیست
و تمر بادنجان و کودک **وفد** بالفتح بر سوی پیش رفتن و بکسر کوه و ریگ و جمع **وافد** نیز آمده **وافد**
بر سوی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو **وفد** جمع **وفود** و **افاد**
جمع الجمع و **وافدان** بلندی دو رخسار **وقود** بالضم افروخته شدن آتش و همچنین **وقد** و **وقید**
و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند **وقاد** بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته **واقد**
بکسر بر افروزنده آتش **وکد** بالفتح قصد کردن **وکاد** بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر گاو بندند
ولد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه **ولید** کودک و بنده **ولدان** و **ولدة** بالکسر
جمع **ولائد** جمع ولیده و معنی آن گذشت **والد** پدر و گوسپند آبستن **وما** بفتحتین سختی گرمای شب
وهاد بالکسر زمین های پست جمع وهده

باب الواو مع الذال

وجذ چاهک آبگیر که در کوه میباشد و **جاذ** جمع **وقذ** بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزے را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری **وقیذ** لاغر و بے قوت

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن **وبر** بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن **وبار** بالفتح زمین عاد **وتر** بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز **وتار** جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی **وتر** بالکسر ستر زه و همچنین **وثا** بالفتح و بفتحتین آب گشتن

در رحم که ناقه را وی آبستن نشود و بسیار گشنی کردن گشن وجور بالفتح داروی که در دهان ریزند
وجر بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وجار بالفتح والکسر غار کفتار وحر بالفتح کینه و بفتحتین
کرمکی است سرخ در زمین چسپنده و کینه داشتن وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن واذر ترک کننده
وزر بالفتح پناه و کوه و بالتحریک گرانی و گناه و پشتاره جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن بار بر پشت
و غلبه کردن وزیر معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد وشر بالفتح روشن و تیز
کردن دندان و بریدن چوب به اره وصر بالکسر عهد و قباله و عهدنامه وضر بفتحتین چرک چربی و بوی
ناخوش و چرک ناک شدن وطر بفتحتین حاجت وعر بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی
گرما و کینه و خشم وغر بفتحتین پر شدن سینه از خشم و کینه وغر الجیش بانگ لشکر وفر بالفتح بسیار
و تمام و بسیار کردن وفور تمام شدن وقر بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را
و شکافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر وقار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن
وقور بالفتح آهسته وقیر مغاک در کوه مرادف وقیره وکر بالفتح آشیانه مرغ وکور جمع و به آشیانه
در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک واکر مرغی که در آشیانه باشد

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن وجیز و موجز سخن کوتاه وخز بالفتح و بجای معجم چیز اندک و نیزه
و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن وزواز مرد سبک کم عقل وز بالفتح و تشدید زبط آبی
مخفف اوز وشز بفتحتین جای بلند و سختی اوشاز جمع وعز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن
وفز بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند وکز بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع
کردن وهز بالفتح بهمه دست زدن و سخت راندن

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن و در دل ماندن چیزی و آواز نرم واجس بدل در آینده ودس
بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن ورس بالفتح گیاهی است زرد فام
مانند اسپرک وریس جامه رنگین بورس وسواس بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم
سگ صیاد و آواز پیرایه و پیر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن وطیس نوع آهنی
وحمی الوطیس سخت گرم شدن یعنی سخت شدن جنگ و کارزار وطس بالفتح بموزه زدن و سخت زدن سنگ
سم خرد را و شکستن وقس بالفتح پوست باز کردن از جراحت ریش و گرفتن جرب و زن فاحشه وجرب

وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ولاس بالفتح وتشدید لام گرگ ومس بالفتح کوفتن سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز ویس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند

باب الواو مع الشین

وتش بالفتح تباهی و نقطهٔ اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و خشک و خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه ورشن بالضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده ورش بالفتح نام اوست از رواة قراء وسواشش بالفتح سبک وفش بالفتح نام مردے و جنبیدن

باب الواو مع الصاد

ویص درخشیدن وص بالفتح سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن پردهٔ بمقدار چشم که از وے بنگرند وصواص بالفتح روی بند خرد وسنگ درمیان زمین وصاوص جمع وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمهٔ خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضهٔ نصاب زکوة که زکوة بران واجب نشود وقیص آنکه گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن

باب الواو مع الضاد

وحض بالفتح جستن و نیزه زدن وخیض نیزه زده شده وفض بالفتح شتاب وفاض بالکسر تیردانها چرمین که برای تیرسازند جمع وفضة وضو ومیض و ومضان درخشیدن برق بے آنکه پراگنده شود در ابر

باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین وبط بالفتح و بفتحتین وابط ضعیف بددل وقط بالفتح باز داشتن وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و شتاب رفتن وراط بالکسر بدر کردن گوسپند از میان گوسپندان وسط بالفتح میان چیزے و بفتحتین میانه رفتن و میانه و رهست و برگزیده و بزرگوار وسیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف پر شود و اسط نام شهریست معروف و اسطهٔ الکور پیش پالان شتر وسائط میانجی ها جمع واسطه وطواط پرستو که آنرا خطاف گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که دران آب گرد آید و همچنین وقیط وقاط جمع

و انداختن و رفتن خرد مگس بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی است که عمرو بن عاص را بود

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دستهٔ تیر و تیشه کردن تا استوار شود و شیظ جماعهٔ آدمیان که متفرق باشند و شائظ چیزهای زائد که بکار نیاید وعظ پند دادن و واعظ پند دهنده و وعاظ جمع وکظ بالفتح دفع کردن و آراستن و اکظ دفع کننده

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین دردمندی و رنجوری او جاع جمع و رنجور و دردمند شدن و جیع دردناک وداع بالفتح پدرود ودیع و وداع تن آسان و ترک کننده ودائع امانتها جمع ودیعه ودع بفتحتین مهرهٔ سپید که از دریا بیرون آرند و قلندران مینوازند و بعضی گفته از جنس صدف است و در ان کرم میباشد ورع بالضم و الفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزگار و ترسنده و بد دل و کوچک ضعیف وروع بالضم بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن وزع بالفتح باز داشتن و اول آخر لشکر را فراهم آوردن وازع باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم و نزوع بالضم برانگیختن کسے را بر چیزے وسع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ کام و همچنین وساع بالفتح وسیع فراخ و نام آبی است واسع فراخ و احاطه کننده و دریابندهٔ چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی وشع بالفتح ببالا بر آمدن وشوع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند وشع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزه ها و گیاه و بافته از ریشهٔ درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود و شائع جمع و شیعه و آن غلولهٔ ریسمان و لقمهٔ طعام باشد وصع بفتحتین مرغی است خرد برابر گنجشک و بعضی گفته اند گنجشک وضع بالفتح نهادن چیزے در جائے و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه فرو افگندن چیزے را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر سرشته شود و خرمای تر که خشک نا شده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس در امانت واضع نهنده چیزی و زن بی مقنعه وضائع مارها و درختها و شور گیاهها جمع وضیعه وعوع بالفتح روباه و مرد زیرک وعواع آواز و غوغا

دگرده مردم و مرد زشت آواز و تیزگوی و وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ وقع بالفتح جای بلند
و سر کوه و سختی گرما و بجنگ درانداختن و سخن از هر جنس درانداختن و تیز کردن مردم را بسخن
و کارد و شمشیر را به فسان و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ رقعه یکی و سوده شدن پای
و تنگ شدن سم ستور از سنگ و از زمین درشت و دردناک شدن پای از برهنه پائی وقیع
که تنگ و سوده شده باشد از سنگ و از زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان واقع
افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر وقاع
بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم وقائع کارزارها و بدگوئیها
پس مردم و آبگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه وکع بالفتح گزیدن مار و کژدم و دست زدن پستان
گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین میل انگشت ابهام بر
سبابه افتادن مع بر همه گرا افتادن انگشتان و سخت شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب
بیرون تراود و اسپی که خوی نکند و بعضی بمعنی استاده نیز گفته ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی حریص ولع بالضم دروغ و بالفتح دروغ
گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن ولیع غنچه ناشگفته خرما و جز آن که آنرا طلع گویند والع دروغگو

باب الواو مع الغین

وتغ بفتحتین هلاک شدن و گنهکار شدن و گناه و مردم کم عقل وثغ بالفتح ناقه را وثیغه ساختن و آن
رکوئی است که در اندام ناقه کنند تا بچه غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا درجه نیز گویند وزغ بفتحتین
آفتاب پرست وشغ بالفتح چیزی اندک ولوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین ولغ بفتحتین

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین و وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی و واجف
طپنده و لرزنده وحف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و بال بسیار و وحف
گیاه سبز بسیار و نام موضعی ست و وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه وخف بالفتح در آب زدن
گل خطمی تا لعاب از آن بیرون آید وخیف خطمی بدست مالیدن و دف بالفتح چکیدن خون
و آب و روان شدن آن و ولیف شتاب رفتن و خرامان رفتن ورف و وریف فراخ
افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه وارف فراخ و سبز و تازه وزیف شتافتن
در رفتن وصف بیان کردن وصیف خدمتگار و کنیز وصاف به تشدید صاد بسیار صفت
کننده وطف بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن

وکوتاه شدن موے گوش شتر و موی مژه او وظف بالفتح کوتاه کردن پاے بند شتر و پیروی کردن
وظیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن که در زیر و سنخ است وظائف روزمره ها از طعام
وخدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه وغف بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزے که بر شکم بز بر زنند
تا گشنی نکند وقف بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و واداشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف
کردن چیزے بر فقرا و توقف دانستن و ایستادن ع ایستاده کردن و والو نشتن و واقف ایستاده و
داننده چیزی و گروہے از انصار وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که
بر سر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانه کوه وکاف
بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن وکوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر وکیف پیاپے چکیدن باران از
سقف و چکیدن آب از چیزے ولاف بالکسر الفت کردن و نوعے از دویدن و باهم آمدن قومی
و پیاپے آمدن وهف و وهیف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ بر آوردن آن

باب الواو مع القاف

ولوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین ولوق بالضم اعتماد و استواری وثاق بالفتح
و بالکسر بند وثیق استوار ودق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزے
و گشن خواستن مادیان و بدین معنی است وداق بالکسر و ذات و دوقین بفتحتین بلائے که دو روے
دارد و گویا از هر دو جانب مے آید ودوق و دیق مادیان گشن خواه و اودق تیز رو ورق
بالفتح برگ از درخت جنبیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که باران در ان نباشد اورق
جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ
بریده و نوجوانان و مال و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون که گرد شده بر زمین
افتاده باشد وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ
برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار بر داشتن
و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع واسق شتر ماده آبستن
وساق بالفتح جمع و شق بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن
پوستین را نیز گویند وشیق گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام سگی و نام مردیست وعاق
بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت بر آوردن قضیب و همچنین وعیق
وعق بالفتح و کسر عین بدخو وفاق بالکسر سازگاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن سازگار شدن و ناگا

ولبین شوریده وقواق بدو دل و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جائی است ولق بالفتح شتافتن وهمیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار ناقه ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق عذرا بود وهق بالفتح و فتحتین کمند

باب الواو مع الکاف

ودک بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی ماکیان ع وراک بالکسر مانند بالش چیزے که در پیش پالان کشند و بندند وروک بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن ورک بالفتح و کسر راء سرین و یک طرف ران و بسکون راء نیز آمده ورک بضمتین جمع وساک بالفتح و الضم شتافتن و شتاب وشاک بالکسر باید مگر شتاب کردن و نیک شتابیدن و تیز روی و چستی وعاک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسی را وکواک بالفتح بد دل ترسنده ویحاک کلمهٔ ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است مر ترا و یا ویک یعنی وای ترا و ده یک بحذف لام نیز آمده

باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه وءول بالضم پناه و پناه بردن وبل بالفتح باران بزرگ قطره بارنده و سختی و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن وابل قبیله ایست و باران بزرگ قطره وبیل دشوار و ناگوار و لمیشهٔ هیزم و عطای بزرگ وثل بفتحتین رسن از لیف خرما وثیل لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده وجل بفتحتین ترسیدن و به کسر جیم ترسنده وحل بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن وذائل آئینها و تارهای نقره جمع وذیلة ورل بفتحتین جانوریست مشابه به سوسمار و سقنقور وسیل وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت وشل بفتحتین بهالی و آب اندک و نام کوهی است به تهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن وشول بالضم سستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکید از بسیاری شیر واشل آب چکاننده و چکنده وصل پیوند و پیوستن ضد هجر و پیوند کردن و مثل و مانند وصول رسیدن واصل چیز پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست وصائل جامهای مخطط یمانی وصال بالکسر بکسی پیوستن و کارے پیوسته کردن وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی وعول واوعال جمع وعول بالضم بر درخت رفتن و پنهان شدن وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آن که بمجرد خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر غین بدغذا واغل آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و بر آمدن بر کوه و همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن آسی که در کوه و سنگ لاخ سبک رود و هر چیز که بر قلهٔ کوه بر آید وکل بالفتح کار بکسی گذاشتن و همچنین وکول بالضم و فتحتین

مرد عاجز که از عاجزی خود را بمردم واگذارد و کال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن وکیل آنکه با وکاری گذاشته شود وهل بالفتح دل کسی بجائی رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن ویل بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ

باب الواو مع المیم

وآم بالکسر و مد همزه بروزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن وثم بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن وثیم آگنده گوشت وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن سخت و غمگین شدن وحیم سخت گرم و بجای مهمله نیز آمده وجم بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وجه واحد وحام بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح وخم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین خوم وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو بریده شدن دوالهای آن و گوشهای خشل تا نیش در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد وذام بالکسر شکنبه و رودها جمع وذمه بالفتح وذائم هدیهای و نذرها که برای بیت الله فرستند جمع وذیمه ورم بفتحتین آماس و ارام جمع و آماسیدن و ورم انفه یعنی برباد شد بینی او و غضب کرد وزم بالفتح برروی در افتادن در خوردن وزیم گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و هر دلبسیار گوشت وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان وسامه بالفتح نیکوروی و خوبصورت شدن و همچنین وسامت وسیم نکوروی وشم بالفتح نقش و نگار و سام جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کندن بردست و جز آن بسوزن وصم بالفتح عار و عیب و شگاف وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند وغم بالفتح کینه و حرص او غام جمع و کینه ور شدن و خبر غیر محقق دادن کسی را وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین و خوردن گیاه آن وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه آن خوردن ونیم بنجال مگس و بنجال کردن آن وهم بالفتح رفیق دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن

باب الواو مع النون

وتین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد وتن بالفتح برگ دل زدن وتون بالضم دائم شدن واتن دائم و ثابت و بنای مشکله نیز آمده و آب وان دائم وثن بفتحتین بت اوثان جمع وجدان

بالکسر دانستن و خشم کردن وجن بالفتح کوفتن گازر جامه را وجین کرانهٔ وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد وحدان بالضم جمع واحد ودن و ودان بالکسر تر کردن و بچهٔ لاغر زادن و در کار عروسی استادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و گوشهٔ کوه و سنجیدگی و وزن مصغار و دو ستاره ایست که نزدیک سهیل بر آیند وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح و تشدید زای وزن کننده وسن بفتحتین خواب یا مقدمهٔ خواب و بیهوش شدن از بوے زشت آب چاه و جز آن وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتداے خواب باشد وضن بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیزے را مرصع کردن وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند وطن بفتحتین جاے بودن و اقامت کردن مردم اوطان جمع وکن بالفتح نشستن آدمی و بر سر خایه نشستن مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمدنگاهها و آشیانها جمع وکنه است ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید ست وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پارهٔ از شب و نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و باک داشتن وجه بالفتح روے و اول روز و طور و طریقه و برابر وجوه جمع وجاه بالکسر و الضم برابر و جبیه خوبروے و روے شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندے که در حین ولادت سر او پیشتر بدر آید و نام اسپی است وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس و الحمه ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد وقه بالفتح فرمان بردن وله بفتحتین بے خرد و حیران شدن واله سرگشته و شیفته و بے خود و شتر ماده که بر بچهٔ خود بغایت عاشق و شیفته باشد ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص باستلذاذ و معنی آن بفارسی چه خوش

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خر کره و اسپ و جز آن وثنی بت پرست وحی در دل انداختن چیزے و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حا و تشدید یا زود و چست و نزدیک وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجائی نمودن و راه وادی جاے کشاده میان کوهستان و پلهها و پشتها که سیلاب از آن روان شود و بفارسی رودخانه گویند ودی بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی

کند و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بدین معنی بکسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم و چرک اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن وسمی باران اولین بهار وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین واشی دروغ گوی و سخن چین وشاة جمع وصی بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه با و چیزے وصیت کرده شود وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و لبسته شدن استخوان شکسته واعی نگاهدارنده و یاددارنده وفی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن وافی تمام و بسیار واقی نگاهدارنده و پرهیز کننده و ترسنده و زینے که پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی است که آنرا صرد نیز گویند ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم بار باران آمدن و بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسے والی حاکم و نزدیک ونی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن وهی سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن

باب الهاء مع الالف

ها بے همزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده و بهمزه تمام حرف معروف از حروف تهجی هاء بکسر همزه یعنی بخش و بده هولاء یعنی آن جماعه هباء بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب هجاء بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بد صحبت شمردن زن شوهر را هداء بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن هدی بالضم راه راست یافتن و راه راست هدایا چیزها که بتحفه برند جمع هدیه هردی و هرداء بالکسر زرد چوبه هزء بالضم سخریه و استهزاء کردن هلا بالفتح لفظے است که برای راندن اسپ گویند و حرف تنبیه است و بتشدید لام حرف تحضیض است یعنی چرا نه هناء بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوار شدن هنی بالفتح عطا دادن و گوار شدن طعام و بالکسر عطا هنیئ بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود هندباء بالکسر و فتح دال و کسر آن و باء موحده بهمزه و غیر همزه کاسنی هواء آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خاکی و عنصری از عناصر اربعه که زیر کرهٔ نار است و آنچه از روی خواهش نفس باشد هیجاء بالفتح همزه و غیر همزه کارزار هیولی بالفتح طینت و مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال است و در اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بدان و بتشدید یا نیز آمده

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف یا بمعنی ببخش و پندار و سلمنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر

در مضروب هبوب بالضم وزیدن باد و همچنین هبت و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح باد گرد انگیز
هباب بالفتح نشاط رفتن شتر هدب بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و مسلسل
چادر اهداب جمع و بفتحتین برگی که پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن هداب بالفتح ریشه و بریزه جامه
و برگی که پهنا ندارد هذب بفتحتین صفا و پاکی هرب بفتحتین گریختن و گویند ماله هارب ولا قارب
نیست او را کسی که از وی بگریزد و نیست او را کسی که با او نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد هصب
بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن بآواز بلند و باریدن باران و زمین پشته‌ها و بارانهای بزرگ
قطره هضبه واحد و همچنین هضاب بالکسر های و فتح ضاد و تشدید با اسب بسیار خوی کننده هلاب
روز باد و باران هلب بضم موی درشت و موی دم اسب و موی خوک و گنده و سبلت بالفتح سختی روزگار هنب
بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن هندب بالکسر
کاسنی که آنرا بهندی کاسنی گویند هوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پر گوی و فروغ آتش و
درخشیدن و برانگیخته شدن تر بر مادہ هیوب بالفتح بددل و ترسنده و همچنین هیاب به تشدید یا

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی به بخش و بیار هالة دائره گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند هامة
سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم چارپا و جنبنده زمین هامدة خشک شده
و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض هامدة هاجرة نیمه روز که در غایت گرمی باشد هاویة جهنم
و معنی آن گذشت هبة بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی
از زمان و بکسر و فتح بای مشدد پاره جامه هبیت بالفتح زدن و بی عقل شدن و بددل شدن و سست رای گردانیدن
هبوة گرد و غبار هبوات جمع هبائة نام موضعی است هبقعة بر سر پا نشستن هبات بفتح ها و تشدید تا
مرد بسیار گوی و چست هت بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن هجرة
بالکسر گذاشتن و جدا شدن هجعة بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل هجمعة بالفتح رمه شتر و سختی و رسانی مستان
هجیمة است هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن هدرة بفتحتین فرو افتادن و باطل شدن و بالضم و فتح
دال فرو افتاده و ناچیز شده هدنة بالضم آشتی و آرمیدگی هدیة بالکسر کار و حب و سیرت و بالفتح و فتح ها و تشدید یا
آنچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و تخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبه معظمه
برند تا قربان کنند هداة بالضم راه نمایان جمع هادی هرت بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بکسر طعن کردن
و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ هراقة ریختن آب و مثل آن هرة بکسر ها و فتح را جای و خاکستر

دبہ تشدید راگرپہ ہریسہ گوفتہ شدہ و طعام معروف ہرابذۃ مجوسان کہ در خدمت آتش میباشند و آتش
برافروزند جمع ہربذ ہزۃ بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغاے ایشان و لنشاط کردن و آواز
کردن جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ ہزملۃ نوعے از راہ رفتن
ہز ہزۃ جنبانیدن ہزمۃ دستہ و چاہک سینہ و مغاکی کہ در سیب افتد چون فشردہ شود ہزیمۃ چاہ
و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن ہسہسۃ آواز کردن زرہ و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمے
در شب ہشاشۃ کشادہ روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسبیدہ
شدن و پر شیر شدن خشتر و گوسپند ہشیلۃ چارپائی کہ بے رخصت صاحب گرفتہ شود و ہر جا کہ پابند بردہ شود
و باز بصاحب رد کردہ شود ہضبۃ بارانیدن ہفات و ہفت افتادن و فرومایہ شدن و احمق شدن
و پراگندہ شدن ہفہفۃ بفتح ہر دو ہا و سکون فای اول باریک میان کردن ہفوۃ بالفتح خطا کردن و خطا
ہفوات جمع ہقعۃ بفتحتین دائرہ پیش سینہ اسپ و پیش عرب آن مکروہ است و یکی از منازل قمر و آن
سہ ستارہ است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مردے کہ بسیار خسپد و بسیار تکیہ کند ہلکۃ بفتحتین
نیست شدن و نیست شدگان ہلاکۃ نیست شدن ہمہمۃ بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن
و بانگ کردن شیر درندہ ہمدۃ علت سکتہ کہ آدمی را عارض شود ہمۃ بالکسر و تشدید میم قصد و آہنگ و زن پیر
ہمجۃ بفتحتین گوسپند مادہ لاغر و مگس خردی است مانند پشہ کہ بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند ہمزہ
بالفتح الفی کہ متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزی کہ انسان را میرسد از وسوسہ
شیطان ہنیدہ بضم ہا و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی ہنعۃ بفتحتین داغ
پس گردن شتر و یکی از منازل ماہ و آن پنج ستارہ است بر کتف جوزا از سوی چپ ہندسۃ بالفتح اندازہ کردن
و در اصل ہندزہ بودہ زیرا کہ از ہنداز بالکسر کہ معرب اندازہ است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زای با ہم متصل
جمع نمیشود بسین بدل کردند ہوشۃ و ہیشۃ فتنہ کردن و جنبیدن و برانگیختن ہوۃ بالضم و تشدید واو
نشیب شدن و کندہ زمین ہیاۃ صورت و ساختہ شدن و تہیہ ازین جا مشتق است ہیلت بالکسر
توبہ کردن و یہودی شدن ہیبۃ ترسیدن و بزرگ داشتن ہیللۃ لا الہ الا اللہ گفتن ہینمۃ آواز و آواز نہانی
کردن و سخن گفتن چنانچہ کسے نشنود و در نیابد ہیمنۃ گواہ شدن و مہربانی کردن و مہیمن ازینجا مشتق است
ہیت بالکسر شہریست بعراق عرب ہیت بالفتح نام مخنثی است کہ حضرت صلعم او را از مدینہ اخراج نمود و بفتح تا اسم
فعل است بمعنی ہلم یعنی بیا ہیہات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد ہیضۃ نوعی است از شکم رفتن ہیاطلۃ قومی اند از ہند

باب الہاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هاث بالضم گروه هلبوث بالکسر و فتح با احمق
هبیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن

باب الهاء مع الجیم

هج بالفتح آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجهج بفتح هر دو با لفظیست که
برای راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک و عمق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن هرج بالفتح آشوب
و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین
سرگشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بران مالیده باشند هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود
و ترانه و نام بحری از عروض همیج بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های
ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحده همجه هموج بالضم بادها سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین
درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هودج بارگیر و کجاوه که زنان دران
سوار شوند هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن
گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش هائج شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد و عضب

باب الهاء مع الدال

هبد شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین تهبد و اهتباد و حنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در نهایه گفته
که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول
است و همچنین هبد مصدر است بمعنی مفعول هوابد زمانیکه حنظل به چینند در قحط سال برای خوردن
چنانکه رسم عرب بوده در قحط هبود بالفتح و تشدید با نام جائیست در بلاد بنی نمیر هجود بالضم شب خفتن
و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت
کسی را و سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بددل
هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن هادّ به تشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند
و از ان گاهی زلزله پیدا شود هدهد بالضم هر دو ها مرغیست معروف که آنرا بالفارسی پوپک گویند هداهد بالضم
هدهد بالفتح گروهی است از زمین هدابد بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده هدبد بالضم و فتح دال بیماری
که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و دریدن جامه
طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند همود بالضم فرو مردن
آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامهٔ کهنه هند بالفتح بریدن و بالکسر

نام زنی ست و ملک معلوم و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و ابنعی از جل منقول است و در قاموس
گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد هنود هندوان و زنانی که ایشان هند باشند هند مشدد نیست
هجستان که آنرا عوام آب برس و ملس گویند هود بالفتح توبه کردن و رجوع باز گشتن و کار نیک کردن و یهود شدن
و بالضم نام پیغامبری است و نام سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بر بعضی جمع هاید است و بالتحتین
کوهانهای شتر هوده واحد

باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب رفتن و بشتاب خواندن هذو ذ بالفتح بر ذره هر چیز
بکسرها با چیزی که آتش بدان افروزند و شدت آتشکده کذ معرب هیزم

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده و بسر و بفتحتین گوشت گرفتن و بسیار زمین هوار بیور جمع هبار بالفتح و تشدید
نام مردیست و ابنه هذه و همچنین هور و هر هترا بالکسر سخن بیفایده و شکفت و سخن و رهشیار سخن سخت که بیداست
هجر بالفتح نیمروز و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و هنگ بر کشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بیضی
گفتن و بالضم مخش و بالفتح هذیان و بالتحتین هم شهریست که خرماوران بسیار میشود هجار بالکسر رسن پالان
شتر و زه کمان هجیر بالضم و فتح جیم دهی است در نواحی غزنین از انجاست شیخ علی هجویری که در بلده
لاهور آسوده است هجیر شور گیاه خلاف و شکسته دگرهای نیمروزه حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم
خو و عادت با جر اجرت گشته و قبیله ایست و بفتح بسیم هم مادر اسمعیل و آنرا آجر نیز گویند هدر بالفتح و
بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بالهمه و بالهمه کلان کبوتر و شتر ها و در شیری که بالا
و جنات شده باشد و زبر آن زرد آب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده هذار بالفتح و تشدید
ذال بسیار بیهوده گو و همچنین مهذار بالکسر هر بالکسر و تشدید راگربه و بالفتح کراهیت و نفتن
و نو امدن گربه سعنی الاهرت هراس بمر باب بالزشت هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که ...
سر را بر بنیاند هریر بالمهمه سگ ... و کراهیت آمدن از شراب و جز آن هر بالفتح و تشدید بفضلا
زدن و خشک کردن هزیر بالکسر و فتح زا شیر و نده هصر شاخ درخت شکستن و میل ... چیزی ... هصار
به تشدید صاد شکننده و همچنین هصور هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن هکر گفتن ... شکسته
... شیدن و دوان چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین مهمر و مهمار

باب الهاء مع الزاء

هز بالفتح وتشدید زا جنبانیدن واهتزاز جنبیدن هزهزیدن باد وجنبانیدن درخت را هزا هز
فتنها هزهاز جنبانیدن وهمچنین هزهز بالضم هزاز بالکسر قبیله ایست همز بالفتح بچشم اشارت کردن
وفشردن به پنجه وهمزه آوردن در کلمه وعیب کردن وزدن وسوختن هامز وهماز عیب کننده وبچشم
اشارت کننده همذاز بالکسر معرب اندازه وچون در کلام عرب فعلال بالفتح نادرست هارا کسره دادند

باب الهاء مع السین

هجس بالفتح آواز وسخن نرم که شنوده شود وفهم کرده شود وچیزے در دل درآمدن هاجس در دل
درآینده هجربس بکسرها ودرا روباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن وبکسر راگره
وشیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده هسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد وگوسفند
چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن ولاغر کردن وربودن عقل همس
بالفتح آواز نرم ونرم کردن آواز وآهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن
صید هوس بالفتح کوفتن وبسیار خوردن ونوعے از رفتار ونرم راندن وچرا کردن شتر ودشت
گردیدن وبفتحتین دیوانه شدن وعشق مفرط داشتن هواجس آنچیزها که در دل خطور کنند
ووسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن ودانستن وهزیمت دادن لشکر را وبفتحتین اسباب
بزرگ از جفت گاو وجز آن

باب الهاء مع الشین

هامش بکسر میم حاشیه وکنار واین لغت مولد است واصل نیست هبش بالفتح کسب کردن
وگرد آوردن هراش بالفتح شمته وبالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ هش بالفتح وتشدید
شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسفند ونرم وناچسپنده واسپی که عرق نکند ومرد کشاده
روے در جل یش پس شادمان وسبکروح هشاش بالفتح وتشدید شین شادے کننده
هشیش نرم وشادان وگوسپند ماده وشتر ماده بسیار شیر هشوش بالفتح گوسپند پرشیر
همش بالفتح مرد شتاب کار وجست وزیر وزبر شدن ملخ وبیش رفتن مردم ونرم رفتن ستور
هوش بالفتح جنبیدن وبرآمیختن وفتنه کردن ودر فتنه افتادن وعدد بسیار از هر چیز
هتش بالفتح جنبیدن وبرانگیخته شدن به فتنه ودوشیدن

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن وبکسر با شادمان هص بالفتح ها وتشدید صاد فشردن چیزیرا هصهص بضم

هر دو بانگ هصیص پدر گروهی از قریش

باب الهاء مع الضاد

هرض بفتحتین دانهاے خرد مانند آبله هضّ بالفتح وتشدید ضاد شکستن وکوفتن هضیض شکسته کوفته وهمچنین هضوض هضاض بالفتح وتشدید ضاد شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان بعد بستن آن وباز گردانیدن بیمارے

باب الهاء مع الطاء

هبط بالفتح فرود آوردن ولاغر کردن ونقصان کردن هبوط فرود آمدن وکم شدن بهای متاع ولاغر شدن از بیمارے ونقصان شدن وکردن وبالفتح شتر لاغر وهمچنین هبیط وزمین سراشیب هرط بالفتح طعنه کردن وبد گفتن وبهم آمیختن وبالکسر وفتح راگوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر همط بالفتح ستم کردن وبی اندازه گرفتن وکار باطل کردن هیاط بالکسر سختی وعرب گوید + وقع القوم فی هیاطٍ ومیاطٍ اے فی شدةٍ +

باب الهاء مع العین

هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید هبلع بالکسر بسیار خوار هبقع بفتحتین احمق وشکم هجوع بالضم خفتن وخوردن نه تا حد سیرے ونادان شدن هجیع پارهٔ از شب هجرع بالکسر دراز ونادان هرع بفتحتین شتافتن وروان شدن خوی وخون وجز آن هریع آنکه زود بگریه رود هروع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم چشم بر چیزے انداختن واز آن بر نداشتن هکوع بالضم آرمیدن وایستادن هکاع بالضم سرفه کردن هلع بالفتح خروشدن وبی صبری کردن وحریص شدن حریص هلع شتر مرغ تیز رفتار ومرد حریص هلوع بالفتح بسیار حریص وسخت شتابنده وناصبری کننده همع بالضم روان شدن اشک وآب از جای وهمچنین هموع وهمعان وبالفتح وکسر میم ابر بارنده همیع بالفتح مرگ بغین معجمه نیز آمده هنع بفتحتین پستی گردن وپست گردن شدن هواع بالضم قی کردن هیع بالفتح بد دلی کردن وترسیدن وهمچنین هیوع وروان شدن آب هائع ارزیر گداخته روان ومرد بد دل

باب الهاء مع الغین

هبوغ بالضم خفتن همیغ مرگ مفاجات

باب الهاء مع الفاء

هنفت بالفتح آواز کردن هتاف بالضم آواز هاتف بکسر تا آواز کننده هجف بالکسر وفتح جیم

وتشدید فا مردم وشتر مرغ گران جثه **هدف** بفتحتین چیز بلند وبنا بر افراشته وریگ توده وپشته مانند
آن ونشانه تیر ومرد بزرگ **هرف** بالفتح غلو کردن در مدح ودراز کردن آن وزود میوه آوردن درخت
خرما **هفّ** بالکسر وتشدید فا ابر تنک بی آب وگشت از وقت درو درگذشته که دانها از وی
ریخته باشد ونوعی از ماهی خرد وشان عسل که درو عسل نباشد **هفیف** بشتاب رفتن وسبک شدن
وآرمیدن ودرخشیدن **هفّاف** بالفتح وتشدید فا سایهٔ نیک وباد آرمیده وپیراهن تنک وباریک وهمچنین
هفاف **هوف** بالضم باد گرم وآن بادیست که از جانب یمن وزد **هیف** بالفتح باد گرم وبفتحتین باریکی میان

باب الهاء مع القاف

هذق بالفتح وبذال معجمه شکستن **هرق** بالفتح ریختن **هزق** بالفتح وکسر زا رعد سخت آواز **همق** بفتحتین
گیاه تازه ونرم **هیق** بالفتح شتر مرغ

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن **هتّاک** بالفتح وتشدید تا پرده درو وفاش کننده **هک** بالفتح وتشدید کاف
شمشیر وجز آن فرو بریدن وخراب شدن چاه وبمعنی باران نیز آمده **هلوک** بالضم نیست شدن
وهمچنین هلاک وبالفتح زن برو افتنده بر مرد **هاک** بالضم نیستی وبفتحتین نیست کردن وزمین فرو افتاده
درمیان دو کوه وهلاک شده وهر چه فرو افتد **هالک** نیست شده ونیست کننده **هوالک** وهلّاک
بالضم وتشدید لام جمع ونام آهنگریست **هوک** بالفتح نادان وحیران شدن

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن وگم کردن فرزند مادر را وبالضم وفتح با نام بتی است که در کعبه بود و
بالکسر وفتح ها وتشدید لام مردم وشتر گران سنگ سال خورده **هبال** بالفتح صیاد فریبنده **هبول** بالفتح
زنی که او را فرزند نماند **هتل** و**هطل** بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم وبالفتح
وکسر تا نی ابر بسیار بارنده وبالضم وتشدید ثانی ابرهای بارنده **هجل** بالفتح زمین پست میان
کوه **هجول** بالفتح زن فاحشه **هدل** بالفتح رها کردن چیزی را وفرو افگندن لب شتر را وبفتحتین افتاده
شدن لب شتر بواسطهٔ جراحت وبکسر دال شتر دراز لب وهمچنین هادل **هدیل** کبوتر نر وآواز کبوتر
وقمری وجز آن وبانگ کردن آن **هدال** بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه **هذلول**
بالضم زمین پشتهٔ خورد ومرد سبک وتیر سبک **هذالیل** جمع **هذیل** بالضم وفتح دال گروهی است
از بنی تمیم ونام مردیست **هذلی** منسوب بدان **هرطال** بالکسر دراز **هرقل** بکسر ها وقاف و بالکسر

وفتح را لقب بادشاه روم وآنرا عظیم الروم نیز گویند هرامیل موهاے افتاده هزل سخن بیهوده
ومسخرگی کردن ولاغر کردن هزال بالضم لاغر شدن ولاغری وبالفتح وتشدید زا مسخره وهمچنین هازل
باطل ابر بسیار بارنده هیقل شترمرغ جوان هلال بالکسر ماه نو تا سه شب وبعد ازان قمر گویند و
سر نیزه ودو شاخه وآب اندک که در تگ چاه دمشک مانده شد وگوشه سنگ آسیا که شکسته شود وقبیله
ایست از هوازن وچنبر وآهن پاره یا چوبے که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را
هلل بفتحتین ترس واول باران هلهل بفتح هر دو ها زهر معرب هلاهل وجامهٔ تنک بافته هلاهل آب
بسیار صاف هل بالفتح وسکون لام آیا وخیست وبدرستی همل بالفتح روان شدن اشک وهمچنین
همول وهملان وبفتحتین شتر وگوسفند که روز وشب بی شبان بجرا گذاشته باشند ونفش بفتحتین آنکه
در شب بے شبان گذاشته باشند نه در روز وآبی که او را مالکی نباشد هر که خواهد بردارد ولیف خرما که
از درخت کشیده شود وبالکسر کسائی از کسائی اعراب وجامه کهنه از موی وجامهٔ مرقع همال بوزن
زنار سست از هر چیز وزمین غیر آبادان که جنگ گاه باشد وبروزن شداد وزبیر نام صحابی است
هامل شتر بے پاسبان بجرا گذاشته هوامل وهموله وهامله وهمل بفتحتین وبالضم وتشدید میم مفتوح
وهمال بالکسر وهملی بروزن سکری جمع همرجل بفتحتین وسکون را وفتح جیم تیز رفتار وناقه وشترمرغ
وهر حیوان سبک رو هول بالفتح ترسانیدن هوجل بالفتح تیز رو ومرد احمق ودشت بی نشان
وزمین ناهموار هیل بالفتح فرو ریختن ودوان کردن وهال بسیار وریگ وبالکسر ستاره‌ئی است که
آنرا قافله هال گویند هیکل بالفتح شکوه واسپ دراز جسم وبنای بلند ومعبد ترسایان وخانهٔ گوسپند

باب الهاء مع المیم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن وبفتحتین شکسته شدن دندان هشم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح
کاسهٔ بزرگ وتمام شیر پستان دوشیدن وویران کردن خانه واز بن برکندن هجوم درآمدن بر کسے
وبر چیزے که ناخوش آیدش وچشم فرو رفتن وناگاه بر سر چیزی درآمدن وناگاه بر سر چیزی درآوردن
چیزے را وبالفتح بادی که خانها را ویران کند هدم بالفتح ویران کردن وبالکسر جامهٔ کهنه وبفتحتین انچه از
کرانهٔ چاه ریزیده باشد وباطل هذم بالفتح بشتاب خوردن هذام بالفتح وتشدید ذال شمشیر برنده و
همچنین هذم بالکسر هرم بالفتح گیاهی است شور وبفتحتین پیرے وگنبدها اهرام جمع وبکسر را مرد سخت پیر
ونقش وعقل ونام مردیست هارم شتری که گیاه شور خورد هرام بالکسر نام مردیست هزم بالفتح شکستن
وهمچنین هزیمه وشکسته از هر چیز وبکسر زا باران که نه ایستد هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن

وچیزے واشکسته کردن نان وبسین مهمله نیز آمده هاشم شکننده نان ور کاسه واشکسته کننده ولقب جد
حضرت رسول صلعم بواسطهٔ آنکه در قحط برای فقرا نان اشکسته می کرد هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد
ضعیف بدن هصم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کسی و ستم کردن و
شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلوها بهم در آمدن و لوئے از
بوی خوش هاضوم جوارش که طعام را گوارا کند هضیم اول بر خرما و ستم کرده شده و غنچه نا شگفته
وزن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف
مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم
یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه همو جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن
و در خواب کردن کودک را بآواز خوش و بالضم و تخفیف میم صیغهٔ ضمیر است یعنی ایشان که
عبارت از گروه مردان باشد همام بالضم مرد بزرگ همت و مهتر هاموم پیه گداخته و
کوهان شتر همیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب هامه بتشدید میم تارک سر واحدش
هامه و چند هواهم بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه هیم بالفتح شیفته
و سرگشته شدن در عشق و روی بسوی چیزے کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن
و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بالضم تشنگی سخت
و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران
تشنه هیثم بچهٔ عقاب و ریگ تودهٔ سرخ و نام مرد لیست هیصم بالفتح شیر درنده و خرقوے
هیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون
بالفتح هجران بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران
سفید موی و شتر سفید موی جمع و مفرد آمده هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش
کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان
هاجن دختر نارسیده که او را بشوهر دهند و کرهٔ مادهٔ از هر حیوان هدجان بفتحتین لرزان رفتن
شتر مرغ در راه هدان بالضم آهستگی هدون بالضم آرمیدن و آرام دادن هدان بالکسر بددل
و احمق هدن بضمتین جمع هذیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده هرمان بالضم عقل و هوش

و بفتحتین دو گنبد است در مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان حضرت نوح خراب نشد هرم
بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت و باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید ع حصن بقا بایست
فزون از هرمان دز هرم هزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست هفوان بفتحتین خطا کردن
هلیون بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی مارچوبه گویند همازان بالفتح قبیله ایست از یمن و
بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی و کیسه که
دران زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک و آب و جز آن و همچنین همعان
و پراگندن شتر و ستور بچراگاه هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن هن بالفتح و تشدید نون
نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و به تخفیف نون نیز آمده و بضم
صیغه ضمیر است یعنی گروه زنان هادون معرب هاون هواهین جمع هون بالفتح آرام و آهستگی
کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی هوزن بفتح ها و زا غیار و مرغی است
هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و
جز آن هین بالفتح و کسر یای مشدد آسان و سهل هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین عزم برخاستن کردن و فرو بردن آتش هجو نکوهیدن و بد کسی گفتن هدو بفتحتین آرمیدن
هزو بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بریدن هری بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن و بضمتین
افسوس و مسخره داشته شده هفو بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین دویدن چیزی و پریدن مرغ
هنو اندام زن و قضیب مرد و چیزی

باب الهاء مع الهاء

هیه بالکسر کلمه استزاده و استطلاق و فی الصراح یعنی دیگر بگو مرادف ایه بالکسر

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجی کننده حروف و هجو کننده هبرزی بکسر ها و را و زا و تشدید یا دست بند و
هر چیزی خوب با دیدار هدی بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپایی
قربانی که بمکه فرستند و به تشدید یا هدیه و عروس و اشتر و مردی که او را حرمتی نباشد زنی که بخانه
شوهر فرستاده شود هادی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوی که در میان
خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرداگرد او گرد آیند تا خرمن خرد کنند همی بالفتح ریختن آب روان

ازهمی

از جاے بلند و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن دریا کردن چارپا هوی بالفتح والضم و تشدید یا
فرود افتادن و از بالا فرود آمدن و بسر اشیب رفتن و پاره از شب

باب الیاء مع الالف

یعقوبا دهے ست به بغداد

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب تیرب بالفتح و فتح تا و را نام موضعی ست در یمامه یثرب بالفتح و کسر را
نام مدینه مشرفه یشب بالفتح معرب یشم یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار
یعسوب بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر نگس ان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام
پیغامبری ست یعرب نام شخصے ست که اول بعربی تکلم کرد یلب بفتحتین سپرهاے پوست و حرم
و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص یوبب بالفتح یا
و باء موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام

باب الیاء مع التاء

یبوسة خشکی یراعة نی که از و قلم سازند و نی که نواز نند و بیشه نی و کرم شب افروز و بددل
یسارة بالفتح توانگری میسرة بالفتح طرف دست چپ بفتحتین خطا که بدست چپ باشند و شتابی که
بران باشد جمع و مفرد هر دو آمده یقظة بفتحتین بیدار شدن و بیداری یاقوت جوهرسیت معروف
یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که نخوش نویسی مشهور ست و اورا یاقوت مستعصمی گویند یلمة
بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته میمنة بالفتح طرف دست راست و بالضم جامهٔ برد یمانی
یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی ست و نام زنی کبود چشم که بمقدار سه روزه راه میدید و عرب
گویند ع فلان ابصر من زرقاء الیمامة

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتے است

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بر وزن
دیجور بتقدیم با بر یاست چنانکه در باب باگذشت یوح بالضم آفتاب

باب الیاء مع الخاء

یا فوقانی تا رگ سر

باب الیاء مع الدال

ید دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری و ید القوس خانه بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب گرده بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه زیاده آید در حین پیچیدن بر چیزے یهود جهود جمع یهودیست

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی یا سر طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رض یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن در زمین گو و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان و اندک یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و نام مولای رسول علیه السلام یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و نام قبیله ایست یعمور بالفتح بزغاله و بره یعفور بالفتح آهو یا آهوے خاک رنگ و بالضم نیز آمده و پاره از شب و نام خر پیغامبر و بچه گاو و گور و آهو بره یعافیر جمع

باب الیاء مع السین

یأس بالفتح و سکون همزه ناامید شدن و دانستن یؤس بالفتح ناامید یبس بالفتح و بفتحتین خشک شدن یابس خشک

باب الیاء مع الظاء

یقظ بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیدار

باب الیاء مع العین

یتوع بالفتح و تشدید تا ہر گیاہے کہ شیرۂ زہرناک دارد یربوع گوشت پشت و نام شخصے ست و موش دشتی و در دستور گوید که آن موش را دو پای باشد یراع همان یراعه که گذشت یرمع سنگ سپید نیک درخشنده یسع نام پیغامبریست یفاع بالفتح زمین پشتهٔ بلند یافع جوان بلند یلمع سراب بیابان و دروغ گوی یانع میوه رسیده ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود ینابیع جمع

باب الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشتهٔ بلند یوسف بضم یا و سین نام پیغامبریست معروف و این لفظ عبریست نه عربی یهفوف بالفتح بددل و تیز خاطر و زیرک

باب الیاء مع القاف

یاق معرب یاره یعوق نام بتے ست یقق بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده یلق سفید از هر چیز یمق قبا معرب یلمه

باب الیاء مع اللام

یلحمل شتر قوی در کار

باب الیاء مع المیم

یاسم گل یاسمین یام نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح یتیم بالضم و الفتح بے پدر شدن آدمی و بے مادر شدن بچه چارپا دیگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن یتیم طفل بے پدر از آدمی بچه بے مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر یلملم بالفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی ست که اهل یمن از انجا احرام بندند یم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن یوم روز

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در کشت افتد و زردی با سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است یاسمین گلی است زرد و خوشبو یقین بالفتح بے شبهه و مرگ لقوله تعالیٰ حتے یاتیک الیقین یقطین درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی ست معروف که از جانب یمن قبله است و طرف دست راست یمان بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم یامن طرف راست یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی یون بفتحتین دهے ست به یمن یوان دهے ست در اصفهان یونان دهے ست به بعلبک و دهی ست میان بردعه و بیلقان و ملکی ست معروف که حکمای یونان آنجا بودند

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برائے راندن شتر گویند

باب الیاء مع الیاء

یوی بالضم و فتح واو و تشدید یائے آخر نام مردی ست

تمت

تقریظ خاتمة الطبع از علماے مطبع

تاج اللغات حمد خالق الارض و السماوات و فرہنگ زیبایش کلام نعت سید المرسلین خیر الانام
است پیشتر بر راے اولوا الالباب پوشیده مباد که درین احسن آوان و اسعد زمان کتاب بے نظیر
و نادر در تحقیق لغات ضروریه متکاثره و جامع کثیر الاستعمال لغات استغنا بخش از کتب مطولات
مسمے به منتخب اللغات دارا شکوہی از تالیفات و تلفیقات عالم لوذعی فاضل المعی مولوی
عبد الرشید الحسینی المدنی که علامهٔ مؤلف موصوف بکمال تحقیق از کتب مستنده لغات
مانند صحاح جوهری و قاموس شیخ مجد الدین فیروز آبادی و صراح لغت اقتباس انتخاب کرده
بعنوان شایسته و بطرز بایسته ترتیب لغات فرموده چنانکه از حرف اول لغت باب و از حرف
آخر فصل مراد داشته و بدین طریق ترتیب حروف تهجی را از اول تا آخر مرعی نموده و از بهر آنکه
هر یک از اقاصی و ادانی بهره یاب شود رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط زوائد فرو گذاشته
بنهجیکه هر لفظ که مستعمل در کتب درسیه بود بهمان صیغه در آورده که کم استعدادان را هم مفید
افتد از انصاف پسندان توقع انصاف است که هرچند در فن لغت پایهٔ قاموس و صحاح جوهری
بس رفیع است لیکن در بیان عبارت معانی لغت چندان معضلات و مشکلات که حلش از
اصل لغت عسیر تر مے نماید فرموده اند بخلاف این کتاب نادر که عام النفع و سریع الفهم است
چونکه مؤلف ممدوح دیباچهٔ این کتاب را بنام نامی حضرت شاهزاده دارا شکوه نگاشته
لهذا نام کتاب هم بدان نسبت منسوب فرمود پیش ازین این کتاب مکرر بحیز طبع در آمده بود و
بخواهش خریداران بزمانهٔ قلیل جمله فروخت شدند تا اینکه طالبان طلبش وافر نمودند
بنا بران ببذل توجه همت بلند و نهمت ارجمند صاحب مطبع عالی جناب منشی نولکشور صاحب
دام اقباله بار چهارم بمقام لکهنو در ماه مارچ ۱۸۹۱ئه عیسوی مطابق ماه شعبان المعظم ۱۳۰۸ھ
نقش انطباع پذیرفت کریم ایزد منان مقبول اناد

لغات المتبدی - اسمین وہ لغات ہین جو اکثر کتب درسیہ مین رائج ہین از مولوی سیف اللہ -

نصاب الصبیان - از ابو نصر فراہی -

شرح نصاب الصبیان - دشت بیاضی از مولوی کریم الدین -

فرہنگ گلستان سعدی - از سید ابن حسن مرحوم

فرہنگ بوستان سعدی - از سید ابن حسن مرحوم

فرہنگ سکندر نامہ بری نظامی - مولفہ سید ابن حسن مرحوم -

فرہنگ یوسف زلیخاے جامی - مولفہ سید ابن حسن مرحوم -

فرہنگ لغات و مصطلحات مثنوی مولوی روم مسمی بلطائف اللغات از مولوی عبد اللطیف -

فرہنگ جہانگیری - از جمال الدین حسین -

اردو

نصیر اللغات - ترجمہ غیاث اللغات جسکا ترجمہ محمد نصیر الدین مرحوم نے ایسی عمدگی سے کیا کہ جو ہاتھون ہاتھ فروخت ہوکر بکر طبع ہوا خوبی اسکے معاینہ پر موقوف ہی -

کریم اللغات - معانی الفاظ عربی مستعمل فارسی اور فارسی لغات کا بیان اردو مین از مولوی کریم الدین

نفائس اللغات - الفاظ اردو کی عربی و فارسی مین تشریح بزبان فارسی - مولفہ مولوی اوحد الدین بلگرامی -

لغات ناصری - ہر قسم کے لغات ترتیب حروف تہجی کے آخر لفظ ہندی سے مرعی ہے از حکیم ناصر علی -

زبدۃ اللغات مسمی بہ لغات سروری - عربی - فارسی الفاظ کی تحقیق عبارت اردو مین مولفہ مفتی غلام سرور لاہوری

امان اللغات - مصادر عربی کے مشتقات کا بیان -

لغات فارسی - معین اردو - مولفہ پنڈت شیو نرائن

تثلیث اللغات

اسمین اردو لفظ کی آواز ناگری حروف مین نہایت ٹھیک لکھکر اشارہ کیا کہ اصل کس زبان کا لفظ ہی پھر سنسکرت فارسی - پھر بھاشا - پھر انگریزی بہت خوبی سے درج فرمائی جسکی خوبی عالم پر پوشیدہ نہین ہی جناب ڈائرکٹر ممالک مغربی شمال و اودھ کی خاص توجہ بہ معاونت منشی جرنجی لال و پنڈت بنسی دھر صاحب سے تیار ہوئی مطبوعہ گورنمنٹ پریس الہ آباد

اربع عناصر - چار زبانون مین لغات بہ تفصیل ذیل خانہ اول مین اردو - خانہ دوم مین فارسی - خانہ سوم مین عربی بخط نسخ - خانہ چہارم مین انگریزی بخط انگریزی - مولفہ مولوی محمد ناصر علی غیاث پوری اس لغت مین ابواب مفصلہ ذیل درج ہین -

۱ اعضاے حیوات - ۲ فضلات حیوانات - ۳ اہل صنعت ۴ حیوانات بے پر حلال - ۵ حیوانات پرندہ حلال - ۶ حیوانات بے پر حرام - ۷ حیوانات پرندہ حرام - ۸ متعلقات اسباب اسپ - ۹ اہل حرفہ - ۱۰ متعلقہ زراعت - ۱۱ اقسام غلہ - ۱۲ ناخورش خام - ۱۳ مصالح طعام - ۱۴ اسما ظروف ۱۵ آب و آتش و اشیا - ۱۶ اقسام طعام - ۱۷ لوازمات روشنی ۱۸ اشیاے نشستنی و خفتنی - ۱۹ متعلقات مکان ۲۰ اسباب نوشتخواند - ۲۱ آرائش و زیورات - ۲۲ اشیاے پوشش ۲۳ آلات اہل حرفہ - ۲۴ اثمار و میوہ جات - ۲۵ باغ و اشجار ۲۶ متعلقات آسمان و ہوا ۲۷ و بیماری - ۲۸ ادویہ - ۲۹ اعداد - ۳۰ اقسام رنگ - ۳۱ ساز و سرود و نغمہ ۳۲ متعلقات کشتی و جنگ - ۳۳ ظروف زمان - ۳۴ اسماے روزنامہ ۳۵ افعال و اوصاف عشرہ - ۳۶ افعال و اوصاف زائدہ - ۳۷ نام ماہ -

لغات کشوری

اپنے آپ طالبان تعلیم مین ترقی کر سکتے ہین بذریعہ لغات کشوری

فارسی زبان کی یہ سب سے پہلی ڈکشنری ہی جو اپنی ندرت جامعیت اور طرز بیان مین بھی ایک خصوصیت رکھتی ہی اسکو عالم بے بدیل و فاضل اپنے آپ نظیر مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی محافظ صحت مطبع اودھ اخبار نے مرتب و مدون فرمایا ہی جو منشی نولکشور صاحب مالک مطبع کی جانب سے خاص اس کام کے لیے مامور ہوئے تھے جنھون نے تین سال کی مشقت اور عرقریزی سے تحقیق و تدقیق لغات کے قالب مین ایک نئی روح پھونکی ہی اور مطبع نے اسکو بڑے اہتمام و انتظام کے ساتھ طبع کیا ہی فارسی زبان کی دو ایک ڈکشنریان تو پہلے بھی لکھی جا چکی تھین مگر وہ ایسی کم مایہ تھین جو ان علم دوست طلبہ کے لیے چندان مفید نہ تھین جو بڑی بڑی درسی کتابین پڑھتے پڑھاتے ہین ان کتابون سے صرف وہی طلبہ فایدہ اُٹھا سکتے تھے جنکی تحصیل ابتدائی ہوتی تھی اسکے علاوہ جسطرح یہ ڈکشنریان تمام درسی لغات پر حاوی نہ تھین اسیطرح کنایات اور اصطلاحات سے بھی معرا تھین لیکن لغات کشوری مین چہارم سے زیادہ ایسے الفاظ ملینگے جنسے مبتدی کیا منتہی طلبہ تک بھی پہلے واقف نہ تھے۔ مولف علام نے جمع لغات کا جو التزام کیا ہی وہ مثل انگریزی ڈکشنریون کے ہی۔ ہر لغت کا حرف اول باب اور حرف ثانی فصل قرار دیا ہی اور تسلسل بیان مین لغت کے تین تین حرف الترامًا رکھے ہین اور جہان کہین پہلے تین حرف برابر آگئے ہین جیسے پنج ارکان پنج پایہ۔ پنج گاہ وغیرہ وہان چوتھے حرف کا اور اسیطرح پانچوین اور چھٹے حرف کا بھی التزام رہا ہی اسکے علاوہ جو کتابین اس لغت کی ماخذ ہین وہ بھی نہایت مستند و معتبر ہین جیسے صراح۔ قاموس۔ منتخب اللغات۔ موید الفضلا۔ برہان قاطع۔ غیاث اللغات۔ بہار عجم۔ چراغ ہدایت وغیرہم۔ اگرچہ مشہور ہی کہ جب کسی زبان مین لغت کی متعدد کتابین ہوتی ہین تو اسلے اور مولفین لغات کو ایک قسم کی آسانی ہوتی ہی لیکن اس سے کسی مولف کی قابلیت اور لیاقت مین فرق نہین آتا۔ جوہری نے صحاح بیس برس مین مرتب کی تھی اور اسکے بعد مجد الدین فیروز آبادی نے قاموس تین برس مین تالیف کرلی۔ ایک عالم علم اللغات کے سامنے صاحب قاموس کی بڑی تعریف کی گئی اُسنے کہا تین برس نہ کہو بلکہ تیئیس برس۔ جوہری کے بیس برس بھی اسمین اضافہ کرنا چاہیے لیکن یہان تو قضیہ بالعکس ہی لائق مولف نے ابتدا سے انتہا تک درسی کتابون کو پڑھ کر لغات اور مصطلحات جمع کئے ہین مثل گلستان۔ بوستان۔ یوسف زلیخا۔ سکندر نامہ۔ انوار سہیلی۔ مینا بازار۔ پنج رقعہ۔ طاہر وحید۔ توقیعات کسری۔ رسائل طغرا۔ سہ نثر ظہوری۔ گل کشتی۔ اخلاق جلالی۔ اخلاق ناصری۔ وغیرہ کے اور اسکے بعد کتب لغات سے معانی کی تفسیر اور توضیح کی ہی لغت کا قلم جلی ہی۔ اور ہر صفحہ مین ۲۵ سطرین اور تین کالم ہین۔ بہت بڑی خوبی یہ رکھی ہی کہ ہر لغت پر اعراب لگا دیے گئے ہین اسلیے کہ اختلاف اعراب سے اکثر الفاظ کے معنی بدل جاتے ہین۔ بتبدیل اعراب کے ساتھ جتنی مرتبہ وہ لغت آیا ہی اتنی ہی بار اسکو شروع سطر سے لکھکر معنی بیان کیے ہین۔ پھر امتیاز السنہ کے لیے ہر لغت کے محاذی ع (عربی)، ف (فارسی)، ت (ترکی)، ی (یونانی)، مب (معرب) کا نشان لکھدیا ہی گو غیاث اللغات اس فن مین ایک بڑی مبسوط کتاب ہی لیکن اسمین اُس سے بھی تقریبًا دو ہزار لغت زیادہ ہین۔ شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی نے جب تفسیر سواطع الالہام کے لکھنے کا ارادہ کیا تو لغات عرب پر عبور حاصل کرنے کے لیے ہمیشہ عربی لغت کی کتابین خریدا کرتے تھے ایک مرتبہ انھون نے اسی غرض سے کئی ہزار روپیہ کی کتابین خریدین اور جب اول سے آخر تک دیکھ چکے تو ایک روز مجمع احباب مین کسی نے شیخ سے اُن کتابون کا حال دریافت کیا فیضی نے کہا مین نے جو حقیر رقم ان کتابون کی قیمت مین صرف کی تھی الحمد للہ وہ وصول ہو گئی۔ ان کتابون مین صرف دو لغت ایسے پائے جو پہلے میری نظر سے نہ گذرے تھے جب فیضی فیاضی جیسے عالم متبحر اور فاضل اجل نے دو لفظون کی اتنی قدر کی تو لغات کشوری مین تو سیکڑون لفظ ایسے ہونگے جو طلبہ اور حضرات علم دوست کو بالکل نئے اور اجنبی معلوم ہونگے پس امید کیجاتی ہی کہ شائقین اور طلبہ فیضی سے بھی بڑھ کر اس جدید ڈکشنری یعنی اس مجموعہ لغات کی قدر کرینگے۔ حجم ۵۹۴ صفحہ۔ قیمت تمام دو روپیہ سوائے محصول ڈاک